

کریمخان زند

نیکوترین زماندار تاریخ ایران

تألیف: پناهی سمسانی





محمد احمد بناهی، که آثارش با نام ((بناهی سمنانی)) عرضه میگردد، در نوزدهم مهرماه ۱۳۱۳ شمسی در سمنان تولد یافته است، تحصیلات خود را تا اخذ لیسانس در رشته تاریخ دنبال کرد. وی از هفده سالگی به همکاری با مطبوعات پرداخت. از بناهی سمنانی در زمینه شعر، بروشهای ادبی، فرهنگ عامه و تاریخ تا این زمان (تیر ماه ۷۵) بالغ بر هجده جلد کتاب به چاپ رسیده است. وی هم اکنون به تحقیق و تألیف در زمینه های یاد شده سرگرم می باشد.



نشر ندا

قیمت: ۶۵۰ تومان

کریمخان زند

نیکوترین نامدار تاریخ ایران

تألیف

پناهی سمسانی



نشر ندا

تهران-۱۳۲۵



نشر ندا

تهران - صندوق پستی ۱۶۳۱۵-۳۶۱

کریم خان زند

(نیکوترین زمامدار تاریخ ایران)

- نویسنده : پناهی سمنانی
- طرح جلد: صندوقی - صادق
- خوشنویس: صفری - رضا
- نوبت چاپ: دوم - زمستان - ۱۳۷۶
- ناشر: نشر ندا - تهران
- تیراژ: ۵۰۰۰ جلد
- حروفچینی: آینه کتاب
- لیتوگرافی: آینه کتاب - ۷۶۱۷۰۵
- چاپ: ایلیا - ۸۴۸۵۳۰
- صحافی: هدف - ۷۸۹۳۰۲۹

شابک: ۹۶۴-۵۵۶۵-۰۱-۴

I.S.B.N. : 964-5565-01-4

همه حقوق برای نشر ندا محفوظ است.

مرکز پخش: تهران - پخش کتاب اشجع - تلفن: ۲۵۲۰۷۰۲ - ۲۵۱۲۸۳۴

فهرست مطالب

<p>۱۳۱ ● فصل دهم</p> <p>قابلیت‌های کریم‌خان</p> <p>۱۴۵ ● فصل یازدهم</p> <p>میان زهد و رندی</p> <p>۱۵۹ ● فصل دوازدهم</p> <p>خشونت‌های کریم‌خان</p> <p>۱۸۵ ● فصل سیزدهم</p> <p>لکه‌های سیاه</p> <p>۱۹۹ ● فصل چهاردهم</p> <p>مار در آستین</p> <p>۲۱۳ ● فصل پانزدهم</p> <p>پایان راه</p> <p>۲۲۱ ● فصل شانزدهم</p> <p>کریم‌خان در افسانه‌ها و داستانش</p> <p>۲۳۷ ● فصل هفدهم</p> <p>زندیه پس از وکیل‌الرعايا</p> <p>۲۵۶ کتابنامه</p> <p>۲۵۹ فهرست اعلام</p>	<p>یادداشت مؤلف</p> <p>● فصل اول</p> <p>طلوع قهرمان ملی</p> <p>● فصل دوم</p> <p>از نادرشاه تا نادر میرزا</p> <p>● فصل سوم</p> <p>از توشمالی تا وکیل‌الرعايایی</p> <p>● فصل چهارم</p> <p>عصر آفتاب</p> <p>● فصل پنجم</p> <p>سیاست خارجی کریم‌خان</p> <p>● فصل ششم</p> <p>ایران و کشورهای همسایه</p> <p>● فصل هفتم</p> <p>سیمای اجتماعی و اقتصادی عهد کریم‌خان</p> <p>● فصل هشتم</p> <p>هنر و ادبیات</p> <p>● فصل نهم</p> <p>زندگی بی تکلف وکیل</p>
--	---

دیدگاهها:

... اگر بتوان به شاهی لقب «کبیر» داد، حتماً کریم خان است. به طوری که کارهای او، امروز هم [حدود سال ۱۲۰۲ هـ ق ده سال بعد از مرگ کریم خان] شاهد این مدعاست ...
(ویلیام فرانکلین، سیاح انگلیسی)

... کریم خان، شاه بزرگی نبود، دربارش شکوه و جلالی نداشت و موفق به فتوحات بزرگی نگردید، اما باید قبول کرد که او به نحوی بسیار عالی حکومت می کرد ...
(سرجان ملکم)

... حکومت این شخص را می توان پدیده‌ای استثنایی در تاریخ ایران به شمار آورد. برای او خوشبختی مردم بالاتر از همه چیز بود ... برای رفتار نرمی که وکیل داشت، به حق باید او را ستود ...

(ادوارد اسکارت وارینگ جهانگرد اروپایی)
... گمان نمی کنم از آغاز جهان، که این همه شهریاران آمده اند، هیچ یک را چنین خوی نیک بوده باشد ...

(جلال الدین میرزا قاجار مولف نامه خسروان)
... کدخدای جهان بود، نه دارای کیهان دیوان ...

(عبدالرزاق بیگ دنبلی)
... پس از پتر کبیر و نادرشاه افشار، هیچ یک از سلاطین و متأخرین به حسب برز و بالا و یال و کوپال و ضخامت جثه و عظمت پیکر با وی برابر نبودند ...

(رضافلی خان هدایت)
... در عرض بیست و پنج شش سالی که در خدمت وکیل بودیم، از او مطلقاً تعریف شجاعت، و آنکه در فلان معرکه چنان کردم و در آنجا چه قسم معارضه کردم و شمشیر چه، و اسب چه و ...، با وصف آنکه شجاعت کامل داشت و دیده بودیم، به خدا قسم که نشنیدیم ...
(میرزا محمد، کلاتر فارس)

با یاد دائی ام:

شادروان عنایت‌الله معینی

که همواره مهر ورزید و تربیت فرمود.

پناهی سمنانی

یادداشت مؤلف

پاسخ به این سؤال که چرا کریم‌خان زند، پس از گذشت ۲۲۳ سال از مرگش هنوز برای مردم ایران چهره‌ای محبوب و دوست‌داشتنی است، چندان دشوار نیست.

از چشم‌انداز سیاسی، وجود این مرد ساده‌دل و پاک‌نهاد؛ اما هوشیار و خردمند به مثابه مرهمی بود بر زخمهای عمیقی که بر پیکر مردم ایران نشانده شده بود.

تراژدی غم‌انگیز؛ اما گریزناپذیر سقوط صفویه و پیامدهای هولناک آن، حماسه برآمدن و استیلای نادر، قهرمان ملی و سپس فاجعه سقوط دهشت‌بار او، جدال بازماندگان نادان و ناتوان خاندان افشار، هرج و مرج و آشوب و آنارشیسم فرساینده‌ای که تا استقرار وکیل‌الرعیایا، ایران را در غرقاب خود فرو برده بود، و... چنان مردم را خسته و از پای انداخته بود، که طلوع کریم‌خان را؛ با همه‌ی سایه روشنهای حکومتش به راستی موهبتی آسمانی گرفتند.

آن شیوه حکومتی که «کریم توشمال» در بخشی از ایران به کار گرفت، در

حقیقت شیوه‌ای یگانه بود که در تاریخ سرزمین بلاکشیده ما نظیرش را کمتر می‌توان یافت.

در چشم‌انداز اجتماعی نیز وجود کریم خان نمونه‌ای نادر است. هم از این روست که برخی گفته‌ها و عملکردهای او؛ اعم از اینکه واقعیت نداشته باشند یا فاقد اصالت باشند، برای مردم جذابند و در داستانها، لطیفه‌ها و افسانه‌هایشان جای باز کرده‌اند. عنوان «وکیل‌الرعیای» ی او بسیار با معنی است. الگوی رفتاری کریم خان برای کاربردستان و حکومتگران می‌توانست عبرت‌آموز باشد. اما دریغاً که کریم خان دیگر در تاریخ ایران تکرار نشد...

کتاب حاضر عنوان دیگری از سلسله خواندنیهای تاریخی است که به کریم خان و اندکی از دوران قبل و بعد از حاکمیت او می‌پردازد.

به شیوه معمول ابتدا در مروری کوتاه زمینه‌های اجتماعی و سیاسی کشور بر بستر رخدادها و حوادث مهم تشریح می‌شود. عوامل موثر در اوج و فرود سلسله‌ها و شخصیت‌ها بقدر کافی مطرح می‌شوند. سیمای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی زمانه و وضعیت مردم و... آنگاه چهره و کارنامه زندگی سیاسی و اجتماعی و شخصی کریم خان ترسیم می‌گردد.

نکته‌ای که تذکر آن در این یادداشت ضروری است آن است که مولف هرگز بر سر آن نبوده است که شخصیت‌های موضوع سلسله کتابهای خواندنیهای تاریخی را بیشتر از آنچه که هستند، برجسته کند و سهمی فراتر از آنچه که در حوادث زمانه خود داشته‌اند برایشان قایل گردد، زیرا بر این باور است که جریانها و عوامل پیدا و ناپیدای بسیاری در استقرار یا ریشه‌کن ساختن حاکمیت‌ها، و سلسله‌ها و شخصیت‌ها موثرند و یک فرد تاریخی؛ هرچند توانا و مقتدر، هرگز به تنهایی قادر به ایجاد یک تحول ریشه‌ای نخواهد بود. به طریق اولی در این کتاب کارنامه زندگی کریم خان از این چشم‌انداز قانونمند تاریخ، گزارش شده است.

از کریم خان، بت ساخته نشده، به مثابه مردی که جریان تاریخ را عوض

کرده است، معرفی نگردیده، بلکه سعی شده به همان صورتی که بوده و همان تأثیری را که بر جای گذاشته، توصیف و معنی شود. هم خصال نیک او برشمرده شده و هم اعمال خشن و دور از مروّت او.

مؤلف در یادداشتهایی که بر این سلسله از کتاب نوشته، گفته است و باز هم می‌گوید که قصد او در تحریر این کتابها تحقیق و تحلیل تاریخی به معنای آکادمیک آن نبوده است. بر مبنا و براساس مدارک و اسناد تاریخی کوشیده است تا گزارشی حتی المقدور صحیح و اصیل از موضوع مورد بحث هر تألیف برای خواننده فراهم کند.

در این شیوه کار البته هنجارها و مبانی اولیه و ضروری پژوهش را، در اشارات و نقل قولها و ذکر منابع مورد استفاده، هرگز از نظر دور نداشته است. و به این اصل که: ارزش و اعتبار هر کار پژوهشی در مستند ساختن مباحث و ذکر منابع و مراجع مورد استناد است، وفادار مانده است، و باور دارد که استقبال خوانندگان از این تألیفات، ریشه در این کوشش صادقانه دارد.

در این فرصت بار دیگر به خوانندگان هوشمند و بزرگوار و محققان و اساتید دانش‌پرور که به طرق گوناگون مؤلف را مورد لطف قرار داده‌اند و با تذکرات و رهنمودها وی را در ادامه این شیوه از کارها تشویق و تشجیع کرده‌اند، ادای احترام می‌کند. از مسئولان انتشارات ندا، خاصه مدیر جوان، فعال و فرهنگ‌دوست آن، آقای محمود رضاخانی که کوششی صمیمانه در کار چاپ و انتشار کتاب بکار می‌برند سپاسگزار است. بی‌تردید کوششهایی از این دست، که از منظر خدمت به جامعه فرهنگی مبذول می‌گردد درخور احترام است.

تهران - شهریور ماه ۱۳۷۴

محمد - احمد پناهی - پناهی سمنانی،

خوانندگان محترم می‌توانند از طریق آدرس زیر با مؤلف کتاب مکاتبه نمایند:

تهران صندوق پستی شماره ۱۷۹۵ - ۱۶۳۱۵ - پناهی سمنانی

طلوع قهرمان ملی

... در تراژدی غم‌آور و عبرت‌انگیز «گلون‌آباد»، وقتی شاه صفوی، تاج شاهی را با دست خود بر سر یکی از رعایای افغانی خود گذاشت و روح ملی آریائیان را زخم‌دار و زبون کرد، نادر چون ستاره‌ای تابناک در آسمان تاریک و سیاه ایران درخشید و چون صاعقه‌ای، درخت نوپا، اما خشک بن حکومت افغانها را از بیخ برکند ...

... عوامل اصلی سقوط صفویه، بسیار نیرومند و غیرقابل اجتناب بودند، اما تاریخ، داغ ننگ سقوط صفویه را بر پیشانی شاه سلطان حسین کوفته است ...

اوضاع بسیار پیچیده‌تر از آن بود که شهزاده حرم‌پرورده‌ای چون طهماسب دوم قادر به چاره‌جویی و سامان بخشیدن به آن باشد ...
... تکاپوی داعیه‌داران قدرت برقرار بود، اما گوهر ملی، به وحدت و یکپارچگی می‌اندیشید. و کسی را می‌طلبید که قدرت بسیج نیروهای ملی را داشته باشد ...

... نسیب «مهماندوست» و پیروزی درخشان نادر، افسانه‌
شکست‌ناپذیری افغانها را، که سلطه‌گران پیوسته در بوق و کرنا می‌دمیدند،
پوچ و بی‌معنی کرد ...

فصل اوّل

طلوع قهرمان ملّی

پیروزی های برق آسا

طلوع و غروب نادرقلی افشار، در حیات ملّی ایران هم حماسه بود و هم فاجعه. این نابغه‌ی شبان‌پرورده درست در لحظاتی که حکومت پرشکوه صفوی بر اثر فساد دربار و پستی و آزمندی و ظلم و ستمکاری کاربردستان حکومت و ریاکاری و دنیادوستی برخی از مقامات روحانی و بالأخره ضعف و زبونی مقام مطلق؛ یعنی شاه، پایمال و منکوب رعایای طغیانگر خود؛ یعنی افغانه شد و در تراژدی غم‌آور و

عبرت‌انگیز «گلون‌آباد» شاهنشاه صفوی تاج را با دست خود بر سر یکی از رعایای خود گذاشت و روح ملی ایرانیان را زخم‌دار و زبون کرد، چون ستاره‌ای تابناک در آسمان تاریک و سیاه ایران درخشید و در سراسر خشم مهارشده ملی قرار گرفت و چون صاعقه‌ای درخت نوپا، اما خشک‌ریشه حکومت افغانها را از بیخ برکند.

اگرچه تاریخ، داغ ننگ سقوط صفویه را به پیشانی شاه سلطان حسین کوفته است، اما عوامل اصلی سقوط صفویه، عواملی نیرومند و بسیار مهم و غیرقابل اجتناب بودند و اگر کسی توانا‌تر از شاه سلطان حسین هم در رأس حکومت می‌بود، تنها سالی چند می‌توانست سقوط آن را به تعویق اندازد. و از بخت بد، این شاه سلطان حسین با ویژگیهای خود بود که در رأس حکومت، چون مگسی ناتوان در تار عنکبوت گرفتار شده بود.^(۱)

در آن روزهای شوم محاصره اصفهان و سپس برقراری سلطه افغانها در بخشهایی مهم از ایران مرکزی حوادثی به وقوع پیوست که یادآوری آنها، موی براندام هر ایرانی میهن‌دوست راست می‌کند. بی‌تردید مردم از حکومت صفویه دل خوشی نداشتند. اما آنها که جانشین صفویه شدند هم نه تنها مطلوب و مقبول ایرانیان نبودند، بلکه با آزمندی و جنون و فساد و تبه‌کاریهای خود به زودی خشم و نفرت عمیق مردم را برانگیختند. زمینه‌ها و عوامل کارساز برای طغیان و نهضت ملی با سرعت مناسبی از همان آغاز وجود داشت و تنها به یک رهبری لایق و با استعداد نیاز داشت.

شاه طهماسب دوم با جنبه‌های ضعیف شخصیتی خود توانایی ادامه رهبری را

۱- ما در این تألیف قصد پرداختن بیشتر به عوامل سقوط دولت صفوی را نداریم. در این باره در کتاب «شاه سلطان حسین، تراژدی ناتوانی حکومت» به تفصیل سخن رفته است و خوانندگان را به مطالعه آن کتاب توصیه می‌کنیم.

نداشت. اوضاع بسیار پیچیده‌تر و پرخطرتر از آن بود که این شهزاده حرم‌پرورده قادر به چاره‌جویی و سامان بخشیدن به آن باشد. نگاهی به جغرافیای سیاسی ایران، وخامت اوضاع را به خوبی روشن می‌سازد:

- عثمانیها مناطق مهمی از بخشهای غربی ایران را در تصرف خویش داشتند.
- روسهای تزاری در شمال و شمال غربی مشغول محکم کردن جای پای خود بودند و هیچ مزاحمی در کار خود نمی‌دیدند.
- از خطه آذربایجان، تا قزوین، قلمرو شاه طهماسب دوم بود و او با حکومت لرزان خود، حتی قادر به اداره این قسمت هم نبود.
- افغانهای ابدالی در هرات و اطراف آن حکمروا بودند
- غلجه‌ذاتیها به سرکردگی اشرف افغان - که اینک خود را شاه خوانده بود - اصفهان و بخش مرکزی ایران را اشغال کرده بودند.
- ملک محمود سیستانی با استفاده از سقوط دولت صفوی، استقلال خود را در خراسان اعلام کرده بود.
- کلات و ابیورد و بخشی دیگر از نواحی خراسان زیر سیطره نادرقلی افشار بود.
- قاجارها در مازندران و استرآباد، پایگاه دیرین خود، حکم می‌راندند.
- سواحل خلیج فارس و قسمتهایی از جنوب ایران، زیر حکومت شیوخ عرب بود. این آرایش قدرت شامل داعیه‌دارانی بود که سرشان به تنشان می‌ارزید و گرنه کوچکتر از آنها هم در گوشه و کنار بودند که به قول میرزا مهدی خان استرآبادی: «اظهار سرکشی و خودفروشی می‌کردند».^(۱)

اما، اینها تکاپوی داعیه‌داران قدرت بود. گوهر ملی، به وحدت و یکپارچگی

قدرت ملی می‌اندیشید. حالت انفعالی و روحیه شکست خورده مردم، به یأس مطلق نیاانجامیده بود. طلوع قهرمان ملی به سرعت همه چیز را عوض کرد. طبیعی بود که نادر می‌باید قهرمان ملی گردد، اما اینک قدرت قانونی شاه طهماسب دوم بود که تمرکز نیروهای پراکنده در اطراف او باید تحقق یابد. اگرچه پیوستن و اظهار اطاعت کردنِ نادرافشار و فتحعلی خان قاجار، دو صاحب داعیه قدرتمند که یکی در بخشهایی از خراسان و دومی در مازندران و قسمت‌های دیگر از خراسان صاحب قدرت بود، به شاه طهماسب دوم، پدیده‌ای مهم و کارساز بود، اما نبرد پنهانی بین این دو؛ که هرکدام نیروی نظامی قابلی در اختیار داشت، اجتناب‌ناپذیر بود. و تا سرنوشت مبارزه نه‌چندان غیرآشکار آنها معلوم نمی‌شد، کار نبرد با افغانها سامان نمی‌یافت.

شاه طهماسب دوم، خواه به مدد هوشی که چندان قوی هم نبود، و خواه به سبب واقعیت‌های ملموس دیگر دریافت که ناچار است میان این دو امیر قوی چنگ، نادرافشار را برگزیند. گفته‌اند که به‌دنبال قراری پنهانی بین طهماسب و نادر، فتحعلی خان به قتل رسید. و نادر به‌عنوان قدرت اصلی و کارساز، در پشت قدرت قانونی و رسمی قرار گرفت.

قدرت‌های نظامی پراکنده که اینک به تدریج به سپاه متحد طهماسب می‌پیوستند تهاجمات و تحرکات برق‌آسای خود را در تمام زمینه‌ها آغاز کردند. همزمان با یورشهای سریع برای راندن افغانها، سرکوبی داعیه‌داران و سرکشان داخلی تحقق یافت. در گام نخست خراسان که در دسترس بود، از سلطه ملک محمود سیستانی؛ خائنی که در ایام محنت‌بار و خفت‌انگیز محاصره، دولت متبوع خود را نه‌تنها یاری نداده بود، بلکه با افغانهای عصیانگر نیز در ساخته بود، بیرون کشیده شد. و خود او چندی بعد اعدام شد.

در همان حال که قدرت نظامی نادر و سرعت عمل و قاطعیت او موانع رایجی پس از دیگری از پای برمی داشت، و مقدمات یورش قاطع و براندازنده‌ای علیه اشرف افغان تدارک دیده می‌شد، نگرانی شاه صفوی از قدرت روزافزون نادر، وسیله اطرافیان دامن زده می‌شد و شکاف بین شاه و سردار نیرومندش عمیق‌تر می‌گشت. نخستین علامت اختلاف در همان آغاز کار بروز کرد. شاه طهماسب دوم برای تصرف اصفهان اولویت قایل بود و تعجیل داشت، درحالی‌که نادر به درستی بر آن بود که ابتدا افغانهای ابدالی را باید سرکوب و مهار کرد و خراسان را از وجود آنان پاک ساخت. در نهایت این استراتژی هوشمندانه نادر، با نبرد کافرقلعه و شکست فاحش ابدالی‌ها عملی شد. تحرکات اشرف افغان برای رویارویی با سپاه ملی نادر مذبح‌خانه بود. نبرد «مهماندوست» و پیروزی درخشان سپاه نادر، افسانه شکست‌ناپذیری افغانها را، که سلطه‌گران با محاسبات نادرست خود پیوسته در بوق و کرنا می‌دمیدند، پوچ و بی‌معنی کرد.

در مهماندوست سپاه ۲۵ هزار نفری نادر، لشکر اشرف را که تعداد آن را دو برابر سپاه ایران یعنی ۵۰ هزار تن نوشته‌اند، چنان درهم شکست که اشرف در فرار وحشت‌زده خود تا تهران عنان بازداشت. ارزیابی درست ژان اوتر مسئله‌ای بود که افغانها به آن توجه نکرده بودند:

افغانها که به شکست دادن ایرانیها عادت کرده بودند، آنان را مردمی بی‌مقدار و ملتی بی‌ارزش و خوار می‌شمردند. از این رو به خود پیروزی آسان را نوید می‌دادند و با این اطمینان خاطر وارد کارزار شدند. آنان نمی‌دانستند که ایرانیان به فرماندهی نادر، دیگر آن ایرانیانی نیستند که به فرامین سرداران بی‌غیرت و خائن رهبری شوند. (۱)

روح مقاومت ملی، پس از این پیروزی و سپس پیروزی درخشان در «سردره خوار» بسرعت بالا رفت.

دیگر نیازی به سرکوبی و مطیع کردن سرکشان داخلی نبود. زیرا که همه روزه حکام و فرمانروایان محلی در اردوی نادر و طهماسب حاضر می شدند و ابراز وفاداری می کردند و غالباً در مقامهای خود ابقاء می گشتند و قوای خود را در نهضت مقاومت و تهاجم ملی شرکت می دادند.

در همان حال که اشرف افغان دست یاری به سوی ترکان عثمانی دراز کرده بود، به نشانه نمایش قدرت ملی به جهانیان، به ابتکار نادر پیک شاه طهماسب، که حامل پیام شاه ایران مبنی بر استرداد شهرهای اشغالی بود به قسطنطنیه اعزام شد.

نبرد «مهماندوست» سرنوشت نهایی دو طرف را تعیین کرد. افغانها، با اینکه سربازان عثمانی اعزامی سلطان احمد سوم به یاری شان آمده بودند، به سرعت نابود شدند. اشرف افغان اشیاء قیمتی و زنان و کودکان را سوار اسب و الاغ و قاطر کرد تا هر چه زودتر از اصفهان بگریزد. قصد او شیراز بود، اما نه در شیراز، بلکه در هیچ جای ایران، افغانها در امان نبودند. خشم و قهر و مرگ کیفری بود که ایرانیان به جبران هفت سال محنت و خفت و خواری، به افغانها بازپس می دادند. سطوت نادری با قهر و خشم و انتقام مردم ایران درآمیخته بود. اشرف و معدودی از قوای او که از نبرد سهمگین دشت زرقان جان سالم به در برده بودند، بطور پراکنده بسوی قندهار می گریختند و در هر گامی به دست مردم در طول راه نابود می شدند. لکه هارت به اعتبار قول بسیاری از تاریخ نویسان می گوید:

اشرف با دو سه تن از آخرین بازماندگان خود در حوالی محور سیستان به دست

عبدالله خان، یکی از سران عشایر به قتل رسید.^(۱)

سخن امرای سلطان حسین قندهاری، که محمدکاظم وزیر آن را نقل کرده است، در جمع بندی نتایج هجوم افغانها به ایران عبرت آموز است:

هفتاد هزار خانوار افغان که به سمت عراق [ایران مرکزی] رفته بودند، حال ملاحظه نمایند که از ایشان چند نفر باقی ماندند؟ چون نیک ملاحظه نمودند هفتصد نفر زنده آمده بودند که ایشان نیز در سال دیگر به علت طاعون درگذشتند.^(۱)

از نادرشاه، تا نادر میرزا

... نادر، پیروزمندانه تا اریکه پادشاهی پیش راند، اما دریغ که غرور قدرت و وسوسه ندیمان و غلبه آز و تمایل به زراندوزی، قهرمان محبوب ملی را به عنصری قسی القلب، حریص، شکنجه گر مبدل کرد که همه، مرگش را آرزو می کردند ...

... به زودی شهد آن همه پیروزی و افتخارات ملی در کام مردم ستمدیده‌ای که تازه از زیر اسارت و خفت افغانها رهایی یافته بودند، به زهری جانکاه و تباه کننده بدل شد ...

... آن هفت توطئه گری که نیمه شب پای اندرون خیمه پادشاهی گذاشتند و سر پر غرور توانگرترین پادشاهان جهان، فرمانفرمای آسیا، نادرشاه مشهور را از تن جدا کردند، ایران را از وجود قهرمان محبوبی که به دژخیمی شوم بدل شده بود، نجات دادند ...

... شیوه‌هایی که برادرزاده نادر؛ عادلشاه، همان کسی که توطئه گران، سر بریده نادر را پیش او فرستادند به کار گرفت، در نهایت به سودش تمام نشد، او خیلی زود موجبات سقوط خود را فراهم کرد و به دست زنان حرم نادرشاه، پاره پاره شد ...

... آخرین بازمانده نادر، که از قضای روزگار، نادر نام داشت، به دست فتحعلی شاه نابود شد و سلسله افشار؛ که با نادر بنیان یافته بود، با نادر به تاریخ سپرده شد ...

فصل دوم

از نادرشاه تا نادر میرزا

فاجعه سقوط قهرمان

نادر در اوج پیروزی بود. رسالت تاریخی و دین خود را به وطنش، به کمک مردمی که به حیثیت و توانایی تاریخی و ملی خود بازگشته بودند، با پیروزیهایی که پس از طرد افغانها، پی در پی به دست آورد، تکمیل کرد. در لحظات تلخ و بحرانی تاریخ وطنش، بازو در بازو و گام در گام هموطنان رنج دیده و خشمگینش، عرصه های نبرد را فتح کرد، حماسه ها آفرید، قدرتهای متجاوز و وطنش را فرومالید، پادشاهان و داعیه داران بسیاری را درهم شکست، مدعیان و رقیبان داخلی را به خاک افکند،

مرزهای کشورش را به خطوط و علائم تاریخی گذشته وسعت داد و روحیه زخم‌دار و خوارشده ملی را التیام داد و حرمت بخشید، کشورگشایی را تجربه کرد، باج ستاند و تاج بخشید و ... آوازه‌ای چنان بلند و استثنایی یافت که تحلیل‌گران نظامی و تاریخی او را به عنوان فاتح نامدار آسیا و جزو نوابغ تاریخ بشر معرفی کردند.

اما غرور قدرت و وسوسه ندیمان و غلبه آرزو و تمایل به زراندوزی این قهرمان محبوب ملی را به عنصری قسی‌القلب، حریص، شکنجه‌گر، و آدمکشی نفرت‌انگیز بدل کرد که همه مرگش را آرزو می‌کردند. برای پر کردن و انباشتن خزانه‌ای که دیگر لبریز شده بود، به جان مردم افتاد، ناخن کشید و گوش برید و بینی درید، دست و پا شکست تا مالیات و باج از مردم بستاند. چه تکان‌دهنده و عبرت‌انگیز است جملاتی که منشی خاص او، میرزا مهدی خان استرآبادی در تاریخ خود آورده است:

حرکات آن جناب از نظم طبیعی افتاده و راه مروت بسته ... آن جماعت که در ولایات دستی و بلکه ناخنی نداشتند که قفای سر توانند خرید، از پا بر فلک کشیده، از ناخن به در می‌کردند، تا از آن بیگناهان بی دست و پاگشته هر کدام ده الف و بیست الف که هر الفی پنجهزار تومان بوده باشد، از دست چوب با قلم‌های شکسته به پای خود می‌نوشتند. این دفعه ضرب و تعذیب را بر ایشان تشدید می‌کردند، تا دستیاران و اعوان خود را به قلم دهند [معرفی کنند]. ایشان نیز ناچار آنچه از خویش و بیگانه و همشهری و هم‌خانه و دور و نزدیک و ترک و تاجیک، دیده یا ندیده و اسمش را شنیده بودند، شریک خود به قلم می‌دادند و کار به جایی منجر شد که به جاهایی که جغد در بام آن آشیان کرده و آبادی از بوم و بر آن ویرانه عزلت گزیده بود ...، حواله می‌کردند به فقیری که نقیری^(۱) در بساط نداشت و از برای دیناری همیشه در هم بود ... به مسکن بی‌اسم و رسمی، که در سفره به‌عوض نان خشک، کماج خیمه می‌خائید و در

۱- نقیر: معانی متعدد دارد، در اینجا واحد وزن معادل $\frac{1}{6}$.

حضر برای نان شب، به قرص مهتاب چشم سفید می‌کرد، مبلغ‌ها اسم‌نویسی می‌کردند. اگر احیاناً احدی در مقام انکار از قبول آن گردن می‌پیچید، فی الفور طناب بر گردن او می‌پیچیدند... بعد از آنکه تقصیرات ایشان در دارالضرب تعذیب، سگه به زر می‌شد، علی‌الحساب گوش و بینی او را قطع و چشمهای ایشان را کور کرده، محصلان شدید برای تحصیل آن وجه بی‌وجه روانه ساخته، محصلان نیز در کوچه و برزن، به هر زن و مردی که دچار می‌گشتند درآویخته، زر مطالبه می‌کردند... (۱)

بدین‌گونه وسوسه قدرت و آز سیری ناپذیر، قهرمان ملی را به حیوانی دژنده بدل کرد. شاهد آن همه پیروزی و افتخارات ملی در کام مردم ستم‌دیده‌ای که تازه از زیر اسارت و خفت افغانها رهایی یافته بودند به زهری جانکاه و تباہ‌کننده بدل شد. غرور و بداندیشی و بدبینی و خیانت اطرافیان و حوادث نامنتظر و بیماری، قهرمان را در گردابی هولناک فرو برد. دیگر نه او می‌توانست به کسی اعتماد کند و نه کسی می‌توانست به او اعتماد کند. تنها مرگ قادر بود وی را از جهنمی که در آن افتاده بود و مردم را از جهنم وجود او نجات دهد. یک محقق و تحلیل‌گر ایرانی در جمع‌بندی پنج‌سال آخر سلطنت نادرشاه می‌نویسد:

اتفاق کلمه همه کسانی که تاریخ نادر را نوشته‌اند بر این است که در پنج سال آخر سلطنت او، ظلم بی‌اندازه بر ایرانی رفت تا آنجا که می‌توان گفت، هیچ دولت متجاوز و غارتگر بیگانه‌ای نیز در یک سرزمین به استعمار کشیده شده، مرتکب آن نوع فجایع بی‌اندازه نمی‌گردیده است. (۲)

او که گنجهای سرشاری از هند به ایران آورد؛ گنجهایی که هنوز برخی از آنها پشتوانه ثروت ملی ماست، در پایان زندگی چنان شده بود که به خاطر گم شدن

۱- میرزا مهدی خان استرآبادی: جهانگشای نادری، صفحات ۴۲۲ تا ۴۴۲.

۲- دکتر رضا شعبانی: تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، ص ۱۱۶.

قالیچه‌ای هشت نفر را چشم برکند و سپس در آتش سوزاند. این روایت وحشتناک را از روایت «بازن» کشیش و طبیب او بخوانیم:

پیش از آنکه از اصفهان بیرون آید، خواست ائانه گرانبهای کاخ خود را شماره کند. سجاده‌ای که از آرایش‌های تخت شاهی بود، از سه سال پیش گم شده بود. نخست به نگهبان گوهرهای سلطنتی بدگمان شده، متهم انکار کرد و چون تازیانه بسیار خورد گفت که مأموری که پیش از او نگهبان بوده سجاده را فروخته است... و گفت: هشت بازرگان که دو تن هندی و دو تن ارمنی و چهار تن جهود باشند سجاده را خریده‌اند. هر هشت تن دستگیر شدند و پس از استنطاق، از هر یکی یک چشم بکنند و آنگاه ایشان را با زنجیری گران از گردن به هم ببستند، فردای آن روز بامدادان به فرمان پادشاه آتشی بس بزرگ روشن کردند و آن هشت تن را همان‌گونه که با زنجیر به هم متصل بودند در میان آتش بینداختند. همگان، حتی دژخیمان نیز از نگرستن این عقوبت وحشیانه به هراس اندر شده بودند.^(۱)

آن هفت توطئه‌گری که نیمه‌شب پای اندرون خیمه پادشاهی گذاشتند و سر پرغور «توانگرترین پادشاهان جهان، بلای ناگهانی دولت عثمانی، فاتح هندوستان، خداوند ایران و فرمانفرمای آسیا، طهماسب‌قلی خان نادرشاه مشهور»^(۲) را از تنش جدا کردند، نه همین خود را - که صبحگاه آن شب قرار بود کشته شوند - نجات دادند، بلکه ایران را از وجود قهرمان محبوبی که به دژخیمی شوم بدل شده بود، رهایی بخشیدند.

مورخان نوشته‌اند که: هنوز آفتاب روز یازدهم جمادی‌الآخر غروب نکرده بود که از سپاه بزرگ نادری و سراپرده و اردوی او اثری بر جای نماند. در تحلیل‌های مربوط

۱- پادری بازن: نامه‌های طبیب نادرشاه، ترجمه دکتر علی اصغر حریری، به کوشش بدرالدین

بغمایی، انتشارات شرق، ص ۲۸. ۲- پادری بازن: همان کتاب، ص ۳۹.

به حکومت نادر این اتفاق کلمه وجود دارد که، تمام هوش و حواس و تلاشش مصروف جنگ و تدارک ساز و برگ جنگی، پس از جنگ دیگر بود، هیچ اقدامی در مورد رفاه و آسایش مردم نکرد، هیچ که بر بدبختی و مذلت و مسکنت آنها بیش از پیش افزود تا بدان حد که ایرانی عهد نادرشاه آرزوی بزرگش بعد از حصول نعمت ابدی دینی، به نعمت‌های «نان و جان» بیش از همه چیز می‌اندیشید و از جمیع استعدادها و نیروهای زمینی و آسمانی جز این نمی‌خواهد که برای او آسایش و آسودگی خاطر اجتماعی فراهم کنند تا به فراغ دل دنباله کار خویش گیرد و هم اگر گله‌دار است و یا کشاورز ساده و یا صنعتگر شهری، به راه خود رود و «رزق مقسوم» را به دست آورد.^(۱) سفاکیهای حیرت‌انگیز نادر، محبوبیت ملی او را به کلی مخدوش کرد تا جائی که یک محقق ایرانی می‌نویسد: مردانی چون نادر را بزرگ شمردن در حقیقت کاری جز تحقیر فضیلت و انسانیت نیست.^(۲) یک محقق اروپایی «سر مورتیمر دوراند» می‌گوید:

اگر نادرشاه پس از فتح هندوستان و بخارا و خیوه مرده بود تا ابد قهرمان ملی ایران می‌شد. بدبختانه او زنده ماند تا مورد تنفر ملتی که آنان را از تجزیه نجات داده بود، قرار گیرد.^(۳)

در دوران سلطنت نادرشاه عصیانهای بسیاری صورت گرفت. و مردم بسیاری به این عصیانها پیوستند. پیوستن مردم ایران به این عصیانها، بخاطر حمایت از عصیانگران نبود، بلکه آنها نفرت و مخالفت درونی خود را از ستمگریهای نادر آشکار می‌کردند.

۱- دکتر رضا شعبانی: تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، ج ۱، ص ۳۴۵.

۲- مرتضی راوندی: تاریخ اجتماعی ایران، امیرکبیر، ج ۲، ص ۴۵۴.

۳- تاریخ ایران: سرپرسی سایکس، نقل از راوندی، همانجا.

او در ساختن کله منار از سر انسانها، از روش تیمور لنگ پیروی کرد و سنت برکندن چشمهای مردم را برای آغامحمدخان قاجار به یادگار گذاشت. با این فرق که نادر از سر مردم کرمان مناره ساخت و آغامحمدخان از چشمهای کرمانیها تپه‌های کوچک درست کرد.

این سنت را لابد اخته قاجار از نادر، که ۱۴ من چشم از مردم دشت مغان و دربند برکند، آموخته بود.^(۱)

مرگی که موهبت نبود

با این همه مرگ نادر برای مردم ایران در حد خلاص از دست یک مردم‌آزار بود ولی موهبتی بزرگ به حساب نمی‌آمد. میراث‌خواران او در سببیت و دزنده‌خوئی و ستمگری دست کمی از او نداشتند. آنها نخست به جان هم افتادند. انگیزه این جنگ خانگی گرچه ربودن عنوان پادشاهی و جاذبه سلطنت بود، اما از آن مهمتر بیم جان و صیانت نفس هم بود. چرا که آنان از هم می‌ترسیدند و شدیداً نسبت به هم بدبین بودند و حق هم داشتند.

علیقلی خان، برادرزاده نادر، همان کسی که توطئه‌گران سر بریده نادر را به ارمغان پیش او فرستادند، به سلطنت نشست و بر خود، نام عادلشاه داد. در همان اولین قدم، شانزده نفر از فرزندان و فرزندزادگان نادر را که کوچکترین آنها طفل شیرخواره‌ای بود، و رضاقلی میرزای کور هم جزو آنان بود، در قلعه کلات بر سر دفينه‌های نادر به قتل رساند. از میان آنها تنها شاه‌رخ ۱۴ ساله فرزند رضاقلی میرزا را زنده نگهداشت. او که در هنگام سلطنت، ۲۴ ساله، زیبا و بسیار ورزیده و خوش‌اندام بود، شیوه‌هایی برای تشبیت خود به کار گرفت که در نهایت به سودش

۱- بازن طیب می‌نویسد: در کرمان مناره‌ای به بلندی سی پا از کله مردم بنا نهاد (نامه‌های طیب نادرشاه، ص ۳۱).

تمام نشد. او خیلی زود موجبات سقوط خود را فراهم ساخت. برادرش ابراهیم خان بر علیه او برخاست. در نبردی که بین دو برادر رخ داد، علیقلی خان مغلوب و دستگیر و سنت رایج در سلسله نادر، یعنی کور کردن، در باره اش به اجرا درآمد. یک سال، با زجر و خفت زنده ماند و سپس به دست زنان حرم، مادران و زنان و خواهران قربانیان کلات، پاره پاره شد. ابراهیم خان نیز بدنبال بازی‌ها و برخوردهایی چند، به دست عمال شاهرخ افتاد. ابتدا کور شد و سپس به قتل رسید.

بزرگان مشهد، شاهرخ را که هنوز در زندان بود، به علت اینکه از پدر به نادر و از مادر به شاه صفوی نسبت داشت و با این اعتبار، همه را راضی می‌کرد، به سلطنت برداشتند. شاهرخ، که در زندگی پر ماجرای خود چندین بار تا یک قدمی مرگ رفته بود، در یکی از همین ماجراها به دام افتاد و او هم چشمهای خود را از دست داد اما زنده ماند و پس از ۴۸ سال سلطنت، سرانجام زیر شکنجه‌های آغامحمدخان قاجار، که می‌خواست دفینه‌های نادری را به او تسلیم کند، جان باخت.

آخرین بازمانده نادر، که از قضای روزگار نادر نام داشت، در عهد فتحعلیشاه قاجار عصیان کرد، او را گرفتند، زبانش را از دهانش کردند، دستهایش را بریدند و میله آهن سرخ در چشمهایش کشیدند. سلسله افشار، که از نادر بنیان یافته بود، با نادر به تاریخ سپرده شد.^(۱)

۱- آنچه درباره بازماندگان نادر در این کتاب آمده بسیار خلاصه است. خوانندگان را به مطالعه «نادرشاه، بازتاب حماسه و فاجعه ملی» رجوع می‌دهد.

از توشمالی تا وکیل‌الرعیایی

... هدف ایل، که هم به افغانها می‌زد و هم عثمانی‌ها را عرضه چپاول قرار می‌داد، اگر هم بویی از برگرفتن غنیمت و چپاول داشت، باری هدفی توجیه‌پذیر بود، چرا که دشمنان ایران را در تنگنا قرار می‌داد ...

... باباخان چاپشلو، که از سوی نادر مأمور سرکوبی ایل زند بود، تنها با نیرنگ توانست مهدی‌خان، دلاور ساده‌دل زند را اسیر و سپس اعدام کند ...

... قتل نادر، فرصت تازه‌ای بود برای ایل زند، که تحت ریاست کریم توشمال و برادرش، از تبعیدگاه خویش «درگز»، دوباره خود را به پری برسانند ...

... حاکم همدان، که کریم‌خان را برای تحقق سودهای خود مناسب تشخیص داده بود نتوانست با او رابطه‌ی دوستانه‌ی مناسب و منطقی ایجاد کند. این دو چون دشمنی رویاروی هم قرار گرفتند ...

... علیمردان خان، سودایی جز غارت و چپاول در سر نداشت و ابوالفتح خان هم فاقد لیاقت فرماندهی و حکومت بود. و لذا اتحاد سه خان قدرتمند به پیروی کریم‌خان انجامید.

فصل سوّم

از توشمالي تا وكيل الرعايائي

مردان قلعه پري

كريم خان زند، فرزند ايناق خان، رئيس ايل زند، از سربازان سپاه نادر شاه افشار بود. ايل ايراني نژاد زند را؛ كه به يكي از شاخه‌هاي زبان لري سخن مي‌گفتند، به علت اينكه شهرت و اهميت چندانى نداشتند، جزو ايل لك به حساب مي‌آورند. ايل زند، در قريه «پري» از توابع ملاير سكونت داشت.

در كشاكش بين صفويه و افغانه، در آن ايام كه برخي از نواحي غربي ايران به تصرف دولت عثماني درآمده بود، ايل زند، گهگاهي هم به عثماني‌ها و هم به افغانه

می‌تاخت و هر دو متجاوز را مورد غارت قرار می‌داد. هدف آنها، اگر هم بویی از برگرفتن غنیمت و چپاول داشت، باری هدفی مقدس و توجیه‌پذیر بود، چراکه دشمنان و متجاوزان سرزمینشان را هم خواه ناخواه در تنگنا می‌گذاشت.^(۱)

چنین می‌نماید که کوچ‌گران ایل زند، که غنیمت ستاندن و سرکشی جزئی از طبیعتشان بوده، دست از روش خود؛ حتی در زمانی که نادر افشار افغانه و عثمانیها را از ایران رانده بود، برنداشتند، زیرا نادر سردار خود باباخان چاپشلو را به سرکوبی آنان برگماشت. شاید تعبیر درست‌تر درباره ماهیت ایل زند، همان باشد که استاد دکتر عبدالحسین نوایی به دست داده است:

این طایفه به هیچ قدرتی سر فرود نیاورد: نه خراجگزار افغانه شد، نه خدمتگزار عثمانیان. بلکه با روش جنگ و گریز و به اصطلاح آن زمان با عملیات «قزاقی» دائماً مزاحم اردوی عثمانیان بود.^(۲)

سخن میرزا محمد صادق نامی، در این معنا خواندنی است که: جماعت افغانه و گروه رومیته به کرات در مقام انطفای آتش اقتدار و اطفای نوایر گیر و دار این طایفه جلیله برآمده و به هیچ وجه علاج ننمودند و مدت هفت سال ... مشام آرزوی آن طائفه از جانب این سلسله جلیله غیر از بوی خون، رایحه‌ای نمی‌شنود.^(۳)

مهدی خان دلاور

مهدی خان، فرمانده آنان، چنانکه استاد نوایی نوشته است، با گروه هفتصد نفری خود پیوسته به ترکان می‌زد و همین که احساس خطر می‌کرد، به دامن کوه می‌کشید. باباخان چاپشلو مردی کارگشته بود. او با استفاده از سادگی ایلی زندیها، بنا را بر

۱- با استفاده از: تاریخ گیتی‌گشا، تألیف میرزا محمد صادق موسوی نامی اصفهانی، تحریر و تحشیه دکتر عزیزالله بیات، امیرکبیر، ص ۲۵.

۲- دکتر عبدالحسین نوایی: کریم‌خان زند، شرکت کتابهای جیبی، چاپ دوم، ص ۳۵-۳۶.

۳- میرزا محمد صادق نامی اصفهانی: تاریخ گیتی‌گشا، انتشارات اقبال، چاپ سوم، ص ۴.

نیرنگ گذاشت، زیرا بخوبی می دانست افرادی که لشکر عثمانی را با شیوه های جنگی خود به ستوه آورده اند، به او و لشکریان محدودش باج نخواهند داد. بانرمش و انعطاف و مهربانی دروغین، مهدی خان را به نصیحت گرفت و به لطف نادر امیدوارش ساخت و لر پاکدل را خام کرد و به پیش خود طلبید و چون دلاور ساده دل به اردوی او رسید، بلافاصله توقیف شد و به زندان افتاد و پس از اینکه چهارصد نفر از مردان دلیر و کاری آنها را به قتل رساند، و اموال و اسباب و نقدینه های آنان را گرفت، مهدی خان را نیز اعدام کرد و ایل زند را طبق فرمان نادر به خراسان کوچاند و در درگز مستقر ساخت.

عصیانگران زند، که اینک پر و بالشان شکسته و ریخته شده بود، دیگر در آن حد از توانایی نبودند که بتوانند در قبال نادر، این قهرمان ملی، دست از پا خطا کنند. به ناچار و به اقتضای مصلحت وقت، به خدمت فاتح بزرگ ایران درآمدند و در رکاب او و همراه دیگر سربازان او، شمشیر زدند و جنگیدند.^(۱)

قتل نادر فرصت تازه ای در اختیار ایل زند، که اینک تعدادشان به قریب سی چهل خانوار رسیده بود، گذاشت. فرزندان ایناق خان، کریم بیک و صادق بیک، در مقام ریاست ایل، این سی چهل خانوار را برداشتند و روی به سوی «پری» زادگاه اصلی خود نهادند، و زندگی تازه ای؛ اما با همان روش و سیاق نیاکان خود، آغاز کردند، و راهزنی و چپاول کاروانها را از سر گرفتند. به تدریج مناطق حول و حوش زیر نگین آنها درآمد. ولایات نزدیک چون کزاز و تویسرکان نیز با آنان همداستان شدند.^(۲)

۱- امینه پاکروان می نویسد: وی که در ارتش نادرقلی افشار نخست چابک سوار بود و سپس منصب فرماندهی داشت، در لشکرکشی هند؛ در غارت دهلی شرکت کرده بود. (آغا محمدخان قاجار، ص ۲۵).

۲- استاد نوایی اشاره می کند که افراد ایل زند دو تیره بودند: زند بله و زند هزاره و افراد معمولی و عادی بنام ایل زند یا زند خراجی (کریم خان زند، ص ۳۷).

فرزندان ایناق خان

صادق و کریم، فرزندان ایناق خان، از افراد برجسته و گزیده ایل زند به حساب می‌آمدند و اعتبار ویژه‌ای داشتند. مادرشان بعدها برادران دیگر و خواهری هم برای آنان به وجود آورد. زیرا وقتی ایناق خان مرد، «بای آغا = بیگم آغا» به همسری برادر او، «بداق خان» درآمد و از بداق خان سه فرزند آورد: اسکندر خان، زکی خان و یک دختر. کریم و صادق، سه خواهر دیگر هم داشتند که هر کدام به همسری یکی از پسرعموهای آنان درآمدند. یکی از آنها شیخعلی خان و دیگری محمدخان بی‌کله است و سومی نامش معلوم نیست. اما برادران صلبی و بطنی (پدري و مادري) کریم خان وسیله مؤلف رستم‌التواریخ بدین‌گونه نام برده شده‌اند: محمد خان و اسکندر خان و صادق خان و باقر خان این چهار برادر صلبی و زکی خان برادر بطنی وی و اقربای او: شیخ علیخان و نظر علی خان و قیطاس خان و خدامراد خان و شکرعلی خان و آدینه خان و اويس خان.^(۱)

میان این همه، کریم بیک خمیره‌ای دیگر داشت. او را «توشمال» یعنی بزرگتر و کدخدا نام داده بودند. به اعتبار اینکه، نه فقط مردی شجاع و دلیر و شمشیرزن بود، بلکه خردمند و فرزانه هم بود. این امتیاز و شایستگی موجب شد تا افراد خان زند از هر سوی در اطراف او گرد آیند.

کریم خان در دستگاه نادرشاه

چنانکه اشاره کردیم، همراه برخی دیگر از افراد ایل زند، پس از تبعید به درگز، کریم توشمال به خدمت دستگاه نادر درآمد. نوشته‌اند که او سرداری از سپاهیان ابراهیم خان افشار، برادرزاده نادر بود.

۱- محمد هاشم آصف، رستم‌الحکما: رستم‌التواریخ، به کوشش محمد مشیری، امیر کبیر، ص ۲۴۶.

آنگاه که آنان قصد بازگشت به سرزمین اجدادی خود را داشتند، کریم خان و صادق خان برای کسب اجازه نزد علیقلی خان عادلشاه رفتند. عادلشاه با بازگشت آنان موافق نبود، اما آنان به مخالفت او اعتنایی نکردند، و سپاهی را که عادلشاه به قصد جلوگیری از عزیمت و بازگرداندنشان به تعقیب آنان فرستاده بود، ناکام بازگرداندند.

ابراهیم خان، که عادلشاه را مغلوب و به نام ابراهیم شاه خود را سلطان می دانست به اندیشه دلجویی از کریم خان و جلب حمایت او، فرمانی به وی نوشت و تأدیب و تنبیه ایلات سرکش عراق و تأمین امنیت جاده‌ها و رفاه حال مردم را به او محول کرد.^(۱)

این فرمان ارزش و اعتباری نداشت زیرا ابراهیم شاه خود وضعی سخت متزلزل داشت و کسی به فرمانهای او اهمیتی نمی داد. اما برای کریم خان، خالی از فایده نبود، چرا که به هر حال می توانست از آن در نقش نماینده قدرت قانونی برای مداخله و قدرت‌نمایی در مناطق مختلف مرکزی استفاده نماید. بدیهی است که دلیلی در دست نداریم که در چنین راستایی این فرمان را به کار انداخته باشد.

آغاز تحرّکات کریم خان

نبردهای بلند و کوتاه محلی، که کریم خان را به صحنه مبارزات قدرت جویانه کشاند، با اولین درگیری بین کریم خان و محمدعلی خان تکلو، که حکومت همدان را برعهده داشت و اندیشه توسعه قلمرو حکومتی خود را در سر می پروراند آغاز شد و شکست محمدعلی خان، آوازه قدرت کریم خان را در همه جا در پیچاند. محمدعلی خان که کریم خان را برای تحقق سودای خود مناسب یافته بود، در صدد ایجاد دوستی با او برآمد، اما جاه‌طلبی و تکبر خانی به او اجازه نداد که نامه‌ای دوستانه و

ملایم و توأم با احترام برای کریم خان بنویسد بلکه به او نوشت:

عالیقدر کریمبیک زند ... باید بر حصول اطلاع بر مضمون رقم عالی،
بلا توقف با سرداران زند و جمعیت به استعجال خود را به حضور رسانیده و
مورد نوازشات [قرار گیرد].^(۱)

اما لحن پرتحکم نامه، چنان «عالیقدر کریمبیک» را به خشم آورد، که بینی و
گوش پیک محمدعلی خان را بریده و او را نزد اربابش بازگرداند. آنچه که بعداً پیش
آمد، به نفع کریم خان بود زیرا موقعیت او را بیش از پیش در میان تیره‌های زند
مستحکم ساخت چراکه او موفق شده بود، با تنها سیصد تن از قزاقان زندی، سپاه
پنجهزار نفری محمدعلی خان را بشکند و با تار و مار ساختن آنها اسباب و بنه و چند
توپ آنان را تصاحب کند. خاصه که حملات بعدی محمدعلی خان نیز به همین
سرنوشت دچار شد.

پناهنده نارین قلعه

با استقرار قدرت در دست شاهرخ افشار و جلوس او به سلطنت، کریم خان بیشتر
به صحنه سیاست کشیده شد. و از آنجا که سرنوشت سیاست را جنگ تعیین می‌کرد،
فرصت و بخت با کسی بود که قدرت نظامی و قابلیت فرماندهی بیشتری داشته
باشد، لذا کریم خان مرد مناسب این عرصه بود.

شاهرخ، حکومت اصفهان را به ابوالفتح خان از خوانین بختیاری محوّل کرد، و با
این عمل، حسادت خان دیگر بختیاری، یعنی علی مردان خان را برانگیخت. او با
سپاهی از طایفه‌های بختیاری و تفنگچیان چاپلوقی و خوانساری به جنگ
ابوالفتح خان اردو کشید و چون از ابوالفتح خان شکست خورد، به دامن کریم خان
آویخت.^(۲)

۱- مجمل التواریخ، نقل از کریم خان زند، ص ۳۸.

۲- تاریخ گیتی‌گشا، تحریر دکتر بیات، ص ۲۸.

موقع برای قبول این درخواست، مناسب بود زیرا مهر علی خان، با وضع تازه‌ای که هجوم سلیمان پاشای عثمانی به سنندج برایش پیش آورده بود، ناچار، بارها کردن خزانه جواهرات و ساز و برگ جنگی در دست زندیان به سنندج بازگشت. کریم خان به قصد یاری دادن به علیمردان خان، روی به اصفهان آورد. نبرد «قهیز مجمع البحرین» به شکست ابوالفتح خان انجامید و او را که به «نارین قلعه» اصفهان پناه برده و متحصن شده بود، سرانجام به تسلیم شدن به کریم خان، که موفق به گشودن قلعه شده بود، مجبور ساخت. او اینک مجبور به اطاعت از دو رقیب نیرومند خود شده بود.

لباس خانه شاهان صفوی

در باب علت شکست ابوالفتح خان، رستم‌التواریخ روایت جالبی دارد. این روایت در عین حال نشان می‌دهد که مردم چگونه نسبت به حکام زمانه خود بی‌اعتماد بوده‌اند؛ وقتی اخبار مربوط به حرکت کریم خان و علیمردان خان به اصفهان رسید ابوالفتح خان در صدد تدارک ساز و برگ جنگ برآمد، اما خزانه‌اش به کلی خالی بود. او که ظاهراً یا به سبب نجابت ذاتی و یا آگاهی از جیب خالی و دست تهی رعیت، شرم داشت از آنها چیزی مطالبه کند، ناچار به سراغ متمولین شهر رفت و از آنان مبالغی به قرض خواست ولی آنان چیزی به او ندادند. ناچار لباس خانه شاهان صفوی را که از جامه‌های زربفت و کهنه انباشته شده بود، خالی کردند و لباسها را به آتش کشیدند و مفتولهای طلا و نقره حاصل را به زرادخانه بردند و سکه زدند و خرج سپاه کردند. اما سپاهی که ابوالفتح خان با این تمهید آراسته بود، قادر به مقابله با سپاه حریفان او، خاصه کریم خان کارآزموده و یاران جنگ‌دیده او نبود و چنانکه خواندیم، به سختی شکست خورد.^(۱)

۱- رستم‌التواریخ، ص ۲۴۷، ۲۴۸ نقل به معنی - در تاریخ گیتی‌گشا آمده که سلیم خان افشار و حسینعلی خان معیرالممالک از سران سپاه شاهرخ به ابوالفتح خان کمک کردند. (ص ۱۳ و ۱۴).

سگی در اصفهان

سلطهٔ علیمردان خان بر اصفهان با قهر و غلبه و چپاول و غارت همراه بود. دامنهٔ تاراج چنان وسیع بود که به قول رستم‌الحکما در ظرف سه روز شیرازهٔ کتاب اصفهان را به سرپنجهٔ جور و ستم از هم گیسختند و پردهٔ ناموس مردم را دریدند.^(۱) به روایت میرزاحمد، کلانتر فارس، که خود شاهد صحنه چپاول لشکر علیمردان خان بوده:

اگرچه شش ماه بیشتر زمان تسلط و بیداد آن سگ نبود، لکن در نظر ما شش سال، بلکه زیاد می‌نمود. خلاصه حرام‌زاده‌ای چند... انواع حوالات و توقعات و اخراجات و پیشکش و خیمه و لعل و پتگ و پراق و آهن و ذغال جهت توپ ریختن و زنبورک ساختن و... حتی رختخواب قلمکار و شربت نارنج و مربای بالنگ و اسباب شربت‌خانه و عرقِ آب‌لیمو و آنچه به خاطر ندارم حوالهٔ محضلات شدید تعیین و مطالبه و می‌خواستند.^(۲)

باید اشاره کرد که نقش کریم‌خان در چپاول و غارت اصفهان روشن نیست. بی‌تردید زندیان نیز در این غارت سهم داشته‌اند. از طرفی می‌دانیم در پی مصالحه‌ای که سه خان لر در پایان جنگ به عمل آوردند (و به آن اشاره خواهیم کرد) کریم‌خان برای تصرف قزوین و همدان و کرمانشاه از اصفهان خارج شده بود.

میرزا ابوتراب پادشاه می‌شود

کارِ خان‌های لر در باب سلطنت ایران به مشاوره کشید، و بدانجا انجامید که

۱- رستم‌التواریخ، ص ۲۴۸.

۲- روزنامهٔ میرزاحمد، کلانتر فارس، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی، انتشارات طهوری و سنایی، ص ۴۲.

«ابوتراب» نامی را که فرزند میرزا مرتضی صدرالصدور و از دخترزادگان «شاه سلطان حسین» بود، با نام «شاه اسماعیل سوم» به سلطنت بردارند.

خان‌های لر هر کدام منصبی در این سلطنت خود ساخته یافتند: علی مردان خان نایب‌السلطنه، کریم خان سردار سپاه و ابوالفتح خان حاکم اصفهان شدند. سوگندی نیز بین آنها بابت حفظ و حمایت شاه اسماعیل سوم امضا و قرار شد هر کس نقض عهد کرد، آن دو دیگر بر او تازند و کارش را بسازند.

شاهی که آنها انتخاب کرده بودند، هشت ساله بود. تشریفات انتخاب نیز خنده‌دار و مضحک بود، ژان گوره مؤلف کتاب *خواجۀ تاجدار*، میرزا ابوتراب را مرد کاملی که در بازار اصفهان دگۀ کوچک قلم و کاغذفروشی داشته، معرفی و در باب انتخاب او به پادشاهی داستان شیرینی ساخته است:

یک روز بامداد که میرزا ابوتراب به امید مشتری در دکان نشسته بود، ناگهان دید که عده‌ای از بزرگان مقابل دگۀ او جمع شدند و سر فرود آوردند و بعضی دیگر به خاک افتادند و بالاخره به او گفتند که وی پادشاه حقیقی ایران و وارث تاج و تخت می‌باشد. آنگاه میرزا ابوتراب را از دکان خارج نمودند و سوار بر اسب کردند و در حالی که عده‌ای فزاش پیشاپیش او حرکت می‌کردند و با ترکه‌های بلند مردم را از راه پادشاه جدید دور می‌نمودند؛ چند زرگر با مقداری جواهر در دارالحکومه حضور به هم رسانیدند و آن گوهرها را از نظر میرزا ابوتراب گذراندند که آیا می‌پسندد که به دور تاج وی نصب گردد یا نه؟ و اندازه سرش را گرفتند و روز بعد تاج را به دارالحکومه آوردند و مقابل میرزا ابوتراب نهادند و همان روز به نام شاه اسماعیل سوم به تخت نشست و تاج بر سر نهاد و در اصفهان به نام سلطنت او خطبه خواندند.^(۱)

۱- چنان که می‌بینیم، ژان گوره میرزا ابوتراب را مرد کاملی می‌داند در حالی که بیشتر منابع وی را هنگام پادشاه شدن هشت ساله معرفی کرده‌اند. از جمله استاد دکتر نوایی در کتاب خود سن او را هشت سال دانسته است (کریم خان زند، ص ۲۶۰).

فرمانهای میرزا ابوتراب

به اعتبار تفریح و تفنن هم شده بد نیست روایت ژان گوره را در باب فرمانهایی که میرزا ابوتراب پس از انتخاب شدن به مقام پادشاهی صادر کرده بخوانیم، حتی اگر در اصالت تاریخی این روایت تردید باشد:

اولین حکم که از طرف شاه اسماعیل ثالث صادر شد مربوط به گرفتن انتقام از کسانی بود که به وی بدی کرده بودند. تمام کسانی را که در گذشته به وی بدی کرده بودند، دستگیر نمود و امر کرد که بعضی از آنها را چوب بزنند و برخی را با آهن تفته داغ نمایند. پس از اینکه از انتقام گرفتن از دشمنان فارغ گردید، حکم کرد که قهوه‌خانه‌های اصفهان تعطیل شوند... تعطیل قهوه‌خانه‌ها مردم را کسل کرد و علاوه بر اینکه عده‌ای از کارکنان قهوه‌خانه‌ها دچار گرسنگی شدند، مردان اصفهان نمی‌دانستند کجا صبحانه بخورند. و وسط روز برای رفع خستگی کجا بروند.

حکم دیگر این بود که کسی اجازه ندارد روز جمعه، در کنار زاینده‌رود بنشیند و تفریح کند. تفریح اصفهانیها روز جمعه کنار زاینده‌رود بود... شاه جدید از این جهت تفریح روز جمعه را قدغن کرد که به زعم او تفریح مزبور مانع از این بود که مردم اصفهان به نماز جمعه بروند...

سومین حکم این بود که هنگام غروب آفتاب باید بازار اصفهان و دکانهای دیگر که در محلات هست تعطیل شود و دکاندارها به مسجد بروند و عبادت کنند. این حکم به ظاهر برای تقویت دین بود ولی لطمه‌ای بزرگ به کسبه اصفهان زد... اگر کریم‌خان زند در اصفهان بود، شاید از صدور احکام بدون منطلق او جلوگیری می‌کرد ولی چون وی در اصفهان نبود، کسی جرأت نمی‌کرد بگوید از صدور آن احکام کودکانه خودداری کند.^(۱)

شاه‌تراشی علیمردان خان

جالب است که رقیب کریم خان، یعنی علیمردان خان نیز پس از فرار از برابر او (که پس از این اشاره خواهیم کرد) سید گمنامی را که مدعی بود از اولاد صفویه است، با عنوان شاه‌سلطان حسین دوم به سلطنت برداشت و خود نایب‌السلطنه او شد و فرماندهی لشکر او را نیز بر عهده گرفت. اما در نبردی که بین دو خان لر صورت گرفت، این شاه جعلی، یعنی شاه‌سلطان حسین دوم هم به کریم خان پیوست که بعدها ماجرای او را با کریم خان ذکر خواهیم کرد.^(۱)

عهدشکنی علیمردان خان

بازیگران قدرت در پشت ظاهر مضحک و پرطنز این شاه‌تراشی‌ها، نیت سیاسی خاصی داشتند که کاملاً مشخص بود و مردم نیز می‌دانستند و آن اینکه هر کدام با حذف دو حریف دیگر، به نام «شاه صفوی» یگانه‌تاز میدان قدرت باشد.

اگرچه آن دو خان؛ علیمردان و ابوالفتح با فرستادن کریم خان برای تصرف قزوین و همدان و کرمانشاه، قصد دور کردن او را از صحنه داشتند، اما این اقدام آن دو «عدو» سبب خیر کریم خان شد. چه آنکه اندکی بعد، علیمردان خان، به نامردی رو آورد و ابوالفتح خان را به قتل رساند و عمّ خود «حاجی باباخان» را به جای وی منصوب کرد. کریم خان همین‌که از کشته شدن ابوالفتح خان و هجوم علیمردان خان به شیراز مطلع گردید، عازم اصفهان شد و آن شهر را از عامل برگماشته علیمردان خان باز پس گرفت و آن را به برادر خود «صادق خان» سپرد و خود به سوی علیمردان خان تاخت.

کریم خان، وکیل‌الدوله شد

و اما علیمردان خان نیز دست‌بردار نبود او نه بیدی بود که از هر بادی بلرزد. علاوه بر اینها او نسبت به کریم توشمال و محبوبیت او نزد مردم حساسیتی خاص داشت.

نبرد بین دو حریف در چهارمحال بختیاری باز هم شکست علیمردان خان را در پی داشت. رقیب شکست خورده در حالی که بخش اعظم سپاه خود و حتی شاه صفوی را از دست داده بود، خود را به کرمانشاه کشید. شاه اسماعیل سوم با استقبال پرشکوه کریم‌خان در اصفهان بر تخت نشست و کریم‌خان هم «وکیل‌الدوله» او شد.

معلوم بود که قدرت اصلی و والا کریم‌خان است. او از همین ایام باب برکات عدل و انصاف خود را به مردم آغاز کرد. استاد نوایی نوشته است که پیش از آن در ایام اقامت کوتاه چهل روزه خود در جلفای اصفهان چنان سلوک و رفتار خوشی با ارامنه مبذول داشته بود که آنها را ارادتمند خود ساخته بود. اینک نیز که مجدداً در اصفهان قدرت را در دست داشت، بنا را بر مدارا و پرهیز از سختگیری نهاده بود، با مخالفین راه مماشات پیش گرفت. مناطقی را که هنوز تسلیم او نشده بودند، زیر فشار سخت قرار نداد. به عمال و حکامی که به شهرهای عراق، کرمانشاهان، لرستان و کردستان فرستاد، حسن سلوک و رفتار عادلانه با مردم را سفارش کرد. حتی آدمی جسور مثل محمدخان زند بی‌کله، که به حکومت سه ایالت اخیرالذکر منصوب شده بود، در سایه سفارشهای وکیل‌الدوله توانست مردم آن مناطق را در کمند احسان و مماشات خود درآورد.

شیرین‌کاری‌های بی‌کله

اما باز سر و کله علیمردان خان در کرمانشاه پیدا شد. کریم‌خان سی‌هزار نفر از بقیة‌السیف سپاه خود را فوراً به کمک محمدخان فرستاد. در آن‌گرم و میش بامدادی که سپاه دو حریف با سرعت خود را در حاجی‌آباد کرمانشاه به هم رسانیده بودند، «بی‌کله‌گی» محمدخان زند، که تن‌تنهای خود را به سنگر خصم رسانیده بود و هل من مبارز می‌طلبید^(۱) کار را دشوار کرد. اسب «بی‌کله» وسیلهٔ سربازان دشمن به

۱- او در نزدیک سنگر خصم ایستاد و گفت: من محمدخان زندم که تنها آمده‌ام. اگر صلاح خود را می‌خواهید دست از رفاقت علیمردان خان بردارید.

تیربار بسته شد و محمدخان به زیر اسب در غلتید و پایش شکست و تنها تصادفی معجزه آسا توانست او را از مرگ برهاند، اما سپاه و بار و بنه او به تاراج رفت و نهصد جنگجوی زند به اسارت دشمن درآمد و «بی کله» با پای شکسته به «پیری کماران» رسید. اقدام تلافی جویانه کریم خان، که به موقع و با سرعت و قاطعیت (به فاصلهٔ چهل روز پس از شکست محمدخان) خود را به حریف رسانیده بود، همه چیز از جمله سرنوشت علیمردان خان را عوض کرد. سپاه علیمردان خان به سختی در هم شکست. اما خود او باز هم از دام جست و برای خود ساز و برگی ساخت و در ایل چهار لنگ بختیاری به ریاست نشست تا اینکه در یک موقعیت مناسب و سخت شگفت آور به دست محمدخان بی کله کشته شد. و این موقعیت عجیب هنگامی بود که سپاه کریم خان از آزادخان افغان شکست خورده بود و محمدخان و شیخعلی خان زند گریخته بودند و دست تصادف آنها را در تیررس علیمردان خان قرار داده بود. ماجرا را از گزارش استاد نوایی بخوانیم:

... علیمردان خان که از وجود آنان آگاه گردید، سه هزار سوار ظاهراً به عنوان استقبال و احترام و باطناً به قصد آوردن آنها فرستاد. فرماندهٔ سواران از در مسالمت درآمد و دلاوران زند که چاره‌ای جز اطاعت نداشتند، همراه او به مهمانسرای علیمردان خان رفتند. خان بختیاری به امید آنکه کریم خان را به دست آورد از آنان دلجویی تمام و پذیرایی شایان کرده شیخ علیخان که به منظور او پی برده بود، از همین امر استفاده کرده به بهانه آوردن کریم خان از خان بختیاری اجازه گرفته خود را بیرون انداخت. چون مدتی از رفتن وی گذشت و از آمدن کریم خان اثری پیدا نشد، علیمردان خان و همراهانش در صدد برآمدن تا این جمع را که بازوی نیرومند کریم خان بودند، یکجا بگیرند و به آزادخان بسپارند و خود زنان و اطفال و اموال ایشان را تصاحب کنند و چنین قرار دادند که در هنگام ملاقات با سران زند، یکباره بر سر آنان بریزند و همه را در زنجیر کشند.

سرداران زند که از این نیرنگ بویی برده بودند، درصدد چاره برآمدند. محمدخان بی‌کله نقشه‌ای کشید و به امیران زند گفت: خان که آمد من تنها نزد او می‌نشینم و شما به عنوان ادب در پشت‌سر سرداران او بایستید و چون من کلاه از سر برداشتم، دست آنان را از پشت بگیرید، من خود دانم با علیمردان خان.

خان بختیاری با چندصد نفر عازم ملاقات سران زندیه شده بود ولی محمدخان پیغام داد که اگر به دیدن می‌آیید خود با سرداران بیایید و اگر برای کشتن است، ده نفر کافی است. علیمردان خان که حریفان را در چنگ خود می‌دید، تنها با چهار سردار و عده‌ای غلام با تفنگ چخماق آمد. زندیه به دستور معهود همه جز محمدخان ایستادند و وقتی علیمردان خان ایشان را تکلیف به نشستن کرد، محمدخان گفت: در خدمت ایستاده‌اند. خان بختیاری هم این تعارف را خواه ناخواه به ریش گرفت و نشست و شروع به صحبت کرد. لحظه‌ای نگذشت که محمدخان کلاه از سر برداشت و در یک لحظه زندیه دست چهار سردار همراه خان بختیاری را از پشت گرفتند و محمدخان بی‌کله هم خنجر خان بختیاری را از کمرش کشید و او را به زمین زده، سرش را برید و دستور داد که چهار سردار را گت بسته جلو انداختند و سپس همگی با زنان به راه افتادند و با دلیری تمام راه خود را از میان تفنگچیان دشمن باز کردند و همین رشادت باعث شد که در اندک مدتی افراد فراوانی به دور محمدخان گرد آیند... (۱)

علیمردان خان در شهرهای فارس خرابی بسیار آورد. میرزا محمد کلانتر که از تجاوزات او دل پُر خونی داشت، از مرگ او اظهار شادی کرده است. (۲)

۱- کریم‌خان زند، همان، ص ۶۷ و ۶۸.

۲- او محمدخان زند را که «فرعون این عهد را کشته است» دعا می‌کند و بر علیمردان خان لعنت می‌فرستد (روزنامه، ص ۴۵).

دو رقیب

رقیبان و مدعیان کریم خان، یکی یکی از صحنه رقابت با او حذف می شدند، تنها دو نفر باقی ماندند. این دو رقیب را نمی شد دست کم گرفت، زیرا هر کدام از آنها قابلیت و استعداد جنگی قابل ملاحظه ای داشت. این دو، یکی محمدحسن خان قاجار و دیگری آزادخان افغان بود.

در دسرهای محمدحسن خان قاجار

محمدحسن خان قاجار، فرزند فتحعلی خان قاجار پس از کشته شدن پدرش، از همان ایامی که نادرشاه در ایران حکم می راند، به اعماق صحرای ترکمن فرو رفت. اما نادر پیوسته از وجود و احتمال خطر او، در دل اضطراب داشت و از اینکه به موقع نتوانسته بود او را به چنگ آورد، همواره افسوس می خورد و حتی یکبار به حسینعلی خان معیرالممالک گفته بود: یاقوت چهارده مثقالی محمدحسن خان قاجار است که از دست ما بیرون رفته است.^(۱) او در تمام ایام سلطنت نادر میان ترکمانان يموت بود که متحدان پدرش بودند. تنها موقعی که نادرشاه به قتل رسید، محمدحسن خان هم آفتابی شد. در این بیست سال زندگی خانه به دوشی، به علت تاختن در صحراها و شرکت در ایلغارها در زیر آفتاب آتش نهاد دشت ترکمن موهای سرش ریخته بود و به محمدحسن خان گل معروف شده بود.

در کوتاه مدتی پس از اینکه از کمینگاه خود بیرون زد، استرآباد، پایگاه مهم قاجارها را گرفت، گیلان و آذربایجان و رضائیه را تابع خود کرد، آزادخان افغان و احمدخان ابدالی را در هم کوفت و رودرروی کریم خان قرار گرفت. و اصفهان را از چنگ خان زند بیرون کشید. مؤلف رستم التواریخ، از زور بازو و پهلوانی و شگردهای او در نبردهای تن به تن داستانها ساخته است.

در همان حال، مردی ستمگر و حاکمی متجاوز بود و به روایت همان رستم‌التواریخ که پهلوانیهای او را داستان کرده، محمدحسن خان پس از تصرف اصفهان مردم را از هستی ساقط کرد و مصیبت‌های سختی بر آنان تحمیل کرد آنچنان که «صدای الجوع الجوع» آنها به ذروه فلک هفتم و آواز فزع و استغاثه برنا و پیر و کبیر و صغیر به کزوبیان می‌رسید.^(۱)

ماجراهای محمدحسن خان و کریم‌خان زند طولانی است. با اینکه دوبار شکست سنگینی بر خان زند وارد آورد، اما در نهایت این کریم‌خان بود که بر او غلبه کرد. و در جنگ، شیخ علیخان زند، سرپرسودایش را برید و نزد کریم‌خان فرستاد.

سکه قلب آزادخان

اما حکایت آزادخان افغان و ماجراهای او با کریم‌خان زند از نوعی دیگر است. آزادخان افغان یکی از سرداران سپاه نادری بود که پس از قتل نادر، خود یکی از داعیه‌داران بود.^(۲) و بنابراین با کریم‌خان به رقابت برخاست. بین او و خان زند نبردهای متعددی رخ داد که در چند مورد از آنها بر کریم‌خان شکستهای سختی وارد آمد. آزادخان حتی اصفهان را به راحتی متصرف شد و در آنجا اعلام سلطنت کرد و به نام خود سکه زد و بر آن نوشت:

تا که آزاد در جهان باشد سکه صاحب‌الزمان باشد.

تسلط او بر اصفهان، مردم آن سامان را به یاد غلبه افغانها انداخت زیرا آزادخان

۱- رستم‌التواریخ، نقل از پیشین ص ۹۸.

۲- دکتر نوایی در معرفی آزادخان می‌گوید: نام وی آزادیگ پسر سلیمان غلجایی از افغانهای کابل بود و زنش دختر اشرف افغان. لقب خانی را از ابراهیم‌شاه افشار گرفته بود و پس از شکست ابراهیم‌شاه، وی بر قلعه ارومیه دست یافت و نیمی با سیاست و بر اثر ازدواج با دختران امرای گرجی و ترک و نیمی به زور شمشیر فدرتی حاصل کرد و با همین قدرت بود که چند صباحی چون میرنوروزی بر اصفهان و گیلان و فارس حکم راند و به نام خود سکه زد (کریم‌خان، ص ۷۵).

هم تا توانست مردم را غارت کرد و یکبار دیگر محروم از زن و مرد و کوچک و بزرگ و توانگر و فقیر لگدکوب اجامر و اوباش او شدند. اما سکه آزادخان قلب بود و او نتوانست در اصفهان خوش بنشیند و بپاید، زیرا به زودی با رقیب خطرناکی چون محمدحسن خان قاجار روبه‌رو شد و او بود که بساط آزادخان را در همه جا برچید و بالاخره در ارومیه او را چنان شکستی داد که برای همیشه از میدان جنگ و سیاست خارج شد. او که آواره و درمانده به والی گرجستان ملتجی شده بود، سرانجام بر آن شد تا زیر سایه عاطفت دشمن دیرین خود، یعنی کریم خان، که آنهمه دردسر برای او فراهم کرده بود، پناه برد. و همین کار را هم کرد. کریم خان به گرمی او را پذیرفت. پنجاه تن از زندیان را همراه اسباب و وسایل کامل در حد یک زندگی آبرومندانه در اختیار او گذاشت^(۱) و ۳۶۰ تومان مقرری از خزانه برایش تعیین کرد. وی تا پایان عمر خویش (۱۱۹۵ هـ) با عزت و احترام ملازم سفر و ندیم مجلس کریم خان زند بود.

محمدحسین، علیه محمدحسن

به نظر می‌رسید که حریفان اصلی کریم خان در مبارزه قدرت از صحنه حذف شده‌اند. سر محمدحسن قاجار که شیخعلی خان زند آن را نزد کریم خان فرستاد، باید نشانه سمبولیک پیروزی کریم توشمال بحساب آید. به قتل محمدحسن خان قبلاً اشاره کردیم اینک چگونگی کشته شدن او را بخوانیم که عبرت آموز است. محمدحسن خان مردی دلیر و جنگ آزموده بود. قتل او را اقوام و نزدیکانش ترتیب دادند. پرویز رجبی در این باره نوشته است: محمدحسین خان قاجار که از یاران محمدحسن خان بود و از سوی او حکومت اصفهان را داشت، با شکست خان بزرگ قاجار از کریم خان، فوراً از محمدحسن خان بریده و اصفهان را ترک کرده به مازندران

۱- اینهم از دوراندیشی کریم خان بود که ملازمان او را از افراد زند قرار داد تا همواره مراقب و مواظب او باشند.

رفته بود تا خود قدرت آنجا را به دست بگیرد. محمدحسین خان قاجار چون دید که شیخعلی خان زند در تعقیب محمدحسن خان است، برای اینکه در نابودی دشمن تسریع شود، همراه برادران خود به شیخعلی خان زند پیوست. در نزدیکی اشرف ((بهشهر کنونی)) برخورد تعیین کننده‌ای میان دو سپاه قاجار و زند روی داد. محمدحسن خان به سختی شکست خورد و هنگام فرار پای اسبش به شکاف پلی فرو رفت. محمدعلی آقا قاجار برادر محمدحسین خان قاجار که در تعقیب او بود، بلافاصله سر رسیده و محمدحسن خان را که به خاطر فرو رفتن پای اسبش قدرت فرار نداشت، با شمشیر گشت. رستم بیگ کردلو، نوکر پیشین محمدحسن خان، سر ارباب خود را بریده و آن را نزد شیخعلی خان برد... (۱)

با سر دشمن

شیخعلی خان، سر محمدحسن خان را نزد کریم خان فرستاد. در مورد واکنشی که کریم خان نسبت به سر دشمن خویش نشان داد، اطلاعات متناقض داده شده است. غالباً نوشته‌اند که کریم خان از مشاهده سر حریف بسیار متأثر شد و آن را با گلاب شستشو داد و برگرداند تا در مقبره خانوادگی شان با جسدش به خاک سپارند. (۲)

آخرین میدان نبرد

لشکرکشی به خوزستان در سال ۱۱۷۸ و نبرد خونین سپاه زند با کوه‌نشینان لراوی، که در پایان آن کریم خان، یادگار زشتی از خشونت از خود در صفحات تاریخ گذاشت، آخرین میدان نبرد کریم خان بود. (در مورد این جنگ در جای دیگر اشاره

۱- کریم خان زند و زمان او؛ پرویز رجبی، نقل از آغامحمدخان چهره حيله گر تاريخ، ص ۵۴-۵۵
 ۲- ابوالحسن غفاری کاشانی می‌گوید: نظر به اینکه ((کریم خان)) راضی به قتل آن امیر نامدار نبود، گریه بسیار و اظهار تألم بی‌شمار نمودند. (گلشن مراد، ص ۱۰۸).

کرده‌ایم). در این سفر، او تصمیم داشت از ایلات بختیاری که در دسرهای فراوانی برایش به وجود آورده و همواره دشمنان و مدعیان او را در خود جای داده و حمایت کرده بودند، زهرچشمی سخت بگیرد، اما معذرت‌خواهی و هدایا و پیشکشهای فراوان کدخدایان بختیاری، خشم خان زند را کاهش داد. با این حال این طوایف را از آشیانه‌های کوهستانی خود به زیر کشید و در شهرها و روستاهای قم و فسا پراکنده و ساکن ساخت.

در این سفر او اسماعیل خان خیلی والی لرستان را که زیر بار اطاعت کریم خان نمی‌رفت مطیع ساخت. او پس از اینکه تامر زهای عراق عرب، همه جا را زیر سلطه خود در آورد، در شوشتر، به نظر علی خان زند پیوست و پس از تنبیه لراویها، به شیراز، شهری که از آن پس تا پایان عمر از آنجا خارج نشد، بازگشت. و این سال ۱۱۷۹ هـ ق بود.

جاذبه وکیل الرعایایی

شاه اسماعیل سوم، که وجه المصلحه سه رقیب نیرومند قدرت، در آغاز کارشان بود، اینک در اختیار کریم خان بود. او را پادشاه و خود را وکیل او می‌دانست. وکیل الرعایا چه صیغه‌ای بود؟ در این عنوان خیال انگیز چه جاذبه‌ای نهفته بود که کریم خان تا پایان عمر از آن دست برداشت و آن را با پاینام پُرشکوه پادشاهی عوض نکرد؟ حتی جانشینان او نیز به رعایت حرمت او جرأت نکردند عنوان پادشاه بر خود نهند. آیا چنانکه امینه پاکروان می‌پرسد: از سر احتیاطی بود که خردمندی خدادادی اش حکم می‌کرد؟ یا ترس توجیه سلطنت خویش در برابر شبح دودمانهای پیشین؟ یا تمایل به ساده کردن مسأله و بس؟^(۱) اما «شبح دودمانهای پادشاهی پیشین» در زمان نادر شاه پُررنگ تر و جدی تر بود، ولی او در اختصاص این عنوان به

خویش تردیدی نکرد. می‌توان گفت که قدرت و سیطره کریم‌خان، پس از غلبه بر رقیبان، کمتر از نادرشاه نبود. عدالت اجتماعی نیز برای کریم‌خان توجیه‌پذیرتر نبود.

عنوان وکیل، ابتدا به شاه‌صوری؛ اسماعیل سوم برمی‌گشت. سپس این عنوان به وکیل‌الرعا یا تکمیل شد. پس او وکیل مردم بود و از هویت آنان اعتبار می‌یافت، نه وکیل پادشاه. در سخنانش نیز گهگاه تصریح می‌کرد که: ما وکیل مردم ایرانیم. به راستی عنوان جالبی بود. نه پیش از او کسی از این عنوان پُرشکوه استفاده کرد و نه پس از او. پس پاسخ را در شخصیت و مشرب خود او باید جستجو کرد. این عنوانی بود که او از سر عقل و درایت به آن قناعت ورزیده بود.^(۱)

سرگذشت اندوهبار شاه‌اسماعیل سوم

اما این ابوتراب، که دست تقدیر او را با نام «شاه‌اسماعیل سوم» بازیچه قرار داده بود، به راستی سرگذشت غم‌انگیزی دارد. او بابت هیچ‌کارگی خود هم می‌باید تاوان پرداخت کند، او از هشت سالگی از زندگی آرام خود به این بازی کشیده شده بود. او از همان آغاز بازی پیوسته بین بازیگران قدرت دست به دست شد. ابتدا در اختیار علیمرادخان بود. در جنگ چهارم‌حال بین علیمرادخان و کریم‌خان (۱۱۶۵) به چنگ کریم‌خان افتاد و برایش کم‌دی تاجگذاری ترتیب داد. یکسال بعد که خان زند از محمدحسن خان قاجار در استرآباد شکست خورد، ابوتراب اسیر محمدحسن قاجار شد.^(۲)

۱- همان کتاب، ص ۲۶.

۲- جالب است که بازیگران قدرت هرچا لازم بوده و به حضورش بار می‌یافته‌اند و از او رخصت می‌طلبیده‌اند. گلشن‌مرادمی‌نویسد: محمدحسن خان قاجار از استرآباد به ساری رفت و در آنجا با حضرت شاه‌اسماعیل سوم ملاقات کرد و از او در باب رفتن به گیلان اذن حاصل کرده، به آمل آمد. (ص ۵۸).

گویا تا آخر عمر دست از سرش برنداشتند. هر جا و هر وقت لازم بود او را از کنج انزوایش بیرون می کشیدند و بر تخت می نشاندند و معرکه برپا می کردند و چون کارشان با او تمام می شد، دوباره وی را به «قلعه آباده» پرتاب می کردند. و البته همواره تحت نظر بود. روی یک تومان نقد و سه من گندم و ده من جو و سالی دوبار لباس، همه حقوق و امتیازاتی بود که بهره مندش ساخته بودند و به احتمال این «امتیازات» از حداقل حقوقی که کمترین خدمه درباری می بردند، هم نازل تر بود.

ما نمی دانیم این موجود تیره روز وضع خود را تا چه حد درک می کرده است؟ هرچه بود، خبر داریم که در آن چهار دیواری اندوهبار، اقامت خود را با نقاشی و چاقوسازی پُر می کرده است.

اگر رفتار وکیل با همه کس خوب و مبتنی بر عاطفه و انسانیت بوده، باری نسبت به این موجود ظالمانه بوده است. بی تردید میرزا ابوتراب بر اثر اندوه ناشی از وضع ناخواسته خود، وضعی که جز اسارت و مضحکه و نیشخند برایش حاصلی نداشته، در عین جوانی، به سن سی یا سی و یکسالگی در سال ۱۱۸۷ ه. ق در گذشته است. مؤلف گلشن مراد می گوید:

{خان زند} سلسله توقف شاه اسماعیل را [نیز] حرکت داده روانه دربار خلافت بنیان نموده، حسب الامر حضرت ظل اللهی گیتی پناهی روانه آباده و اسباب عیش و تمکن او در آنجا آماده شد.^(۱)

از وضع خانوادگی او این اطلاع در گلشن مراد آمده است که دخترش در سال ۱۱۹۳ ه پس از اینکه صادق خان زند پادشاه شد، وسیله او به عقد ازدواج رضاقلیخان قاجار پسر محمدحسن خان درآمد. و «نواب جهانبان» ((صادق خان)) مبلغ یک هزار تومان نقد و معادل سه هزار تومان دیگر از ملبوسات فاخره و انعامات و افره و طلاآلات و مرصع در وجه او عطا کرد. سوای مایحتاج و ضروریات دیگر و اخراجات ایام

جشن که آنهم مبلغ خطیری شد»^(۱)

فرزند دیگر این شاه صوری نامش حیدر میرزای صفوی بود. او پس از مرگ پدر به دربار کریم‌خان فرا خوانده شد و به قول ابوالحسن غفاری «حاشیه‌نشین مجلس بهشت آئین» وکیل بود. جوانی در مرتبه استعداد و قابلیت و برنادلی در کمال انسانیت و اهلیت.

در کشاکش بین علیمرادخان و صادق‌خان زند (که در جای خود به آن اشاره خواهد شد) ظاهراً او، همراه گروهی دیگر از رؤسای فارس هوادار علیمرادخان بودند. در ایامی که شیراز در محاصره علیمرادخان بود، آنها قرار بود دروازه شهر را به روی سپاهیان وی بگشایند. بین آنها و علیمرادخان مکاتبات محرمانه نیز جریان داشت. صادق‌خان در جریان این مواضع قرار گرفت و یکی از این نامه‌ها را در جیب میرزاجانی از منسوبان میرزاربیع وزیر و هر دو جزو هواداران علیمرادخان بودند، یافت. این نامه حاوی اسامی توطئه‌گران و از جمله حیدر میرزا بود. او را به دربار فرا خواند. صادق‌خان او را مورد عتاب و خطاب قرار داد:

شاهزاده، کلام مجید ربانی را عذرخواه تقصیر خود ساخته، حسن‌خان، ولد نواب محمدصاق‌خان که در حضور ایستاده بود، شش‌پری بر دهان شاهزاده زد که مجموع دندانهای او... در دهانش ریخت... به آنهم اکتفا نکرد و به ضرب تیغ ستم نهال حیات آن شاهزاده صفوت‌نژاد را از پای درآورد.^(۲)

۱- گلشن‌مراد، ص ۵۰۸. گفتنی است که این رضاقلی‌خان از برادران دیگر بریده بود و به زندیان پیوسته بود. او در سال ۱۱۹۵ با صادق‌خان هم دورنگی کرده و وسیله او در محبس دمورقابی اصفهان به بند کشیده شد ولی از زندان گریخت و در قزوین به آغامحمدخان پیوست (گلشن‌مراد ص ۶۱۶ به بعد).
۲- همان کتاب ص ۵۹۰-۵۹۱.



نادر شاه افشار

(از کتاب سرپرستی سایکس)

عصر آفتاب

... فرایند دستاوردهای بشر در قرن هیجدهم و خاصه نیمه دوم آن، در زمینه آفرینشهای فرهنگی برابر بود با تمام کوششهایی که بشر در طول قرنها تا آن زمان انجام داده بود...

... کشفیات و اختراعات علمی، تنشهای اجتماعی مهمی را نیز با خود همراه داشت. تنشهایی که ساختارهای سیاسی و اجتماعی جهان را در هم ریخت...

... شرکتهای استعماری اروپایی، برای چپاول منابع کشورهای عقبمانده و متسعمره فعالیت خود را افزایش داده بودند، و به رقابتی حیوانی نسبت به هم دست یازیده بودند...

... تمرکز امتیازات عمده از نظر قدرت مالی و حکومتی، در دست طبقات خاصی در اروپا جریانهای فکری و تحركات اجتماعی را، چون آتشهایی که از زیر خاکستر بیرون می آیند، به نمایش درمی آورد...

... فلسفه از انحصار چند دانشمند معدود بیرون آمده بود و مکتبهای فلسفی و برخورد آراء و عقاید، شور ویژه‌ای به جامعه انسانی بخشیده بود...

... زندان تاریخی باستیل سقوط کرد و انقلاب فرانسه به پیروزی

رسید...

فصل چهارم

عصر آفتاب

جهان در عهد کریم خان

قرن هیجدهم و خاصه نیمه دوم آن که همزمان با حکومت کریم خان زند است، از دورانهای شگرف و پربار تاریخ جهان است. تمدن، که از آن به صورت مجموعه‌ای از آفرینشهای فرهنگی اراده می‌کنند، چنان گامهای بلندی برداشت که فرآیند آن برابر بود با تمام گام‌هایی که بشر در طول قرن‌ها تا آن زمان برداشته بود. تحولات عظیمی که در زمینه‌های: حکومت، اقتصاد (کشاورزی، صنعت، بازرگانی، امور مالی)، اخلاق، آداب و رفتار، دین، هنر، ادبیات، موسیقی، علم، و فلسفه صورت گرفت، چهره جهان آینده را به کلی تغییر داد. عصر، عصر آفتاب بود.

در صنعت اختراعات بسیار پر اهمیتی صورت گرفت: نیوکامن Newcomen و کاولی Cowley ماشین بخار را اختراع کردند. ووگان Vaughan آلت مخصوص بالابر با وزنه تعادل و بلبرینگ (کاسه ساچمه) را ساخت، ووکانسون Vaucanson تلمبه بخاری و ماشین مخصوص بافندگی را طراحی کرد، فرانکلین برق‌گیر را کشف کرد، صنعت چاپ اختراع شد و...

این کشفیات و اختراعات که وضع صنایع دستی و پیشه‌وران یدی را به کلی دگرگون می‌ساخت، تنشهای اجتماعی مهمی را نیز به دنبال داشت که توسعه و اوج‌گیری آنها آرایش قوا را در ساختارهای سیاسی و اجتماعی کشورها به هم می‌ریخت. تصور می‌شد که ماشین جای کارگر را خواهد گرفت و لذا اضطراب و ترس از بیکاری، منازعات اجتماعی و اعتصابها را در پی می‌آورد. برعکس کشاورزی؛ که در آن تغییر عمده‌ای حاصل نشده بود، بخش بازرگانی و به ویژه آن قسمت که با مستعمرات سر و کار داشت، در حال پیشرفت بوده و بر اثر آن با مسایل خاص و تنش‌زایی همراه شده بود. محدودیت‌های داخلی (مثل حمایت از تجارت داخلی)، جنگها و زیانهای ناشی از آن که مانع گسترش بازرگانی می‌شد، و مسایلی از این دست، آفریننده این تنشها بودند.

نبرد گرگ‌ها

مستعمرات، که سود سرشاری برای بازرگانان اروپایی داشتند، قبلهٔ آمال بازرگانان و ثروتمندان آزمند کشورهای اروپایی بودند. و هم از این‌روست که می‌بینیم بسیاری از این کشورهای اروپایی شرکتهایی برای بهره‌برداری از منابع کشورهای عقب مانده و مستعمره تشکیل داده بودند، و هر کدام از راهی به چپاول و غارت ذخیره‌های ملی مستعمرات سرگرم بودند، فرانسه، انگلستان، هلند، پرتغال، اسپانیا، دانمارک و اتریش هر کدام بیش و کم و به تناسب قدرت خود، سرزمینهایی مثل کانادا، هندوستان، آفریقا، مجمع‌الجزایر مالزی و قلمروهای دست نخورده

آمریکا را عرصهٔ تاخت و تاز قرار داده بودند. و در همان حال بر سر بیرون آوردن این سرزمینها از چنگ یکدیگر، چون گرگهای گرسنه به جان هم افتاده بودند.

رواج تجارت خارجی، کار دلالی و سفته‌بازی و رباخواری را نیز رونق ویژه‌ای بخشیده بود. بانکهای بزرگی که در فرانسه، اتریش، پروس، روسیه و اسپانیا تأسیس یافت. این زمینهای بازرگانی را در خود سامان می‌بخشیدند.

نفوذ بیگانگان در سرزمینهای مستعمراتی، با مجموعه‌ای از تمهیدات و برنامه‌های از پیش طراحی شده همراه بود. دخالت در امور سیاسی و اجتماعی و کوشش در بی‌محتوا کردن فرهنگهای اصیل بومی، تطمیع و تهدید مقامات حکومتی محلی و برانداختن دولتهای ملی و خدمتگزار و جایگزینی افراد خائن و دست‌نشانده، برافروختن جنگهای منطقه‌ای به منظور تضعیف و تحلیل نیروهای دفاعی و انسانی و در نهایت کشیدن این کشورها به زیر سلطهٔ اهداف استعماری و غارتگرانه، از اعمالی بود که از این قرن آغاز گردید و تاریخ سیاه استعمار و استثمار جهان را پرورق و حجیم ساخت. کشورهای استعماری به موازات فقر و سیاه‌روزی مردم سرزمین‌های متصرفی، به قدرت سیاسی و اقتصادی توانایی تبدیل می‌شدند و ثروتهای افسانه‌ای به دست می‌آوردند.^(۱)

سیمای اروپا

اما اروپا آبستن تحولات بزرگی بود. امتیازات عمده در زمینهٔ قدرت مالی و حکومتی در دست ۵ طبقه بزرگ اجتماعی: نجبا، روحانیان، بورژوازی، کارگران

۱- باید توجه داشت که روند غارت سیستماتیک کشورها از قرن هفدهم و به دنبال کشف‌های بزرگ جغرافیایی شروع شده بود. اسپانیا و پرتغال تبدیل به ثروتمندترین دولتها شده بودند. این دو دولت متصرفات وسیعی به چنگ آورده بودند که زر و سیم فراوانی نصیب آنها می‌کرد. اما این برتری، به زودی با ورود رقیب خطرناکی به نام هلند، جابه‌جا شد. جمهوری هلند به قدرت تجارتمندی توانایی بدل شد که قادر بود با تضمین حمل و نقل دریایی همه کشورها بر تجارت جهانی نظارت کند (ر.ک: تاریخ عصر جدید، ترجمهٔ فریدون شایان، انتشارات شباهنگ، ص ۹).

شهرها و کارگران کشاورزی به طور کاملاً نابرابر و غیر عادلانه متمرکز شده بود. تنها نجبای درباری و روحانیان از طبقات ممتاز اجتماع محسوب می‌شدند و از امکانات مالی و اختیارات حکومتی نامحدودی برخوردار بودند. نجبا در ممالک اروپای شرقی مثل لهستان و سوئد و حتی در آلمان به ویژه از اختیارات قابل ملاحظه‌ای در ساختار حکومت سهم می‌بردند. روحانیان در سرزمینهای کاتولیک مذهب ثروت سرشاری در اختیار داشتند.

اما طبقات دیگر یعنی بورژوازی و خاصه کارگران شهری و روستایی به طور کلی از حقوق اجتماعی محروم و در فقر و تنگدستی دست و پا می‌زدند.

ثمرات انقلاب انگلستان

پیامدهای انقلاب بورژوازی در انگلستان، که در قرن هفدهم تحقق یافته بود، اینک آثار خود را در تمامی سرزمینهای اروپایی نشان می‌داد،^(۱) اگرچه به تعبیر ویل دورانت، این انقلاب - که او آن را شورش عظیم می‌نامد - به طغیانهای پروتستانها در

۱- انقلاب بورژوازی انگلستان (۱۶۴۰ تا ۱۶۴۲ میلادی) علل و ریشه‌های متعددی داشت که سلطنت مستبدانه استوارت‌ها و کلیسا بانیان عمده آن بودند. شارل اول (اولین سلطان خانواده استوارت) با حمایت اربابان فئودال بر تصمیم‌های پارلمان گردن نمی‌نهاد و بدون مشورت با پارلمان مدام مالیات وضع می‌کرد. کلیسای انگلیکن، که رئیس آن شارل اول بود، املاک وسیعی در اختیار داشت و کشاورزان را با مالیاتها و خراجهای سنگین و مال الاجاره‌ها و عشریه‌های دینی به عصبان وامی‌داشت و این عصبانها با سبعیت و درزندگی سرکوب می‌شد. انحلال پارلمان به دست چارلز اول (که ۱۱ سال مجلس را به تعطیلی کشید) خشم بورژوازی و نجبای جدید را برانگیخت؛ خشمی که به زودی در میان توده‌های وسیع مردم علیه قدرت پادشاه و کلیسا تعمیق شد. انقلاب در سال ۱۶۴۰ با طغیان انبوهی از مردم لندن شروع شد و به زودی روستاها را فرا گرفت. کشاورزان از دادن بهره‌های مالکانه سر باز زدند و حتی مزارع و جنگلهای اربابی را تصرف کردند. تصمیمات پارلمان مبنی بر کاهش قدرت پادشاه سرانجام به درگیری مسلحانه بین شاه و پارلمان انجامید. اما چون نجبای جدید بورژوازی، خرده‌مالکان و پیشه‌وران به ارتش پارلمان پیوستند. اوضاع تغییر کرد. ورود «الیوبه کرمول» به صحنه مبارزات ضد شاه، به پیروزی مطلق ارتش پارلمان منجر شد. چارلز اول بازداشت و به زندان فرستاده شد و در ۳۰ اوت ۱۶۴۹ به علت خیانت و جنگ با ملت، سرش از تن جدا شد. (تاریخ عصر جدید، ص ۱۷ به بعد).

قرن شانزدهم در فرانسه شباهت داشت.^(۱) اعدام پادشاهی که به قانون سر تسلیم فرود نیاورده بود، به وسیله پارلمان، تکانهای شدیدی در اندیشه‌ها، هم در انگلستان و هم در اروپا به وجود آورده بود. انقلاب، در فراگرد خود و فراز و نشیب‌های بسیار، عنان خود را به کرامول داد. دیکتاتوری خشن کرامول تمام هدفهای انقلاب بزرگ را بر باد داد، «مالیات بدون نمایندگی پارلمان، توقیف بدون تشریفات صحیح قانونی، محاکمه بدون هیأت منصفه، فرمانروایی به وسیله ارتش و زور، با پوششی از صبغه مذهبی به طرزی زننده اعمال می‌شد و فرمانروایی کرامول چنان مورد نفرت واقع شده بود که در هیچ حکومت پیش از آن یا آغاز آن سابقه نداشت.» اما هدف انقلاب چیزی نبود که از خاطره‌ها محو گردد. شور و طپش این خاطره‌ها بود که نشئه شراب قدرت را از سر پرخمار دیکتاتور می‌پراند، و ناتوانی خود را در قالب این کلمات پنهان می‌کرد:

در حضور خداوند می‌توانم بگویم: بهتر این بود که زندگی در خانه کنار جنگل خود را ادامه دهم و گله گوسفندی داشته باشم، تا اینکه چنین حکومتی را در دست بگیرم.^(۲)

کرامول با چنین روحیه‌ای زندگی را وداع کرد. جانشین او، پسرش ریچارد کرامول که خوی شیطان صفت پدر را نداشت، کاری از پیش نبرد و خیلی زود از قدرت کناره گرفت و کنار امن را در زندگی پرغوغای زمانه برگزید. عمر جمهوری خاتمه یافته بود.

پیچیدگی اوضاع و نابسامانیهای شدید اقتصادی، تجربه تلخ تاریخ را تکرار کرد. جامعه رو به شاه آورد. از خانواده استوارت، چارلز پسر شارل اول را با شکوهی بی‌مانند به وطن بازآوردند و چون از کشتی پای به عرصه کشور نهاد، تمام مردم از صدر تا ذیل در برابرش به سجده افتادند. او در عیاشی و زن‌بارگی از همان آغاز نشان

۱- تاریخ تمدن، ویل واری بل دورانت، کتاب هفتم، آغاز عصر خرد.

۲- تاریخ تمدن، کتاب هشتم، عصر لویی چهاردهم، ترجمه ابوطالب صارمی، ص ۳۲.

داد که بدنام‌ترین رهبر زمانه خویش است. ویل دورانت ۱۳ معشوقه او را به نام می‌شناسد.^(۱) هرزگیهای او مشمئز کننده است. این آلودگی البته مانع از تحرکات سیاسی او نبود. اساساً دو هدف داشت: تجدید حکومت فردی مطلقه و اعتلای مذهب کاتولیک رومی.

جانشینان بعدی او، ژاک دوم، گیوم سوم و ماری دوم و بالاخره «آن» دختر ژاک که تا سال ۱۷۱۴ بر انگلستان سلطنت راندند جز دامن زدن به مناقشات مذهبی کار عمده‌ای صورت ندادند. اما انقلاب انگلستان ثمرات خود را در جهان قرن هفدهم برجای گذاشته بود. «این انقلاب یکی از مهمترین وقایع را در تاریخ اروپا و جهان رقم زد، زیرا که نظام سرمایه‌داری را در انگلستان پیروز کرد و سرآغاز عصر جدید یا تاریخ نوین گردید. نظام سرمایه‌داری در عصر جدید به جای سلسله مراتب فئودالی نشست. قدرت از دست اربابان فئودال خارج شد و به دست بورژوازی افتاد. و این یعنی گذار از قرون وسطی به قرون جدید».^(۲)

اندیشه‌های جدید

تحولات تازه اقتصادی، شیوه‌های ارتباطی تازه و بر اثر آنها، اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی تازه را به وجود می‌آورد. هم در سطح طبقات ممتاز و سرمایه‌داران و بازیگران اقتصادی، که درگیر رقابتهای بازرگانی بودند و هم در سطوح پایین‌تر که بر دسترنج و نیروی کار خویش متکی بودند، و خود را مغبون و غارت شده می‌دیدند، اندیشه‌های تازه‌ای به وجود می‌آمد و اوج می‌گرفت. هواداران اندیشه دادوستد آزاد و کار آزاد، مبارزات سختی را با دارندگان انحصارها و طرفداران مداخله دولت در امور اقتصادی آغاز کرده بودند. فرانسه، انگلیس و ایتالیا عرصه رقابت و مبارزات این اندیشه‌ها بود. آدام اسمیت عالم معروف اقتصاد که نه طلا و نقره، بلکه

کار را منبع ثروت می دانست، نماینده اندیشه‌های جدید بود. در فلسفه پیشرفته‌های تازه‌ای به دست آمد. فلسفه از انحصار چند دانشمند معدود، به میان افراد باسواد و تحصیل کرده آمد و از آن پس تمام کسانی که به این شیوه تفکر علاقمند بودند، به مبانی و آموزش آن دسترسی می‌یافتند. برخوردار مکتبها و بینشهای فلسفی اوج گرفت. و مکتب‌هایی که بار منطقی و واقعیت‌کاربردی کمتری داشتند در مقابل حریفان قوی پنجه عقب می‌نشستند.

مکتبی همچون ایده‌آلیسم یا اصالت‌تصور، در برابر بینشهایی نظیر ماتریالیسم و شیوه‌های برخورد انتقادی Criticisme با پدیده‌های هستی عقب می‌نشست. (۱)

مکتب «اصالت حس» که «کندی‌یاک»، «لامتری»، «دیدرو»، «دالامبر» و عده بسیاری دیگر طرفداران آن بوده، ماده را اساس و منشأ همه چیز می‌دانست و حتی روح را مادی می‌پنداشت. گفتنی است که عده‌ای از این متفکران خداپرست و موحد و پاره‌ای منکر خدا ولی همه مخالف مذهب مسیح بودند. قرن هیجدهم دوران درخشش خیره‌کننده ستارگان علم و دانش بشری است: هیوم، کانت، دکارت و... در قلمرو هنر (ادبیات، تئاتر، موسیقی، معماری، نقاشی) و نیز تعلیم و تربیت تحولات و تغییرات گسترده‌ای به وقوع پیوست.

فریادهای ولتر

«ولتر» (۱۶۹۹-۱۷۸۸)، «منتسکیو» (۱۶۸۹-۱۷۵۵) و «روسو» (۱۷۱۳-۱۷۷۸) با تدوین و انتشار اندیشه‌های خود، تمایلات انقلابی زمانه را پی‌ریزی می‌کردند. ولتر

۱- مکتب اصالت‌تصور یا ایده‌آلیسم که «برکلی» نماینده آن بود عقیده داشت که تنها تصورات ما واقعی و حقیقی هستند و اشیاء، ظواهر یا تصوراتی هستند که به وسیله خداوند در ما ایجاد شده‌اند و وجود آنها هنگامی حقیقت می‌یابد که قابل ادراک باشند، بنابراین ماده چیزی جز توهم و تخیل نیست. و به این ترتیب مسایل مربوط به دو قسم بودن موجودات (جسمانی، روحانی) به آسانی قابل حل می‌باشند.

که «مانند صاعقه می‌درخشید و می‌سوزاند» فریاد می‌زد: مخزن‌های دروغ را ویران کنید و «ظلمت را بشکنید». اولی گفت: اگر شوالیه‌ها با مهمیزی برپا و روستاییان با زمینی بر پشت متولد شوند، آنگاه او «حقوق طبیعی» فئودالی را باور خواهد کرد. ولتر که اندیشه‌های مردم روشن‌اندیش زمان خود را منعکس می‌کرد، نفوذی بس عظیم بر افکار قرن خود گذاشت. برخلاف ولتر و روسو که به انهدام کامل رژیم سلطنت تمایل داشتند، «منتسکیو» از نوعی سلطنت مشروطه؛ حکومتی مشروطه که در آن قانون اساسی مشارکت بورژوازی و نجبا را در حل و فصل امور دولت با وساطت پارلمان تضمین نماید، طرفداری می‌کرد. در عین حال این مرد فرزانه، مبارزات مؤثری علیه قدرت مطلقه شاه و کلیسای کاتولیک انجام می‌داد.

روسو، قدرت را متعلق به کلیسا می‌دانست و می‌گفت: ملت حق دارد هر شیوه از حکومت را که مناسب بداند برگزیند و مسایل دولت رانه از طریق نمایندگان، بلکه از طریق تجمع همه ساکنان کشور حل و فصل نماید و چون چنین تجمعی در یک جا ممکن نبود، او پیشنهاد می‌کرد به جای تشکیل دولت‌های بزرگ، جماعت‌های کوچک با حکومت‌های خاص خویش تشکیل گردند. او می‌گفت: برای بهبود وضع جامعه، باید هر کس تنها ضروریات را در اختیار داشته باشد و هیچکس بیش از نیازش در اختیار نداشته باشد.

فرانسه، در دوران حکومت قهرمان کتاب ما، کانون اندیشه‌های انقلابی بود. و صدای گام‌های انقلاب در فرانسه به گوش می‌رسید.

حکومتگران، خواسته و ناخواسته به توسعه تمایلات انقلابی کمک می‌کردند. فرماندار شهر ویزون در پاسخ کارگران و دهقانان گرسنه‌ای که درخواست نان می‌کردند، می‌گفت: هم‌اکنون در کشتزارها علف روییده، بروید بخورید. این در حالی بود که لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه می‌خواست کاخی بسازد که ۱۰ میلیون لیور هزینه صرف می‌کرد و ملکه قصری در حومه پاریس ساخته بود که ۶ میلیون لیور

خرج برداشته بود.^(۱)

روز ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ که زندان تاریخی باستیل سقوط کرد و انقلاب فرانسه به پیروزی رسید، ده سال از مرگ کریم‌خان گذشته بود. پس قهرمان کتاب ما دوران زندگی و پادشاهی خود را در شرایطی می‌گذراند که جهان شاهد بزرگترین تحولات تاریخ بشر بود.

پیش به سوی باستیل

قرن هیجدهم، قرن انقلاب در فرانسه بود. جنگهای پُرخرج، هزینه‌های بی‌حساب دربار، سنگینی بار مالیاتها، غفلت طبقات ممتاز و تأثیر آنها بر آشفتگی اوضاع و فساد اجتماعی، گرایش طبقه بورژوازی برای کسب امتیازات یکسان با نجبا و پیروی سایر طبقات؛ یعنی کارگران و کشاورزان از این طبقه، زمینه‌های انقلاب بزرگ فرانسه را فراهم می‌کرد. طبقات اخیرالذکر خواهان بهبود وضع اقتصادی، کاهش نرخها و تخفیف مالیاتها بودند. «فئودالیسم و سلطنت مطلقه راه پیشرفت را می‌بستند و ناخشنودی کشاورزان و طبقات شهری و بورژوازی را برمی‌انگیختند.»^(۲)

این وضعیت خاص فرانسه نبود، در دیگر کشورهای اروپایی مثل آلمان، ایتالیا، انگلستان و کشورهای اروپای شرقی، خواسته‌های مشابهی وجود داشت، اما قدرت در بین طبقات اجتماعی این کشورها در نوسان بود. مثلاً در اروپای شرقی نجبا از قدرت کامل برخوردار بودند، جمعیت بورژوازی کم و ملت در حال بردگی بود، در آلمان و ایتالیا، بورژوازی ضعیف و تسلیم شرایط سیاسی روز بود. اما در فرانسه همه چیز برای تحولی آرام و مسالمت‌آمیز یا تند و خشن در سازمانها و اوضاع فراهم بود.

۱- با استفاده از: تاریخ جهانی، تاریخ تمدن، و تاریخ عصر جدید.

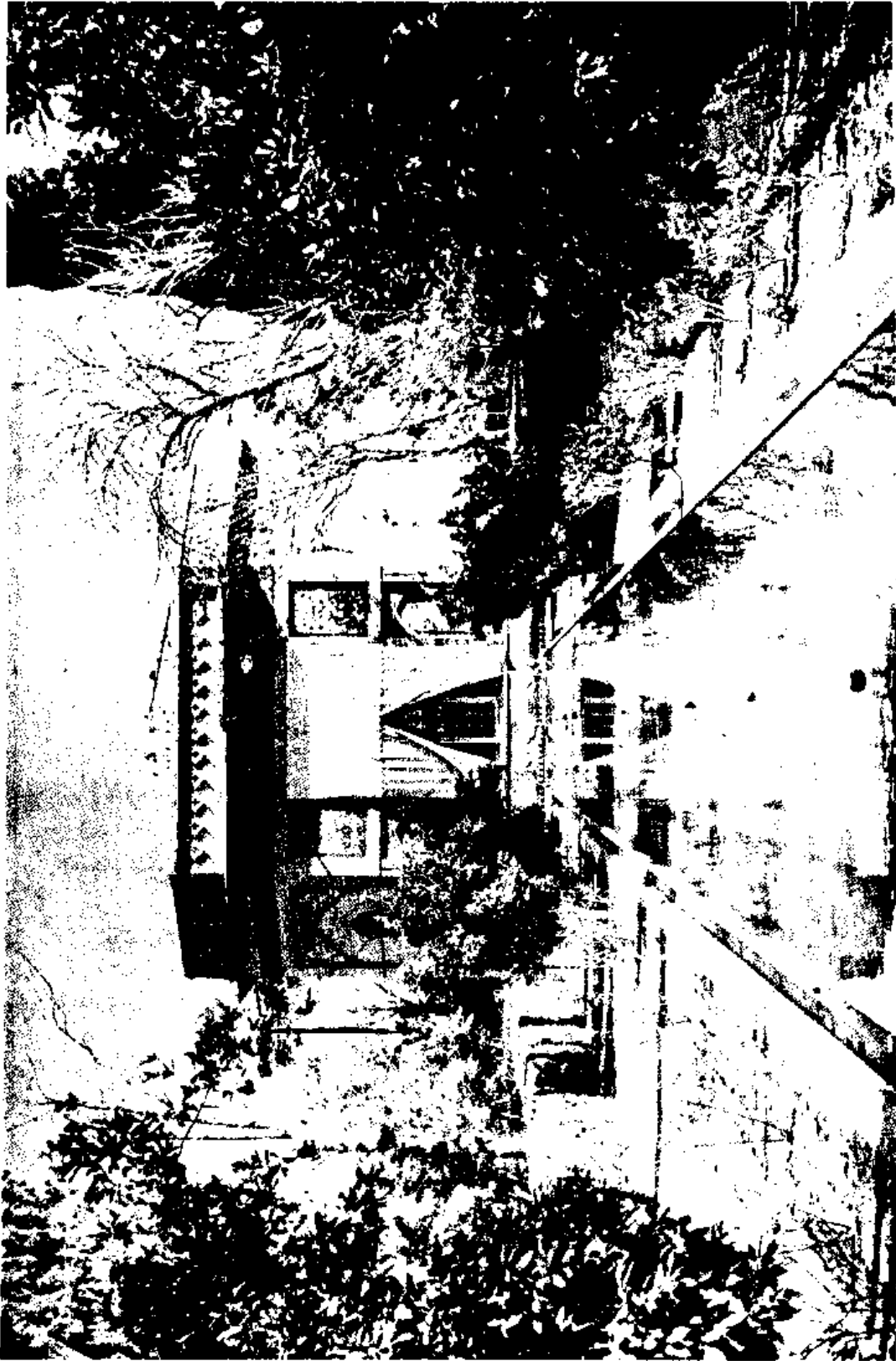
۲- تاریخ عصر جدید، ص ۵۸ و نیز ۷۳ و ۷۷.

تحریکات ماری آنتوانت لویی شانزدهم را به مخالفت با ملت و تعطیل پارلمان برانگیخت.

ظاهراً طلیعه پیروزی انقلاب در هر کشوری در شکستن در و فرو ریختن حصار زندان‌هایی است که هزاران انسان در آنها به بند کشیده شده‌اند. سقوط باستیل در آغاز انقلاب فرانسه به همین‌گونه بود. روز ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹، توپ‌های باستیل، دژ کهن شاهنشاهی، که این زمان صورت زندان مخوفی را داشت، آماده بودند تا شهر پاریس را زیر آتش خود بگیرند. اما طنین فریاد «پیش به سوی باستیل» مردم، این فرصت را از آنها گرفت در کوتاه زمانی، باستیل محاصره و پس از چهار ساعت تلاش درهای آن گشوده شد و حصارهای آن فرو ریخت و اسیران آن آزاد شدند.

به پادشاه خبر دادند که: پاریس شوریده و باستیل سقوط کرده است. لویی فریاد کشید: طغیان کوچکی است. یکی از درباریان‌ش گفت: نه اعلیحضرت، این بار یک انقلاب است. اما هنوز تا رسیدن به آن انقلابی که صاحب‌منصب درباری اشاره کرده بود راهی سه ساله در پیش بود. اما بالأخره آن روز رسید. در طول شبهای ۹ و ۱۰ اوت ۱۷۹۲ پاریس در تب و تاب بی‌مانندی بود. سپیده‌دم ۱۰ اوت کاخ شاهی از سوی انقلاب‌گران محاصره شد. کاخ توئیلری به دست مردم افتاد، در حالی که لوئی شانزدهم به مجلس قانونگذاری گریخته بود. این مجلس در وحشت از توده‌های انقلابی، لویی را از قدرت خلع و سلطنت در فرانسه را ملغی کرد. شاه و تمام اعضای خانواده‌اش به زندان افتادند. کنوانسیون، اعلام جمهوری کرد.

مردم خواهان اعدام لوئی بودند. در ژانویه ۱۷۹۳ شاه و کمی بعد از او، همسرش ماری آنتوانت؛ بانی توطئه به گیوتین سپرده شدند.



عمارت کلاه فرنگی

(از کتاب کریم خان زند - دکتر رجیبی)

سیاست خارجی کریم خان

... کشورهای اروپایی، به عثمانی در هیئت ببر پیری که دندانهایش ریخته و در حال فرو افتادن است، می‌نگریستند. با اینهمه بر سر تقسیم لاشه او با هم در جنگ بودند...

... روسیه سرگرم گرفتاریهای داخلی و خارجی خود بود. دو همسایه، چندان کاری با ایران نداشتند...

... کریم خان، نخستین پادشاه ایرانی بود که به خطر استعمار پی برد و مسئولان حکومتی را با زبانی ساده نسبت به دسایس و ترفندهای آن هشدار داد...

... یک دزد دریایی؛ میر مهنا، توانست به سلطه چندین ساله هلندی‌ها در خلیج فارس پایان دهد و قلاع و استحکامات نظامی و تجاری آنها را در هم ریزد...

... لویی پانزدهم بر سر آن بود تا از اوضاع ایران اطلاعات بدست آورد و ایران و عثمانی را متحد و علیه روسیه وارد جنگ سازد...

... کریم خان از انگلیسی‌ها وحشت و نفرت داشت و اهداف آنها را در هند و ایران می‌شناخت و روی خوش به آنها نشان نمی‌داد...

فصل پنجم

سیاست خارجی کریم خان

نگاه ژرف نری ساده دل

در باب روابط ایران با کشورهای همسایه، در جای خود توضیحات لازم را داده‌ایم، اما اشاره کوتاهی به کلیات اوضاع دو کشور همسایه در عهد کریم خان ضروری است.

در دوران حکومت کریم خان، ایران با همسایگان مزاحم خود، عثمانی و روسیه درگیری مهمی نداشت. چنانکه می‌دانیم، این دو همسایه، هرگاه که فرصتی به دست می‌آوردند و در فراسوی دیگر مرزهای خود با مسایل سیاسی و نظامی درگیر نبودند،

توجه خود را به کشور ما معطوف می‌کردند. به ویژه دو دولت عثمانی و ایران کینه تاریخی دیرینه‌ای را که به ظاهر ریشه در اختلافات مذهبی داشت همواره دستاویز جنگهای خونین و طولانی و ویرانگر قرار می‌دادند.

روسیه تزاری نیز اهداف سیاسی و اقتصادی تاریخی از دیرباز به ایران داشت و در هر فرصتی از دخالت و تجاوز و توطئه در مناطق شمالی ایران خودداری نمی‌کرد. با اینکه در دوران پرآشوب پس از قتل نادر، ایران عرصه کشاکش جنگهای داخلی بود، اما دو همسایه مذکور به علت درگیریهایی که با خود و با دیگر کشورهای اروپایی داشتند، مجال دخالت در کار ایران نمی‌یافتند. «دولت عثمانی به شدت گرفتار جنگ با روسیه و سایر دول استعماری اروپا بود و روسها هم تا زمانی که سلطنت کاترین دوم بنیان و استحکام یافت، گرفتار شورشهای داخلی و جنگ با ترکها بودند».^(۱)

ببر پیر عثمانی

عثمانی به طور اساسی دوران افول تدریجی قدرت خود را طی می‌کرد. روندی بود که پادشاهان نالایق و ضعیف عثمانی آن را تسریع می‌کردند. با این همه در جنگهایی که عثمانیها با روسیه و اتریش داشتند، گاه پیروز و گاهی مغلوب می‌شدند. اما در نهایت عثمانی در هر جنگی که بدان مبادرت می‌کرد، قسمتی از اراضی خود را از دست می‌داد. استعمارگران اروپایی، عثمانی را به چشم ببر پیری که دندانهایش ریخته و در حال از پای افتادن است، می‌نگریستند، اما بر سر تقسیم آن با هم اختلاف داشتند. «عثمانی هنوز مستملکات وسیعی در آسیا و افریقا داشت، ولی قدرت سلطان عثمانی در مصر بسیار ضعیف و در تونس و الجزایر تقریباً از بین رفته بود. ارتش، سازمان منظمی نداشت. تعیین و وصول مالیاتها عادلانه نبود. ملل تابع

۱- تاریخ روابط خارجی ایران: عبدالرضا هوشنگ مهدوی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹، ص ۱۸۰.

عثمانی ناراضی و اغلب طرفدار بیگانگان بودند (مثلاً ارتودوکسها که روسها را دوست و نجات دهنده خود می دانستند).^(۱) در باب روابط کریم خان با دولت عثمانی در جای خود اشاره خواهیم کرد.

امپراطریس هوشمند، اما مستبد

روسیه نیز چنانکه اشاره کردیم، سرگرم گرفتاریهای داخلی و خارجی خود بود. مسند امپراطوری از کاترین اول، همسر پتر کبیر که فقط دو سال سلطنت کرد به پسرخوانده او پتر دوم رسید و پس از او در سال ۱۷۳۰ دختر پتر کبیر، آنا، که تمایلات استبدادی و ذوق و سلیقه آلمانی داشت به تخت نشست. جانشین او، ایوان دوم، به زودی وسیله الیزابت، دختر پتر کبیر از سلطنت محروم شد. کاترین دوم، در سال ۱۷۶۲، به دنبال قتل شوهرش، امپراطریس روسیه شد. تبعیت از سیاست روس، وی را که آلمانی بود، موفق می ساخت تا بر کشور پهناور روسیه حکومت کند. در سراسر پادشاهی کریم خان، او امپراطریس روسیه بود. زمامداری بود خودرأی و مستبد، ولی باهوش و خردمند، که به حمایت از هنرمندان و نویسندگان و حشر و نشر با فلاسفه دلبستگی نشان می داد. جنگهای او با عثمانی بر سر تقسیم لهستان، گرچه به وسعت خاک روسیه انجامید ولی او را در جنگ با سوئد و ایران ضعیف کرد. کلنل والتر نویسنده تاریخ روسیه، کاترین را «از جهت روحیه و اخلاق و تفکر، به تمام معنی مرد، یا بالاتر از مرد» توصیف می کند. فرق او را با «مسالین Messaline»، همسر کلود اول (پدر نرون امپراطور روم)، زنی که به هرزگی و فساد و شهوت پرستی معروف است، تنها در قوه متفکره او، می داند. او شبها زن بود و روزها مرد. او که زنی بیگانه (آلمانی تبار)، شوهرگش. غاصب و شهوتران و

۱- تاریخ جهانی: ش. دولاندن، ترجمه احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۱۶۱.

هرزه بود، تنها در پرتو خوش‌بینی، استقامت روحی، تسلیم‌ناپذیری و حس اعتماد به نفس توانسته بود بر اریکه قدرت باقی بماند.^(۱) در سیاست خارجی که مورد نظر است، کاترین با سربازان شجاع، فرماندهان کاردان و پرشور و دیپلمات‌های ورزیده خود موفقیت‌هایی چشمگیر داشت. سه همسایه قوی سوئد، لهستان و عثمانی، روسیه را حتی در زمان کاترین تهدید می‌کردند. سوئد و لهستان در اغتشاشات داخلی خود ضعیف شده بودند ولی عثمانی همچنان خطرناک بود. نبردهای پیاپی با عثمانی، چنانکه اشاره کردیم پیروزیها و متصرفات را بسیاری نصیب روسها کرد. این درگیریها موجب آن بود که ایران عهد کریم‌خان از تیررس دست‌اندازیهای همسایگان خود موقتاً آسوده باشد.

آغاز رفت و آمدها

سیاست خارجی کریم‌خان، خود داستان خواندنی دیگری است، که گزارش مختصری در باب آن ضروری است. چنانکه در فصل پیش اشاره شد، در عصر کریم‌خان، بیرون از مرزهای سیاسی ایران، جهان شاهد تحولات بزرگ و بی‌نظیر تاریخی بود اما برخی منابع اشاره کرده‌اند که وکیل‌الرعا یا از آنچه در جهان می‌گذشت به کلی بی‌اطلاع بود. دکتر نوایی می‌نویسد:

کریم‌خان لر بی‌سوادی بوده و بالنتیجه نمی‌توانست سیاست مشخص و روشنی داشته باشد. وی از جریان‌های سیاسی دنیای قرن هیجدهم به کلی بی‌اطلاع بوده است و منتهای قدرت و نهایت هوشی که نشان داده در این است که سعی کرده ایران را از تجاوزات بیگانه محفوظ نگاهدارد.^(۲)

جهان بیرون از مرزهای ایران، چنانکه به اختصار اشاره کردیم، پرهیاهو بود و

۱- کلنل والتر: تاریخ روسیه، ترجمه نجفعلی معزی، انتشارات حافظ، ص ۳۴۶.

۲- کریم‌خان زند، ص ۱۹۳.

دیپلماسی پیچیده‌ای بر اروپا سایه افکنده بود که از درایت و فهم سیاسی کریم خان، البته بیرون بود. اما او در ناآگاهی مطلق نبود. مرتضی رواندی می‌نویسد:

وی نخستین پادشاهی است که به خطر استعماری برده و رجال آن روز دولت ایران را از دسایس فرنگیان برحذر داشته و گفته است فرنگیان همچنان که هندوستان را به مکر و خدعه و تزویر مسخر کرده‌اند، می‌خواهند ایران را نیز مسخر نمایند و مالک گردند... (۱)

اینکه کریم خان به کلی از اوضاع سیاسی جهان بی‌خبر بوده است، البته جای تأمل و تردید است. از اشاره او به تجاوز انگلیس به هندوستان برمی‌آید که او از وقایع سیاسی زمان خود به کلی بی‌اطلاع نبوده است.

از سویی چنانکه می‌دانیم روابط خارجی ایران از زمان حمله افغانها به ایران و اغتشاشات متعاقب آن و سپس آشوب و هرج و مرج دوره جانشینان نادر سخت غیرفعال شده بود. اغلب نمایندگیهای خارجی در ایران تعطیل شده بودند. نمایندگان دولتهای اروپایی که اغلب پوششهای تجاری و بازرگانی داشتند، در آن اوضاع بی‌ثبات نمی‌توانستند چندان فعال باشند. این وضع تا چند سال اول حکومت کریم خان نیز ادامه داشت. پس از استیلای او بر اوضاع و برقراری آرامش نسبی، به تدریج رفت و آمد اروپائیان هم آغاز شد.

هلندی‌ها

سوابق ایران و هلند در امر تجارت به قرن شانزدهم میلادی کشیده می‌شود و به دورانی مرتبط می‌شود که آنان به واسطه پرتغال با کشورهای شرقی و خاصه هندوستان روابط بازرگانی برقرار کرده بودند. تأسیس «شرکت هند شرقی هلند» در ۱۶۰۲ میلادی (۱۰۱۰ هـ)؛ که انگلیسی‌ها نیز در رقابت با آن «شرکت هند شرقی

انگلیس را ایجاد کردند، در واقع نتیجهٔ تجارب بازرگانی آنها در هند بود. ابریشم ایران تجارت پرسودی بود که طبیعت سوداگر و سودجوی هلندیها را به خود جذب کرد، و دستیابی به این هدف مستلزم کوتاه ساختن است حریف پرتغالی از خلیج فارس بود، اما پیش از آنها، رقیب انگلیسی، دولت ایران را در بیرون راندن پرتغالی‌ها یاری داده و جای مناسبی در تجارت دریایی ایران به دست آورده بود. با این حال «ویس نیخ Hubest Visnich» در سال ۱۶۲۳ م. (۱۰۳۲ هـ) بدون کسب اجازهٔ رسمی از دولت ایران، تجارتخانه هلندی را در بندرعباس تأسیس کرد و شاه‌عباس اول نیز که گرفتار جنگ با حافظ‌احمد پاشا سردار عثمانی بود، واکنش مخالفی بروز نداد.

چندی بعد «ویس نیخ» به حضور شاه‌عباس رسید و او که از زیاده‌طلبی انگلیسی‌ها بر سر مسألهٔ اخراج پرتغالیها خشمگین بود، با این هدف که هلندیها را در برابر انگلیسی‌ها قرار دهد، در سال ۱۶۲۳ م. ۱۰۳۳ هـ قرارداد تجاری با ویس نیخ امضا کرد.^(۱)

در دورهٔ شاهان بعدی صفوی، هلندیها به تحصیل امتیازات متعدد دیگر نائل شدند. و قدرت و نفوذ آنها در کشور ما به حدی رسید که تجارتخانه انگلیسی‌ها را در بصره در هم کوبیدند و پرتغالیها را از بصره بیرون راندند. (۱۶۵۰ م. ۱۰۶۰ هـ).^(۲) هلندی‌ها در زمان نادرشاه نیز در بوشهر و بصره نمایندگی تجارتنی داشتند و از راه دریا و خشکی با ایران دادوستد می‌کردند. اوضاع آشفتهٔ ایران پس از قتل نادر موجب تعطیل موقت تجارتخانهٔ آنها در بوشهر شد، اما اندکی بعد، بارون «کنیپ هاوزن Knipp hausen» نمایندهٔ شرکت هند شرقی هلند، که از سوی پاشای بصره به

۱- داستان نخستین سفیر ایران در هلند و نخستین سفیر هلند در ایران جالب و خواندنی است و چون طولانی و از حوصلهٔ کتاب ما خارج است، خوانندگان علاقمند را به «ایران و جهان» تألیف دکتر نوایی، ج ۱ ص ۲۷۳ به بعد توصیه می‌کنیم.

۲- با استفاده از ایران و جهان، همان.

اتهام روابط نامشروع با یک زن مسلمان، از آن شهر اخراج شده بود، با ناوگان جنگی هلند، مستقر در هند، جزیره خارک را متصرف شد. هلندیها به تدریج در جزیره خارک استحکامات نظامی متعددی بنا کردند. تا آنکه یازده سال بعد، میرمهنا در سال ۱۷۶۶ م چنانکه قبلاً اشاره کردیم قلاع آنها را تسخیر و آنان را تارومار کرد.

فرانسه

از دیگر کشورهایی که در زمان کریم خان با ایران روابط سیاسی داشتند، فرانسه بود. پیش از این گفتیم که فرانسه در دوران حکومت وکیل الزعایا عرصه کشمکشهای انقلابی و زد و خورد اندیشه‌های سیاسی بود اگر چه تحركات انقلابیون فرانسه، در طول حکومت کریم خان به مرحله حادی نرسیده بود، ولی شتاب خود را هم می‌رفت که آغاز کند.

در سال ۱۷۵۱ م (۱۱۶۴ هـ) لویی پانزدهم برای مقابله با تجاوزات روسیه و اتریش، سیاست اتحاد بین ایران و عثمانی را هدف قرار داده بود و می‌اندیشید که وحدت این دو کشور می‌تواند آنها را به جنگ علیه روسیه تشجیع کند و در نهایت موقعیت روسیه را در اروپا تضعیف سازد.^(۱)

رقیب دیگر فرانسویان، انگلیسی‌ها بودند که در مستعمرات با آنها درگیریهای شدید داشتند و طبعاً دامنه رقابت آنها به خلیج فارس نیز کشیده شده بود. «آنها به کریم خان پیغام داده بودند که حاضرند بدون گرفتن امتیاز و تحصیل انحصار تجارت ابریشم، کلیه احتیاجات سپاه ایران را از لحاظ پارچه، تأمین کنند. مسلماً بر اثر همین روابط نهانی کریم خان با فرانسویان بود که کریم خان به سردی با انگلیسی‌ها رفتار می‌کرد و انگلیسی‌ها هم متقابلاً وقتی که سپاه کریم خان به محاصره بندر بصره پرداخت به محصورین در مقابل مهاجمین از یاری دریغ نکردند.»^(۲)

اما فرانسویان تنها منافع خود را جستجو می‌کردند و تجارب تاریخی نشان داده بود که در دوستی با ایران پایدار نیستند. ایرانیان در مصیبت هجوم افغانه، خاطرات نفرت‌انگیزی از تباری سفیر فرانسه، با روس و عثمانی، که منجر به انعقاد قسطنطنیه و بلعیدن سرزمینهای ایران وسیله آن دو دولت شده بود، داشتند.^(۱)

سیور سیمون که در سال ۱۷۵۱ م (۱۱۶۴ هـ) از سوی لویی پانزدهم به عثمانی و سپس ایران آمد. هم می‌خواست از اوضاع سیاسی ایران آگاهی به دست آورد و هم نقارهای گذشته را رفع و رجوع کند و هم اگر ممکن باشد اتحاد بین ایران و عثمانی را علیه روسها تحقق بخشد. از وضع سفر سیمون به ایران و نتیجه‌ای که حاصل کرده و سرنوشت خود او متأسفانه اطلاع صحیحی در دست نیست. زیرا ورود او به ایران مصادف بوده با نبرد قدرت بین کریم‌خان و دورقیب او علیمردان‌خان و ابوالفتح‌خان، احتمال داده می‌شود که وی در این ایام کشته شده باشد.

مأموریت سیور سیمون را، «سیور پیرو و Sieur Pirault» کنسول فرانسه در بصره، دنبال کرد. او می‌خواست تجارت محدود و غیرمستقیم فرانسه با ایران را به صورت مستقیم و گسترده درآورد. کریم‌خان سؤالات روشن و مشخص داشت:

۱- آیا فرانسه می‌تواند هر سال سه میلیون قواره پارچه به ایران برساند؟ ۲- آیا واقعاً طالب امتیاز انحصار تجارت در خارک هست یا نه؟ رؤسای فرانسوی پیرو مدیران کمپانی هند فرانسه جواب صریحی به درخواستهای او در این مورد ندادند. پیرو در سال ۱۷۷۳ در بصره مرد. جانشین او، «سیور روسو Sieur Rosseau» که به دعوت کریم‌خان به شیراز سفر کرده بود، نیز در اثر تردیدها و دودلی‌های رؤسای خود، تا کریم‌خان زنده بود، کاری از پیش نبرد ولی پس از مرگ وکیل توانست با

۱- در هرج و مرج ایام افغانه، روس و عثمانی برای تصرف سرزمین ایران به هم چنگ و دندان نشان می‌دادند. لای دوبوناک سفیر فرانسه در عثمانی آنها را به صلح و صفا دعوت کرد تا برادرانه سرزمینهای ما را بین خود تقسیم کنند. (ایران و جهان، ص ۵۹۹).

استفاده از بی‌لیاقتی ابوالفتح خان، فرزند و جانشین کریم خان، فرمانی مبنی بر کسب امتیاز انحصار تجارت فرانسویان در خارک و حق قضاوت کنسولی (کاپیتولاسیون) به دست آورد.^(۱)

انگلیس

روابط خارجی کریم خان با انگلستان، با فرمانی که هیأت همراه «تامس دارن فرد Thomas Dornford» نماینده بازرگانی انگلیس در ۱۷۶۳ م (۱۱۷۷ هـ ق) از کریم خان گرفت و به موجب آن حق آزادی تجارت و ایجاد نمایندگی در بوشهر و بنادر خلیج فارس و معافیت گمرگی و مالیاتی کالاهای اتباع انگلیسی تأمین شد، آغاز گردید. انگلیسی‌ها مجاز نبودند پول حاصل از فروش کالاهای خود را از ایران خارج سازند، بلکه به جای آن موظف بودند که اجناس ایرانی را صادر کنند.

باید توجه داشت که انگلیسی‌ها دنبال منافع تجاری در ایران نبودند. حجم وارداتشان در سال از یک کشتی تجاوز نمی‌کرد، بلکه آنها در پی استقرار نفوذ سیاسی خود در خلیج فارس بودند.

کریم خان خیلی زود به اهداف سیاسی آنها پی برد. در سال ۱۱۸۱ هـ ق که انگلیسی‌ها به قصد توسعه دامنۀ فعالیت‌های خود هیأتی را برای مذاکره به شیراز فرستادند، کریم خان با آنها به سردی رفتار کرد و آنها را نپذیرفت. در این مورد در رستم‌التواریخ، گزارش شیرینی آمده است: وقتی شنید که «ایلچی از جانب دولت خلود آیت انگلیس» آمده است، مدتی او را به حضور نخواند. وزیران علت بی‌اعتنایی او را پرسیدند، پاسخ پرکنایه و گیج‌کننده‌ای داد: اگر با پادشاه ایران مهمتی دارد، ما پادشاه ایران نیستیم. ما وکیل دولت ایرانیم. پادشاه ایران شاه‌اسماعیل است و در قلعه آباده می‌باشد. ایلچی را به خدمت او ببرید و کارش را انجام بدهید. و اگر با ما

۱- برگرفته از ایران و جهان، ص ۵۸۹ به بعد و نیز تاریخ روابط خارجی ایران، ص ۱۸۲.

کاری دارد، ما با وی کاری نداریم».

و چون وزیران او اصرار کردند، پرسید: آنچه از ایشان احساس نموده‌اید، مطلب و حاجت ایشان چیست؟ عرض نمودند که مطلب و حاجت ایشان آن است که با پادشاه ایران بنای دوستی و آمد و شد گذارند و از نفایس فرنگ و هندوستان ارمغانها و هدیه‌ها به حضرتش آورند و «بالیوس» ((نماینده محلی))^(۱) ایشان در ایران جای گیرد و بنای معامله گذارد و امتعه و اقمشه و ظروف و اوانی و آلات و اسباب از فرنگ و هند به ایران آورند و مهم‌سازی اهل فرنگ و هند و ایران شود و امور رواج یابد» کریم‌خان به این ساده‌اندیشی وزیران خود بسیار خندید و پس از اینکه به اهداف پرنیرنگ فرنگی، برای به دام کشیدن ایران و تبدیل آن به هندوستان دیگر، اشاره کرد، گفت:

ما ریشخند فرنگی به ریش خود نمی‌پذیریم و اهل ایران را به هیچوجه
من الوجوه احتیاجی به امتعه و اقمشه و اشیاء فرنگی نیست زیرا که پنبه و پشم
و گرگ و ابریشم و کتان در ایران زیاده از حد و اندازه می‌باشد. اهل ایران هرچه
می‌خواهند خود ببافند و بپوشند و اگر چنانچه شکر لاهوری نباشد، شکر
مازندرانی و عسل و شیرۀ انگوری و شیرۀ خرما اهل ایران را کافی است».

آنگاه آغامحمدخان قاجار، آزادخان افغان، شهبازخان دنبلی و امیرگونه‌خان
افشار و اسماعیل‌خان قشقایی را فراخواند و با حضور آنان، نظر آغامحمدخان را در
باب انگلیسی‌ها پرسید. او، پاسخ خود را در قالب مثالی بیان کرد که گرچه مضمون
زشتی داشت، اما پیامش مربوط و مرتبط با اهداف انگلیسی‌ها بود. آغامحمدخان

۱- نمایندگان محلی دولتهای خارجی را در ایران «بالیرز» می‌گفتند.

گفت: بعضی رندان و الواط و اوباش برای فریفتن اطفال خوش بر و زو آنان را با قوچ جنگی و خروس جنگی و کبوترهای رنگارنگ و گنجشک دست‌آموز و گلوله‌سنگ تراشیده، می‌فریبند و به دام می‌کشند و اگر این اطفال به حد بلوغ رسیده باشند، ایشان را «به سیاه‌چشمان گلرخسار شیرین‌سخن» فریب می‌دهند و در حالت مستی از ایشان به کام دل خود می‌رسند.

از حاضران، برخی و بیش از همه، وکیل کنایه خان قاجار را دریافتند. کریم خان آن دسته از وزیران را که وی را به دوستی با انگلیس تشویق می‌کردند، سرزنش کرد و آنان را «خرم‌حیل» خواند. رفتار و کردار انگلیس را به موش تشبیه کرد که در میان آرد می‌غلطد و سپس نرم و آرام به لانه می‌خزد و آردها را از تن خود می‌تکاند، به پشت می‌خوابد و تخم‌مرغ را به سینه می‌فشارد و موش دیگر، آن را در سوراخ لانه می‌کشانند، و در شیشه روغن، ریگ می‌ریزد تا روغن بالا بیاید و آن را بخورد و از این‌گونه حیله‌ها. و سپس از آنان پرسید: آیا به اعتبار این حیله‌ها می‌توان به موش، نسبت عقل داد و آن را عاقل خواند؟

حمالان و تون تابان هم این مطلب را نیک درک نموده‌اند که فرنگیان، هم‌چنان که هندوستان را به مکر و حیله و خدعه و تزویر و دستان و رنگ و نیرنگ مسخر نمودند و متصرف شدند، می‌خواهند ایران را نیز مالک و متصرف شوند.

کریم خان سپس با همان زبان ساده، ساده‌لوحی وزیران را به رُخشان کشید و هشدار داد که: اگر فکر می‌کنید که فرنگی، صاحب حُسنِ سلوک است و اگر بر ایران مسلط گردد، شما باز صاحب مناصب عالی‌ه خواهید بود، اشتباه کرده‌اید. اگر فرنگی بر ایران مستولی گردد، همه شما را خائن می‌شمارد و می‌کشد.

سپس دوباره از آغامحمدخان پرسید: ما با این ایلچی فرنگی به چه قسم رفتار نماییم که مصلحت ایران و اهلس در آن باشد؟

پاسخ داد: پیشکش ایشان را باید قبول کرد و دوبرابر پیشکش ایشان باید به ایشان انعام داد و در حضور ایشان، پیشکش ایشان را باید به ساربانان و قاطرچیان و فراشان و تازی‌کشان بخشید و باید میدان جولان‌گری (میدان نمایش و عملیات پهلوانی و ورزشی) بیارایند و از هر طایفه سوارهای چُست و چابک و چالاک و زبردست، هنرهای خود را بنمایند تا فرنگیان هنرهای ایشان را تماشا کنند. بعد ایشان را مرخص فرمایند و به میرمهنّای بندری بنویسند که همه ایشان را بگُشد و ایلچی را با ۵ نفر، گوش و دماغ بریده، با کشتی و اموالشان رها کند! (۱)

در ارزیابی آنچه رستم‌التواریخ از مجلس مشاوره کریم‌خان در مورد هیأت انگلیسی نوشته است، دکتر نوایی می‌نویسد:

این سرگذشت و مجلس مشاوره و اظهارنظرها ممکن است اساساً روی نداده باشد و کریم‌خان چنین سخنانی نگفته باشد، ولی در هر حال طرز تفکر و سوءظن مردم روشن‌دل ایران را نسبت به مطامع و مقاصد اروپاییان، خاصه انگلیسی‌ها می‌رساند و آنچه در این سؤال و جوابها آمده، چکیده مطالعات و تجربیاتی است که سیر حرکت دول استعماری را بیان می‌کنند... تنها راه مبارزه با استعمار آن است که ملل کوچکتر بتوانند هویت ملی خویش را حفظ کنند و به زرق و برق‌ها و ظواهر دل‌فریب تمدن فرنگی از راه به‌در نروند و در مقابل دول استعماری نیرومند بمانند. (۲)

اما از نظر تاریخی، می‌دانیم که سرکوبی میرمهنّاء از اهداف کریم‌خان زند بود. انگلیسی‌ها که از ناکامی هیأت قبلی خود، نومید نشده بودند، به کریم‌خان پیشنهاد

۱- برگرفته از رستم‌التواریخ از ص ۳۸۲ به بعد، با تلخیص.

۲- ایران و جهان، ص ۵۹۶.

همکاری در بیرون راندن میرمهنا دادند. کریم‌خان نیز پذیرفت و ضمن موافقت‌نامه آوریل ۱۷۶۸ (۱۸۱۱ هـ ق) مقرر شد انگلیسی‌ها ناوگان خود را در اختیار ایران بگذارند و پارچه لازم برای لباس سربازان ایران را به دولت ایران بفروشند و در برابر آن ابریشم و پشم دریافت کنند. اما آنها در این کار سستی به خرج دادند و در نتیجه، مسأله میرمهنا، با دخالت ارتش ایران و تصرف خارک و متواری ساختن میرمهنا، که قتل او را در بصره به دنبال داشت، حل شد.

به دنبال این ماجرا، کریم‌خان در سال ۱۷۶۹ (۱۱۸۲ هـ) دستور تعطیل نمایندگی تجاری انگلیس در بوشهر و اخراج اتباع انگلیسی از ایران را داد. اما انگلیسی‌ها باز هم مایوس نشدند و در سال ۱۷۷۴ (۱۱۸۸ هـ ق) مجدداً هیأتی به شیراز فرستادند و از در آشتی درآمدند. این بار هم کریم‌خان زیر بار نرفت و دستور اخراج آنها را داد و ضمناً یکی از کشتی‌های متعلق به شرکت هند شرقی به نام «تایگر Tiger» را مصادره و کارکنان آن را زندانی کرد. در مقابل این اقدامات انگلیسی‌ها مجدداً بصره را مرکز تجارت و تحریکات خود علیه ایران قرار دادند، که در جای خود به آن اشاره شده است.^(۱)

ایران و روسیه

روسیه، همسایه شمالی ایران در دوران حکومت کریم‌خان، بیشتر سرگرم رقابت با کشورهای اروپایی و نبرد با عثمانی بود. فرانسه که با روسیه و اتریش درگیر بود، می‌خواست ایران و عثمانی را به هم نزدیک و این دو کشور مسلمان را علیه روسیه «کافر» به جنگ وادار سازد. پرسیمون، کشیشی که در رأس هیأت سیاسی لوئی پانزدهم در سال ۱۷۵۱ به ایران و عثمانی آمد تا این هدف را تحقق بخشد، در آشوب قدرت‌نمائیها بین کریم‌خان و دو مدعی دیگر او در آغاز کار آنها، و با اینکه موفق به

مذاکراتی هم با علیمردان خان، یکی از سه مدعی، (که در این زمان صدراعظم ایران بود) شد، در نهایت نتیجه‌ای به دست نیاورد و احتمال می‌رود در آشوبهای ایران به قتل رسیده باشد.^(۱)

اما گزارشهای باقیمانده از پرسیمون نشان می‌دهد که روسها پس از قتل نادرشاه از راه تجارت با قفقاز به تحکیم و توسعه نفوذ خود در ایالات این منطقه پرداخته بودند و به تعبیر پرسیمون، با استفاده از جنگهای داخلی ایران موفق شده بودند تجارت خارجی ایران را به خود اختصاص دهند.

در نبردی که بین عثمانی و کریم‌خان بر سر مسأله بصره در گرفت، روسها سفیری به دربار کریم‌خان فرستادند و پیشنهاد اتحاد علیه عثمانی دادند. این پیشنهاد در حالی بود که روسها و عثمانیها نبردهای شدیدی را پشت سر گذاشته بودند و دولت عثمانی هر بار امتیازات تازه‌ای به روسها داده بود. شبه جزیره کریمه را متصرف شده و حاکمیت خوانین تاتار تحت‌الحمايه عثمانی را پایان داده بود. کریم‌خان از این پیشنهاد استقبال کرد، اما اجل مهلت نداد که آن را عملی سازد.^(۲)

۱- باید توجه داشت که اروپاییها از قدرت یافتن روسیه بیمناک بودند و جنگ ایران و عثمانی را که موجب توسعه نفوذ روسیه در این دو کشور و در نتیجه نیرومندتر شدن پایگاه روسیه تزاری در اروپا می‌شد، مخالف منافع خود می‌شمردند. (برای آگاهی از جزئیات بیشتر ر.ک: ایران و جهان، دکتر نوایی، ج ۱، ص ۵۹۸.
۲- تاریخ روابط خارجی ایران، ص ۱۸۴ به بعد.



عکسی از کریم خان زند

(از کتاب سرپرستی سایکس)

ایران و کشورهای همسایه

... عثمانی، به سبب گرفتاریهای خارجی خود، خواهان جنگ با ایران نبود، اما پاشای آزمند و فتنه گر بغداد، کریم خان را درگیر جنگ با اعراب بنی کعب کرد...

... شیخ سلیمان، که قدرت جنگی خود را به عثمانیها و کمپانی هند شرقی نشان داده بود، با ورود کریم خان به صحنه نبرد، از در آشتی درآمد و فرزندان خود را به گروگان به شیراز فرستاد...

... تاخت و تازهای میرمهتا، به تدریج او را به یک دزد دریایی خطرناک، که وجودش برای همه تولید مزاحمت می کرد، تبدیل کرد...
... وقتی میرمهتا به دست حاکم بصره اعدام شد، کریم خان مدعی کُشندگان او شد زیرا میرمهتا یک ایرانی بود و دولت عثمانی موظف به تحویل او به دولت ایران بود...

عوامل متعدد اقتصادی، سیاسی و مذهبی، موجب شده بود تا مردم عمان به صورت مزاحمان دریایی برای مسافران و بازرگانان ایرانی درآیند و کریم خان ناچار شد با آنها به نبرد برخیزد...

جنگ بصره، که تنها جنگ کریم خان با یک دولت خارجی بود، از اشتباهات کریم خان بود زیرا، جز زیان، چیزی عاید زندیان نشد...

فصل ششم

ایران و کشورهای همسایه

تنها جنگ خارجی کریم خان

منظور از همسایگان در اینجا دو کشور عثمانی و روسیه هستند که در روابط خود با ایران فعال بوده‌اند. چنانکه اشاره کردیم دولت عثمانی در عهد کریم خان به تدریج دچار ضعف شده به انحطاط نزدیک می‌شد. درگیریهای متعدد آن دولت، با روسیه و نیز درگیریهای متعددش در اروپا فرصت نمی‌داد تا چون گذشته در نقش یک دولت مزاحم عمل کند. و به عللی که ذکر شد، علاقه‌ای هم به این کار نداشت، اما پاشای بغداد که حاکم منصوب سلطان عثمانی بود، مردی ماجراجو و فتنه‌گر و طمّاع بود، او

با فریب و نیرنگ کریم‌خان را درگیر جنگ با اعراب بنی‌کعب کرد. زیرا که خود توانایی مطیع کردن آنها را نداشت. او متعهد شده بود کشتی و وسایل جنگی و دیگر امکاناتی را که در اختیار دارد، به کمک پادشاه زند بفرستد، و آذوقه سپاهیان او را هم تأمین کند.

این وعده‌ها در واقع دامی بیش نبود و هدف از آن درگیر ساختن کریم‌خان و شکست او و در نهایت لطمه زدن به حیثیت سیاسی و نظامی دولت زند در نزد حاشیه‌نشینان خلیج فارس و اعراب بادیه‌نشین بود.

اعراب بنی‌کعب

اعراب بنی‌کعب که حدود دوهزار خانوار را تشکیل می‌دادند، از ظلم و ستم عمر پاشا والی بغداد به تنگ آمده، با عبور از شط‌العرب، ناحیه «دروق» (شادگان فعلی) در جنوب ایران را محل سکونت خود قرار داده بودند. رهبری قبیله بنی‌کعب، با شخصی به نام «شیخ سلیمان» بود. آنها با کشتی‌هایی که فراهم کرده بودند، گذرگاه شط‌العرب را بر روی کشتی‌های مسافری بستند و به ویژه برای کشتی‌های دولت عثمانی در دسرهای بسیار فراهم کردند.^(۱)

سال ۱۱۷۸ بود که کریم‌خان برای سرکوبی بنی‌کعب از شط‌العرب گذشت و در کنار شط‌کرن در محلی به نام «فلاحیه» اردو زد. اما شیخ سلیمان ابتدا در قلعه حصار و سپس در جزیره «محرری» پناه گرفت. دسترسی به او احتیاج به نیروی دریایی داشت. کریم‌خان نماینده‌ای نزد حاکم بصره فرستاد و تعهدات عمر پاشا را یادآوری کرد. حاکم بصره، با ارسال مقداری خرما و دو فروند کشتی، پیغام داد که به علت بروز

۱- علت برخورد بنی‌کعب با ایرانیها و عثمانی‌ها هنوز در پرده ابهام است. منابع تاریخی در این مورد روایات متناقضی ذکر کرده‌اند. باید توجه داشت که تحریکات انگلیسی‌ها و کمپانی هند شرقی در این ماجرا دخالت بسیار داشت (ر.ک: کریم‌خان و زمان او، پرویز رجیبی، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ص ۹۲، ۹۳)

قحطی از ارسال آذوقه به قدر کافی معذور است. اما کریم خان، که به قدر ضرورت آذوقه اندوخته داشت، و او را به آذوقه نیازی نبود، از این دورویی و عهدشکنی خشمگین شد.

شیخ سلیمان که مبارزات سختی را با عثمانیها و کمپانی هند شرقی پشت سر گذاشته و قدرت جنگی خود را به خوبی به آنها نشان داده بود، با ورود کریم خان به صحنه نبرد در خود احساس ضعف کرد. و ناچار شد با خان زند از در آشتی درآید. شیخ سلیمان سرانجام یکی از خوانین زند به نام «میرزا محمدعلی صدرالممالک» را که مورد احترام بسیار کریم خان بود واسطه آشتی کرد و متعهد شد که از عملیات جنگی دست بردارد و مطیع و خراجگزار ایران باشد. و اجازه خواست که در خاک ایران باقبیله خود زندگی کند. و برای اینکه خان زند اعتماد بیشتری نسبت به او داشته باشد، حاضر شد فرزند خود را به گروگان به دربار ایران بفرستد.

کریم خان که از عهدشکنی ترکان در خشم بود و از سویی صلاح نمی دید با بنی کعب که مثل خود او مذهب تشیع داشتند، بیش از این درگیر باشد، از تقاضای شیخ سلیمان استقبال کرد و زکی خان و سپاه او را که مأمور جنگ با بنی کعب کرده بود، فرا خواند. اما ماجرای بنی کعب خاتمه نیافت. فتنه های میرمهتا و درگیریهای کریم خان با او، دوباره داستان بنی کعب را پیش آورد. پس از بازگشت کریم خان از نواحی غرب به شیراز شیخ سلیمان دوباره با انگلیسی ها درگیر شد و در تابستان ۱۱۷۹ دو فرزند از کشتی های آنان را توقیف کرد. کریم خان با استفاده از فرصت به کمپانی هند شرقی پیشنهاد کرد چنانچه انگلیسی ها برای سرکوبی میرمهتا با او همکاری کنند، وی نیز آنان را در جنگ با شیخ سلیمان یاری خواهد داد و ۲۰۰۰۰ تن از سپاهیان خود را از راه خشکی به کمک خواهد فرستاد.

ظاهراً علاقه کریم خان به سرکوبی میرمهتا که مشکلات فراوانی تولید کرده بود، موجب شده بود تا وکیل الرعایا علیرغم عفو و بخشیدن بنی کعب، اندیشه محدود

کردن قدرت آنها را در سر بیرووراند. همکاری کریم‌خان و انگلیسی‌ها بر سر بنی‌کعب تحقق نیافت و آنان در جنگ با شیخ سلیمان کاری از پیش نبردند.^(۱)

داستان میرمهنا

در منابع تاریخی عصر زندیه از میرمهنا چهره بسیار زشتی تصویر شده است. میرمهنا زعابی فرزند میرناصر از مشایخ بندر ریگ بود. او در پی برقراری استیلای خود بر بندر ریگ و خارک و دیگر بنادر و سواحل خلیج فارس دست به جنایات عجیبی زد. نخست پدر خود را، به بهانه رقابت در عشق زنی به قتل رساند. پس از آن برای اینکه رقیبی در کار فرمانروایی نداشته باشد، بسیاری از برادران و عموها و عموزادگان خود را کشت. نوشته‌اند که او خواهرانش را در دریا غرق کرد و دخترانی را که همسرانش به دنیا می‌آوردند زنده به گور می‌کرد.^(۲)

طبیعی است که او به محض بازگشت به مقر خود، جنایاتش را از سر گرفت. او نه تنها به هموطنان و همشهریان خود تعدی و ستم می‌کرد، بلکه به کشتی‌های هندیان و انگلیسی‌ها و اروپاییان نیز دستبرد می‌زد و اموال و کالاهای آنان را ضبط می‌کرد.

از فحوای نوشته‌های گلشن‌مراد و رستم‌التواریخ برمی‌آید که قبیله زعابی و اعوان و انصار میرمهنا با تمام وجود از وی حمایت و دفاع می‌کرده‌اند.

لشکرکشی علیه میرمهنا

وقتی آوازه قدرت‌نمایی او در سواحل خلیج فارس پیچید محمد صادق‌خان اعتضادالدوله، برادر کریم‌خان که در غیاب او امور فارس را برعهده داشت، سپاهی

۱- با استفاده از: تاریخ گیتی‌گشا، کریم‌خان زند، گلشن‌مراد و کریم‌خان زند و زمان او.

۲- او زنان و دختران خود را در دریا غرق می‌کرد که مبادا بعد از او در دست دشمن اسیر شوند. (رستم‌التواریخ، ص ۳۸۲).

مجهز به سرکوبی میرمهتا فرستاد. اما این سپاه با مقاومت و تهاجم زعایی‌ها در هم شکست و به جانب شیراز عقب نشست. کریم‌خان سپاه دیگری به فرماندهی امیر گونه‌خان افشار بر علیه میرمهتا تجهیز و اعزام کرد. میرمهنا که در خود یارای مقابله با سپاه جدید کریم‌خان را نمی‌دید، ابتدا به جزیره خارگو (نزدیک خارک) عقب نشست و سپس به علت بی‌آبی و نامناسب بودن آب و هوای متوجه جزیره خارک شد و آنجا را با قهر و غلبه از چنگ هلندی‌ها خارج کرد (۱۷۶۶ م) (۱۱۸۰ هـ ق). او کلیه اموال هلندیها را تاراج کرد و به سلطه دیرپای آنها در خلیج فارس پایان بخشید.^(۱)

از این پس تاخت و تازهای میرمهنا در خلیج فارس به شدت افزایش یافت. به تعبیر مؤلف گلشن‌مراد «مترددین را به علت دستبرد و شلتاق او عبور از سمت دریا امکان داشت و نه احدی از تجار و مسافری از اندیشه راهزنی او قدم به ساحل بحر عمان توانست گماشت.»^(۲) بازرگانان و مسافران خلیج فارس، دست به دامان کریم‌خان شدند و دفع وی را خواستار گردیدند. کریم‌خان دو سال به میرمهنا فرصت داد تا مگر او از روش خود دست بردارد و چون او بر شرارت خود افزود، پس وکیل‌الزعیایا، زکی‌خان را مأمور سرکوبی وی کرد. و به شیخ سلیمان رئیس طایفه بنی‌کعب و شهبندران کنگ و بندرعباس و بوشهر و کنگان فرمانهایی فرستاد تا

۱- استیلای هلندیها بر این جزیره خود داستان پرماجرایی دارد: هلندیها در زمان نادرشاه در بوشهر و بصره نمایندگی تجارتنی داشتند. در سال ۱۷۵۲ میلادی (۱۱۶۵ هـ ق) بارون کنیپ‌هاوزن Kenipphausen نماینده شرکت هند شرقی هلند در بصره از سوی پاشای آن شهر به اتهام روابط نامشروع با یک زن مسلمان از آن شهر اخراج [و به روایتی دستگیر و زندانی] شد. هاوزن با ناوگانی رزمی که نایب‌السلطنه هلند در اختیار او قرار داده بود، بازگشت و با تصرف جزیره خارک (۱۱۶۹ هـ ق) پاشای بصره را در محاصره اقتصادی شدید قرار داد. هلندیها بلافاصله در خارک استحکامات و قلاع نظامی متعددی ساختند و با استفاده از موقعیت استراتژیک جزیره به توقیف کشتی‌ها و ضبط کالاهای آنها پرداختند. تا جایی که پاشای بصره حاضر شد غرامت جنگی هنگفتی به هاوزن بپردازد، اما او دست‌بردار نبود. سلطه هلندیها بر خارک تا زمانی که میرمهتا آنجا را از چنگ آنها بیرون کشید، حدود ۱۱ سال طول کشید (با استفاده از تاریخ روابط خارجی ایران، ص ۱۸۱).
۲- گلشن‌مراد، ص ۲۷۶.

زکی خان را در دفع میرمهنا یاری دهند. میرمهنا، از شش جهت در خطر قرار گرفت و هم این وضع موجب شد تا بسیاری از هواخواهان و یاورانش؛ که در عین حال از سخت‌گیریهای او ناراضی بودند، اطرافش را خالی کنند. و به این هم اکتفا نکرده توطئه قتل او را چیدند. حسن سلطان نامی از زعمای طایفه زعابی، روزی که میرمهنا بی‌خبر از همه جا به سیر و گشت در بازار شهر مشغول بود، با جماعتی از یاران خود بر او هجوم بردند، اما میرمهنا با زحمت از چنگ آنان جان به در برد و با چند تن از یاران خود به دریا زد.^(۱) حسن سلطان گزارش ماجرا را به کریم خان نوشت و اموال میرمهنا را نیز توقیف کرد. کریم خان وی را به شیراز احضار کرد و مورد تشویق و حمایت قرار داد و لقب خانی و نظارت بر امور دریا را به وی داد. حسن به بندر بازگشت و اموال ضبطی میرمهنا را با خود به دربار کریم خان در شیراز آورد. کریم خان ثلث آن اموال را به حسن خان و همراهان او بخشید^(۲) و وی را روانه بندر ریگ کرد.^(۳)

اعدام میرمهنا

کشتی میرمهنا و غلامان او در دریا اسیر طوفان شد و چون شب بود و تاریکی راه تشخیص آنها را بسته بود از این رو سحرگاه خود را در ساحل بصره دیدند و چون دریا هم‌چنان طوفانی بود، پس راه بازگشت هم نداشتند. خاصه که آذوقه آنها هم تمام

۱- مؤلف رسنم التواریخ در علت عصیان یاران میرمهنا داستان جالبی را نقل می‌کند و می‌گوید این عده به دستور میرمهنا مأمور توقیف یک کشتی متعلق به زکی خان شدند و چون مدت مأموریتشان از حد مقرر طولانی‌تر شد، میرمهنا پنداشت که آنان به سردار زند پیوسته‌اند. پس دستور داد که زنان آنان را به خرابات بنشانند. روز یازدهم آن عده با اموالی که از کشتی زکی خان گرفته بودند، بازگشتند و چون از حکایت زنان خود باخبر شدند با شمشیرهای آخته به میرمهنا حمله بردند و... (ص ۳۹۷).

۲- دکتر نوایی می‌نویسد: کریم خان بدون کوچکترین تصرفی کلیه اموال میرمهنا را بین حسن خان و همراهانش و مردم جزیره قسمت نمود. (کریم خان زند، ص ۱۱۴).

۳- برگرفته از گلشن‌مراد، ص ۲۷۷، ۲۷۶. مؤلف گلشن‌مراد اضافه می‌کند که کریم خان دستور تعمیر قلاع و استحکامات هلندی‌ها و استقرار مجدد آنها را در قلعه به حسن سلطان داد.

شده بود. میرمهتا که از کینه و نفرت مردم بصره نسبت به خود آگاه بود، در صدد برآمد به صورت ناشناس برای تهیه آذوقه داخل شهر شود و سپس مجدداً به دریا بازگردد. اما جمعی از اهالی بصره که ضررهای کلی و کینه دیرینه از او در دل داشتند و در کنار دریاکشتی او را دیده و وی را شناخته بودند، وی را دستگیر و نزد حاکم بصره بردند. حاکم بصره او و یارانش را بر دار کشید و به قول رستم التواریخ «با دشنه انتقام و خنجر سیاست شکم آن شیردل و غلامان خونخوارش را بردیدند». (۱۱۸۲ هـ.ق).^(۱)

یا عادلۀ خاتون، یا بصره

میرمهتا، بدین گونه به قتل رسید اما ماجرای او پایان نیافت. اینک کریم خان مدعی کشندگان او شده بود. وکیل، به عنوان اینکه میرمهتا یک ایرانی بوده و دولت عثمانی موظف به تحویل او به دولت ایران بوده و حق اعدام وی را نداشته، به سختی اعتراض کرد.

روایت رستم التواریخ در این مورد خواندنی و شیرین است:

فرمود فرمانی عتاب آمیز به سلیمان پاشای مسلم بصره نوشتند که: ای مرد خام بی تجربه ناهوشیار و ای جاهل برگشته بخت سیه روزگار و ای مغرور تنک مغز از خود بیگانه و ای کوردل بدتر از دیوانه. پا از دایره حیا و ادب و انصاف بیرون نهادی... چاکر یاغی روگردان ما را تو چرا بر دار کردی؟... در حقیقت میرمهتا [مهنا] صاحب سیف و قلم و به کمالات صدریه و معنویه آراسته بود و از کشور روم خونبهایش بیش است. پس بر ما واجب و لازم است که خونبهای چاکر رشید نامور خود را از تو بگیریم... خلاصه آنکه یا عادلۀ خاتون خواهر پاشای بغداد را از برای ما بفرستید یا بصره را به تصرف کارگزاران ما بدهید یا آماده جنگ باشید...^(۲)

بدین ترتیب کریمخان ظاهراً به قصد تنبیه پاشای بصره، تصمیم گرفت آن شهر را به تصرف خود درآورد.

عمان، زکی خان و دختر حاکم هرمز

عمان، به مثابه راه بسیار حساس بازرگانی برای ایران اهمیت فراوان داشت،^(۱) اما مردم عمان که به علت فقر فوق العاده، راهی جز حمله به کشتیهای بازرگانی و غارت اموال آنان نداشتند، امنیت دریا را مختل ساخته بودند و خود تبدیل به دزدان دریایی گردیده بودند. کینه دیرینه و تاریخی بین شیعه و سنی؛ که همواره از آن سوءاستفاده می شود و به آن دامن زده می شد، نیز دستاویزی شد تا مردم سنی مذهب عمان، بازرگانان و مسافران شیعه مذهب را عرصه چپاول و حتی قتل و نابودی قرار دهند و این هم فشارهایی بود که بر حکومت کریمخان وارد می آمد و او جز جنگ و تأدیب این مردم راهی نمی شناخت لذا برادر خود زکی خان را مأمور کرد تا با بهره گیری از کشتیهایی که از زمان نادرشاه باقی مانده بودند، به سرکوبی راهزنان دریایی وارد عمل شود و نیز از حکومت عثمانی تقاضا کرد اجازه دهد از راه بغداد نیروی نظامی خود را به سوی عمان گسیل دارد. قصدش این بود که حمله دریایی را با یورشهای زمینی هماهنگ سازد. اما حکومت بغداد نه تنها با درخواست کریمخان موافقت نکرد، بلکه یاغیان را با ارسال آذوقه یاری داد و علناً به حمایت آنان پرداخت. در گرماگرم این قشون کیشی و مشکل آفرینی حکومت بغداد، زکی خان سردار زند دسته گل تازه ای به آب داد و یا به عبارتی طبیعت پلیدش او را در دام مهلکی انداخت.

۱- عمان، که بندر معروفش مسقط است از سه طرف دریا و یک طرف به خشکی و بیابان لم یزرع محدود می شود. در این محل دو سلسله کوه کشیده شده که فاصله بین آنها را باید کشتی ها طی کنند و همین وضعیت جغرافیایی، اهمیت نظامی خاصی ایجاد کرده. در بالای هر یک از این دو کوه برجهای دیده بانی با تجهیزات کامل از راه عبور محافظت می کنند (برگرفته از: تاریخ گیتی گشا، تحریر دکتر بیات، ص ۶۸).

هنگامی که در بندرعباس سرگرم تجهیز سپاهیان و تأمین تدارکات جنگی بود، شنید که حاکم هرمز، شیخ عبدالله بنی معین دختر زیبایی دارد. (برخی منابع احتمال می‌دهند که این شایعه از سوی شیخ انتشار یافته و در واقع دامی برای زکی خان بوده است. شیخ از دربار کریم خان رنجیده بود. زمانی که آقامحمد مارینی اصفهانی از سوی کریم خان حکومت بندرعباس را یافته بود، این شیخ عبدالله را با لطایف الحیل به دربار زندگسیل داشته بود. کریم خان، پسرش را به گروگان نگاهداشته و خود وی را به هرمز بازگردانده بود و اینک پسرش در چنگ کریم خان بود).

زکی خان به طمع دستیابی به دختر، راه خود را به طرف هرمز کج کرد. به قول ابوالحسن غفاری، زکی خان به دستور دیگران، غایبانه به کمند زلف [آن دختر] گرفتار و ندیده شیفته آن ماهرخسار گردید. از طرفی استاد دکتر نوایی می‌نویسد: همین شیخ بود که فکر تسخیر عمان را به دربار زند و خاصه در اندیشه زکی خان القا کرد و او را به گرفتن آن منطقه تحریص و تشویق کرد و چون زکی خان به بندرعباس رسید، شیخ مشیر و مشار او شد. و در فرصتی مناسب به هرمز کشیده شد و اسیر شیخ گردید. داستان را از قول دکتر نوایی نقل می‌کنیم:

در هر حال وقتی خان زند به وسیله و واسطه مراتب علاقه خود را بدان دختر به شیخ اظهار کرد، شیخ اظهار مسرت نمود و زکی خان را به جزیره هرمز دعوت کرد، البته با عده کمی و بهانه‌اش هم این بود که در جزیره وسیله پذیرایی از مهمان بسیار ندارد.

خان زند هم که عشق کورش کرده بود، و تصور می‌کرد از میان محیط خشن سربازی آلودگاه، چند روزی در کنار معشوقه نادیده از زحمت فرماندهی خواهد آسود، سپاه را بی‌سردار گذاشته در کلیط (زورق بادی) سوار شد و رهسپار جزیره گردید. طبق دستور شیخ، در زورق حامل سردار هیچ کس را نگذاشتند سوار شود. تنها شیخ بود با چند غلامش. در هنگام حرکت به

دستور شیخ عبدالله کم‌کم زورق خان را از زورق همراهانش جدا کردند و او را به جزیره بردند. زکی‌خان که از مهمانی و ضیافت خبری نمی‌دید به سوی خانه‌ای از چوب و علف هدایت شد و به تکلیف میزبان در کنجی نشست. وقتی میزبان از گرفتن و محبوس کردن همراهان و سربازان او فارغ شد، به نزد سردار آمد و قدری خرمای سبز در کاسه چوبین نزد وی آورده و از سر ریشخند گفت: در بنادر دریا جز خرما و ماهی و آب شور چیزی یافت نمی‌شود. اگر خداوند سردار را پس از رهایی از این جزیره عمری دهد در شیراز همه‌گونه ناز و نعمت توانند یافت. تا سردار رفت دشنامی دهد شیخ به همراهان خود اشاره کرد که «سرکار سردار» را پذیرایی بیشتری بکنند و زنجیرش نمایند. بالاخره زکی‌خان دانست که در گرو شیخ عبدالله است تا پسر شیخ از شیراز بازگردد.^(۱)

با وضعی که پیش آمد، کار فتح عثمان خود به خود منتفی گشت. لشکریان زند چندی بی‌هدف در ساحل خلیج فارس منتظر سردار خود ماندند و چون داستان او برملا گشت، متفرق شدند. شیخ وقتی پسرش را نزد خود دید، زکی‌خان را به شیراز فرستاد و کریم‌خان که از این داستان سخت برآشفته بود. از زکی‌خان بدین‌گونه انتقام گرفت: روز ورودش تمام اجامر و اوباش و فواحش را به استقبال او فرستاد^(۲)

حکایت بصره

انگیزه کریم‌خان در تصرف بصره، تنها خودسری پاشای آن شهر در اعدام میرمهتا نبود، بلکه ریشه اصلی در اختلافات متعدد بین ایران و عثمانی بود. در جریان مبارزه کریم‌خان با قبیله بنی‌کعب، چنانکه خواندیم دولت عثمانی

۱- کریم‌خان زند، ص ۱۲۸، ۱۲۹.

۲- مؤلف گلشن‌مراد می‌نویسد: کریم‌خان پس از آگاهی از گرفتاری زکی‌خان، حاج آقا محمد حاکم بندرعباس را به لشکرکشی به هرمز و آزاد کردن زکی‌خان و دستگیری شیخ عبدالله مأمور کرد. شیخ چون چنین دید، سردار زند را آزاد و خود با تیغ و کفن و قرآن نزد حاجی آمد و وسیله او به شیراز اعزام شد و مورد عفو قرار گرفت و مجدداً به حکومت هرمز گمارده شد (ص ۲۸۶).

عهدشکنی کرد و برخلاف تعهدی که سپرده بود، کمک نظامی لازم را نکرد. در ماجرای مربوط لشکرکشی به عمان، وقتی زکی خان عازم بندرعباس شد، وکیل‌الرعا یا از والی بغداد برای سپاهیان ایران از خشکی اجازه عبور خواست، عثمانیها نه تنها این اجازه را ندادند، بلکه با فرستادن آذوقه به یاری عمانی‌ها برخاستند، کریم خان اعدام میرمهنا وسیله والی بغداد را نیز دخالت در امور داخلی ایران تلقی کرده بود اما پاسخ اعتراض خود را دریافت نکرد.

والی بغداد تجاوزات بی‌شرمانه‌ای نسبت به زوار ایرانی معمول می‌داشت. در سال ۱۱۸۷ که طاعون در عراق جمعی کثیری از زوار ایرانی و ایرانیان مقیم عراق را به کام مرگ کشید، والی اموال قربانیان را به بازماندگان نشان نداد و به تعبیر گلشن‌مراد «سرکیسه طمع باز و دست تصرف به اموال هالکین مرض طاعون دراز و... تمامی مخلفات آن جماعت را اندوخته‌ی گنجینه‌ی حرص و آز ساخت.»^(۱)

علاوه بر اینها او از زائران کعبه، که از خاک بغداد عبور می‌کردند مبالغ خطیری به رسم باج می‌گرفت، در حالی که در گذشته هیچگاه، هیچ حکومتی چنین باجی از حجاج نگرفته بود. بازماندگان قربانیان طاعون و حجاج بازگشته از مکه در فارس، از عمرپاشا شکایت نزد کریم خان بردند و او نامه‌هایی شکوه‌آمیز نزد والی فرستاد اما عمرپاشا کوچکترین اعتنایی به اعتراضات کریم خان نکرد.

و بالاخره ماجرای محمدپاشا، برادر سلیمان پاشا حاکم کردستان عراق بود که بعد از مرگ برادر به حکومت آن دیار رسیده ولی وسیله عمرپاشا خلع شده بود و کریم خان درخواست برقراری مجدد او را داشت. اما عمر پاشا به این درخواست نیز وقعی نگذاشت. کریم خان سپاهی به سرداری علی مرادخان زند، همراه محمدپاشا کرد و آنها را به جنگ عمر پاشا فرستاد. اما در گرما گرم جنگ، جناب علی مرادخان را «مستی شراب در سر و بدان سبب اندکی از خویشتن غافل و بی‌خبر بود»^(۲) و به

همین سبب ناگهان خود را در میان سنگر دشمن یافت. اما چون هنوز مستی از سرش نپزیده بود، سنگر را سنگر دوست پنداشت خود را با اسم و رسم معرفی کرد. و به همین آسانی در دست دشمن گرفتار آمد. او را نزد عمر پاشا بردند. پاشا به قول غفاری کاشانی از «بأس و خشیت [ترس و وحشت] حضرت ظل‌اللہی کریم خان» یا به ملاحظه گرفتاریهای دولت عثمانی در مرزهای بیرونی کشور، آسیب بیشتری به علی مرادخان وارد نیاورد و او را به شیراز بازگرداند.

جنگ بصره

این همه دستاویزهایی شد برای اردوکشی کریم خان برای تصرف بصره.^(۱) سپاه ایران، به سرداری صادق خان زند، برادر کریم خان، اول محرم سال ۱۱۸۹ به اهواز و روز پانزدهم همین ماه به کنار اروندرود رسید. صادق خان دستور داد برای گذشتن از آب، بدون توجه به بارش توپهای توپخانه بصره و کشتی‌های انگلیسی، روی رودخانه پلی از قایق و الوار و زنجیر زده شود. ضمناً دوهزار نفر از شناگران ماهر بختیاری به آن طرف رودخانه فرستاده شدند تا سازندگان پل را از سوی دیگر آب یاری کنند. پس از ۱۸ روز پل حاضر شد و صادق خان توانست اوایل صفر ۱۱۸۹ سپاه خود را به آن سوی رودخانه برساند.^(۲) بدین‌گونه شهر بصره در محاصره سپاه ایران قرار گرفت. پیشروی سپاه ایران در شرایطی بود که مدافعان بصره، که توسط نماینده تجارتنی انگلستان با توپ و تفنگ حمایت شده بودند مرتباً بر سر سربازان ایران گلوله می‌ریختند و شیخ عبدالله رئیس جماعت «منتفج» نیز با جنگجویان پُر شمار خود به سپاه ایران حمله می‌کرد. ایرانیان راههای ارتباطی شهر بصره را با خارج از خشکی و آب قطع کردند.

۱- کریم خان ابتدا نامه‌ای به سلطان مصطفی خان عثمانی نوشت و پس از ذکر شکایات خود از دربار عثمانی سر عمر پاشای حریص و خردسار را خواست. طبعی است که سلطان عثمانی جواب مساعدی نداد.

۲- با استفاده از گیتی‌گشا و مجمل‌التواریخ، نقل از ۶ کریم خان زند و زمان او، ص ۱۱۵، ۱۱۶.

عمر پاشا حاکم بصره سخت مقاومت می‌کرد و بصریان را به پایداری برمی‌انگیخت. سلطان عثمانی در اروپا سخت گرفتار مجادلات سیاسی و نظامی بود و قادر به کمک به حاکم خود نبود^(۱) ناچار سفیری زیرک و هوشمند به نام «محمد وهبی» را همراه نامه‌ای به دربار کریم خان فرستاد. در نامه تنها خبر مرگ سلطان مصطفی و جلوس عبدالحمیدخان اعلام شده بود و ذکری از ماجراهای بصره نیامده بود و سفیر مأمور بود به طور شفاهی کریم خان را از خشمی که نسبت به عمر پاشا داشت آرام و در پایان، از ادامه محاصره بصره منصرف سازد. تا جایی که بصره را ملک مادر سلطان معرفی و تقاضای واگذاری آن را به «ضعیف» مذکوره کرد. اما خان زند که دست حریف را خوانده بود، نه تنها اعتنایی به زبان‌بازیهای سفیر نکرد، بلکه جناب سفیر را با بهانه‌های معقول در دربار نگهداشت و اجازه بازگشت نداد.^(۲)

سقوط و غرامت سنگین

محاصره بصره با شدت ادامه یافت. حتی کمک خوارج عمان که اینک شرایط جنگی وضع آنها را دشوارتر کرده بود، کاری از پیش نبرد، خاصه که به دستور صادق خان حبّ‌هایی از حبوبات و دانه‌ای از غلات، به جزیره حمل نمی‌شد. (تأثیر این محاصره اقتصادی، مردم و حکومت عمان را که در سرزمین‌شان هیچ محصولی نمی‌روید مجبور به همکاری با بصریان و جنگ علیه ایرانیان کرده بود). آنها با سپردن تلفات بسیار و هدر دادن مقدار معتناهی سلاح جنگی به عمان بازگشتند. مدت محاصره از یکسال گذشت و بصره دیگر یارای مقاومت نداشت. در این مدت بسیاری از بصریان از فرط گرسنگی شهر را ترک و به سپاه صادق خان پناه می‌آوردند

۱- علاوه بر این مداخله عثمانی موجب می‌شد که بغداد نیز مورد تهدید سپاه ایران قرار گیرد. و سلطان عثمانی از این خطر نیز هراسناک بود.

۲- کریم خان زند، دکتر نوایی، ص ۱۳۷. گلشن مراد می‌نویسد که کریم خان، عبدالله خان کلهر را به نام سفیر خود، همراه سفیر عثمانی، به آن کشور بازگرداند. (ص ۳۳۵).

و خان هوشمند نیز آنها را بالباس و غذا استقبال می‌کرد.^(۱) بسیاری از سران نظامی و بزرگان شهر مثل: عبدالرحمن حاکم قلعه بصره، شیخ مهنا پسر عموی شیخ عبدالله با چند هزار نفر از همراهان خود، به سپاه ایران پناه آوردند.

بصره روز دوم، صفر ۱۱۹۰ آماده تسلیم شد، ابتدا شیخ درویش کلانتر بصره از طرف سلیمان آقا حاکم بصره، به همراه تمام خانواده خود و بزرگان شهر نزد صادق خان آمدند و آماده تسلیم شدند. روز دوم ربیع‌الاول سپاه ایران وارد بصره شد. به فرمان صادق خان هیچیک از سربازان دست به غارت شهر نگشودند. پرداخت ۱۲۵۰۰۰ تومان غرامت جنگی که وسیله کریم‌خان تعیین شده بود از توان مردم بصره که از هستی ساقط شده بودند، بیرون بود. به نوشته یک اروپایی به نام «فولگن تیوس Fulgentius» بزرگان و زبندگان شهر مثل حاکم، افسران و سرکردگان ترکها، عربها، مسیحی‌ها و یهودی‌ها به شیراز فرستاده شدند.^(۲)

منابع اروپایی حاکی است که گرچه صادق خان شهر را قتل‌عام و غارت نکرد ولی در بازستاندن غرامت جنگی، سنگدلی و بی‌رحمی بسیار به کار برد. او بنا بر فرمانی که به امضای وکیل رسانیده بود، اموال مردم را بابت سهم‌شان در غرامت جنگی مصادره کرد. «سیور روسو Sieur Rousseau» کنسول فرانسه در بصره نوشته است: صادق خان از امرا و بزرگان گرفته تا زنان و دوشیزگان را به چوب بست و با آهن گداخته داغ کرد یا اعضای بدن آنها را برید و در حق هیچکس استثنایی قایل نشد.^(۳)

۱- باید اضافه کرد که در اواخر محاصره بصره، عمر پاشا به دست حافظ مصطفی پاشا به قتل رسیده بود. گفته‌اند که این حاکم جدید سر عمر پاشا را برای کریم‌خان فرستاده است. اما در منابع اصلی ایرانی به این موضوع اشاره نشده است (در این باره رک: کریم‌خان زند و زمان او، ص ۱۱۹).

۲- نقل از کریم‌خان زند و زمان او، ص ۱۲۲.

۳- نقل از کریم‌خان زند، دکتر نوایی، ص ۱۴۴.

جنگ بصره، اشتباه کریم خان

جنگ بصره را برخی از نویسندگان کاری بیهوده و از اشتباهات کریم خان می‌دانند. میرزاحمد کلانتر می‌نویسد:

اولاً تسخیر بصره را بدون جهت پیشنهاد خاطر ساخته مبلغها ضرر به خود - و از بابت عراق و فارس از تعیین ملازم و جزایری [سپاه] و تدارک قشون - رسید و آن خود سهل است تخمیناً به قدر ده هزار نفر کشته شدند و مطلق فایده نداشت. و بالأخره از خون و اندوه بصره جان خود را باخت.^(۱)

اگر این مدعای میرزاحمد کلانتر متکی به ارزیابی درستی نباشد، باری فتح بصره در نهایت چیزی عاید زندیان نکرد. از مبلغ ۱۲۵۰۰۰ تومان غرامت جنگی، صادق خان، که آن همه معروض تهمت - راست یا دروغ - سختگیری وصول، آن است نتوانست حتی نیمی را وصول کند. و چون چهار ماه پس از فتح بصره به شیراز فرا خوانده شد، وصول بقیه را به علی محمدخان زند، که به جای او حاکم بصره شده بود محوّل کرد. او نیز که جوان خام و مغرور و ستمگر و بی تجربه‌ای بود، کاری از پیش نبرد، هیچ که جان خود را نیز به مفت از دست داد.

مگر آنکه از لحاظ سیاسی آن را امتیازی بدانیم و همچون استاد دکتر نوایی معتقد باشیم که «با تمام این احوال فتح بصره آخرین قدرت‌نمایی زند و بلکه آخرین قدرت‌نمایی ایرانیان در عرصه سیاست خارجی بود. زیرا پس از این تاریخ دیگر ما ایرانیان در محاربه با کشورهای همسایه نه تنها به تصرف شهر مهمی موفق نیامدیم بلکه دچار شکستهای فراوانی در قفقاز و ترکمن صحرا و خراسان شرقی و حتی در بوشهر شدیم».^(۲)

جنگ بصره همچنین تنها جنگی بود که کریم خان با یک دولت خارجی کرد.^(۳)

۱- روزنامه میرزاحمد کلانتر، ص ۶۸. ۲- کریم خان زند، ص ۱۴۵.

۳- برخورد مختصری (طبق اشاره مجمل‌التواریخ) بین سربازان ایرانی و سپاهیان روس که عازم جنگ با عثمانی‌ها بوده‌اند، در ساحل دریای خزر صورت گرفته که به تارومار شدن سربازهای روس انجامیده است. (ر.ک: کریم خان و زمان او، ص ۱۰۸، ۱۰۹).

سیمای اجتماعی و اقتصادی عهد کریم خان

... جدال خونین جانشینان نادرشاه و نبردهای قدرت اوایل کار کریم خان، مردم ایران را به شدت خسته و از پس درانداخته بود. آنها به یک دوره صلح و آرامش نیازمند بودند...

... علاقه کریم خان به استقرار عدالت اجتماعی و شاد کردن دل مردم ایران، یک حقیقت است، اما همه حقیقت نیست...

... کریم خان در چشم و دل مردم ایران به مثابه یک چهره ملی و مردمی تصویر شده است که همواره قابل احترام و تجلیل است...

سیاست مذهبی کریم خان، حمایت مستقیم از مذهب تشیع و پشتیبانی نسبی از پیروان سایر ادیان و مذاهب بود. چتر حمایت مذهبی او، شامل همه می شدند...

ایجاد امنیت بهترین ثمره‌ای بود که استقرار سلطه کریم خان به ارمغان آورد...

کنترل قیمت‌ها و نظارت دقیق بر بهای مایحتاج عمومی و سعی بلیغ در جلوگیری از تجاوز غارتگران و افزایش قیمت‌ها، از شاهکارهای سیاست اقتصادی کریم خان بود...

فصل هفتم

سیمای اجتماعی و اقتصادی عهد کریم خان

روزهای خوش آرامش

به تقریب همه منابع تاریخی بر این باورند که دوران حکومت کریم خان، خاصه پس از غلبه بر حریفان و مدعیان سلطنت، دوران آرامش و آسایش و رفاه مردم ایران بوده است، زیرا که هم زمینه اجتماعی این آرامش فراهم بود و هم کریم خان شخصیتی مردم دوست و علاقمند به رفاه و شادکامی مردم بود.

زمینه اجتماعی از آن جهت مساعد بود که جنگهای اواخر سلسله صفوی و

تهاجم افغانه و سپس استیلای نادر و خشونت‌ها و بیدادگریهای او آخر پادشاهی او و آنگاه جدال خونین و خانمان‌برانداز جانشینان او و بالأخره نبردهای اوایل حکومت کریم‌خان، مردم ایران را به شدت خسته و از پای در انداخته و آنان را به یک دوره صلح و آرامش نیازمند ساخته بود.

اما کریم‌خان، چنانکه اشاره شد جز تأمین آسایش خلق و ترمیم خرابیهای گذشته برای خود وظیفه‌ای نمی‌شناخت. وی کوشید نابسامانیهای دوره نادری و هرج و مرج دوره بیست ساله متعاقب آن را با حسن تدبیر جبران کند. به حداقل مالیات قانع بود و آنچه می‌گرفت، بی‌درنگ در جریان می‌گذاشت و چیزی در خزانه ذخیره نمی‌کرد.^(۱)

علاقه کریم‌خان به استقرار عدالت اجتماعی و شاد کردن دل مردم، یک حقیقت است. اما همه حقیقت نیست. واقعیت این است که شعاع عاطفت کریم‌خان بر شیراز که پایتخت بود و اصفهان که نزدیک به پایتخت بود، بیشتر از شهرهایی که زیر حکومت فرستادگان وکیل قرار داشتند، پرتوافشانی می‌کرد. با وجود تأکیدها و مراقبتهای کریم‌خان، برخی از عمال او در ولایات به ظلم و درازدستی در حق مردم مبادرت می‌کردند که آثار و نمونه‌های متعددی از آنها در لابلای منابع تاریخی باقی مانده است از زکی‌خان زند و سفاکی‌ها و بی‌رحمی‌ها و آدمکشی‌های او، از شیخ علی‌خان زند و خودسریها و جاه‌طلبی‌ها و خست‌های او، از خدامرادخان زند و سبکسریها و بوالهوسی‌های او در کرمان، که موجب طغیان تقی‌خان درآنی شد، از تقی‌خان بافقی حاکم یزد و سالوس‌کاری و جنایات او، حکایتها گفته‌اند. تردید نیست که این دست‌درازیهای بستگان و عاملان حکومت، بیرون از خواست قلبی کریم‌خان بوده است.

حکومت یک ایرانی

حکومتی که کریم‌خان زند در ایران بنیان نهاد، ماهیت ایرانی داشت. او یکبار دیگر در تاریخ ایران، پس از حمله اعراب، به عنوان یک ایرانی نژاد، بنیان حکومتی را گذاشت، که گرچه ایامش کوتاه و به اصطلاح دولتش مستعجل بود، اما اثرات اجتماعی آن در آن مقطع تاریخی بسیار مهم بود. این حکومت در چشم و دل مردم ایران از کریم‌خان به مثابه یک چهره ملی و مردمی تصویری به وجود آورد که هنوز قابل احترام و تعظیم است خاورشناسان شوروی سابق در این باره تأکید کرده‌اند که: کریم‌خان، پس از سقوط آل‌بویه (۴۴۷ هـ) نخستین ایرانی بود که در سراسر ایران (به جز خراسان آن هم با تأیید و اغماض خودش) حکومت می‌کرد. در فاصله میان سقوط آل‌بویه و ظهور کریم‌خان، سلاطین یا ترک بودند یا مغول. وی نشان داد که مدیر و حاکمی داهی و با استعداد و فعال می‌باشد.^(۱)

این مرد ساده و بی‌پیرایه، که موهبت هوشمندی خود را، بسی بیش از همگان خود داشت، در تاریخ پادشاهان ایران، شخصیتی یگانه و بسیار جالب است. جزو آن گروه اندک از پادشاهانی است که غرور سلطنت و شوکت قدرت و جاه‌طلبی و دنیاداری او را فریب نداد و حداقل آثار این جاذبه‌ها در او بسی کمتر از دیگر پادشاهان بود.

اما این سادگی و بی‌پیرایگی را نباید دلیل ضعف سیاسی و نقصان قابلیت او به حساب آورد زیرا که اگر چنین بود، در آن روزهای پرآشوبی که مدعیان کارکشته‌ای چون محمدحسن خان قاجار، آزادخان افغان، علیمردان خان، ابوالفتح خان، بازماندگان نادر و دیگران، بازیگران عرصه سیاست ایران بودند، او قادر به ربودن اورنگ سلطنت نمی‌شد. اما با همه سادگی‌اش دریافته بود که مردم ایران پس از

آن همه آشوب و فتنه و قتل و کشتار، طالب آرامش و رفاه هستند.

جامعه شاد و مسرور

در توصیف واقعیت حکومت کریم‌خان و دریافت او از وضع اجتماعی زمان خودش، استاد دکتر نوایی سخنی بس سنجیده و دلنشین دارد:

هرگز درصدد آن نیستم که کریم‌خان را شخصیتی افسانه‌ای ببخشم و او را فردی نابغه و پادشاهی عدالت‌گستر و امثال آن معرفی کنم ولی یک نکته قابل توجه است و آن اینکه کریم‌خان فهمیده بود که مردم ندارند و دیگر از هستی ساقط شده‌اند و به همین جهت هم سعی کرد که دوران حکومت او مرهمی بر جراحات سی‌چهل ساله مردم ستم‌دیده ایران باشد و این مطلب قبل از او سابقه نداشت. یعنی سلاطین پیش از او به مردم جز در موقع گرفتن مالیات فکر نمی‌کردند و اگر به فرض، از فقر و بیچارگی آنان آگاه می‌بودند، باز از تقاضای مالیات دست برنمی‌داشتند. سیاست داخلی کریم‌خان این بود که مردم فرصتی برای درمان دردهای سی‌چهل ساله بیابند و تا آخر عمر نیز این سیاست را دنبال کرد.^(۱)

چنین بود که از نظر اجتماعی - حداقل در شیراز و اصفهان - جامعه عهد کریم‌خان، جامعه شاد و زنده‌دلی بود. مردم جامعه با حکومتی زندگی می‌کردند که قانع بود و زیاده‌طلبی نمی‌کرد و آنچه را می‌ستاند در راه رفاه مردم هزینه می‌کرد. پس از آنکه تحریکات جنگی و سیاسی و آرام‌سازی و امنیت‌آفرینی او تمام شد، چهارده سال باقی عمر را چنان کرد که هم خود در آرامش باشد و هم مردم. به قول رستم‌التواریخ «بساط عیش و عشرت به جهت همه اهل ایران پهن و... ریشه هم و غم

را بر آورد و روز و شب اوقات خود را صرف بنایی و تعمیر نموده بناهایی محکم و متین و عالی در شهر شیراز نهاد.^(۱)

مردم در این چهارده سال کمتر دغدغه تجاوز سپاهی و محصل مالیات و راهزن و گردنکش و خان حاکم را داشتند. زیرا حاکم گل، در اجرای عدالت مراقبت تمام داشت و نمی گذاشت که «دیناری و حبه‌ای بی حساب از کسی گرفته شود» و در این راه چنان پیگیر بود که به قدر یک دانه زیاد و کم خرج یومیه، مضایقه از قتل چند نفر نداشت.^(۲)

رابطه مردم و عمال حکومت

سازمانهای خدماتی حکومت او، رابطه‌ای سالم و مبتنی بر عدالت اجتماعی و مایل به جانبداری از امنیت و آسایش مردم را نصب‌العین خود قرار داده بودند. کار بدستان که حقوق و مستمری مشخص و معین و کافی داشتند، مجال و بهانه‌ای برای تجاوز به حقوق مردم نداشتند. داروغه او، دیگر آن داروغه اواخر عهد صفوی نبود که بر اثر ناتوانی اش قلدران و عربده‌جویان، شب‌کمند بر خانه‌های مردم اندازند و زن و فرزندان آنها را جلوی چشم شوهر و پدر و برادر بی‌آبرو کنند.^(۳)

گشتی‌ها و شبگردها و گزومه‌های کریم‌خانی شب تا صبح در کوچه و بازار می‌گشتند تا مال و جان مردم از گزند دزدان و تبهکاران در امان باشد. در نظام اداری او، هیچ کارمندی جرأت و فرصت دغلكاری و دزدی و ارتشا نمی‌یافت. محاسبات دیوانی چنان دقیق و منظم بود که «به قدر یک دینار نقد و یک حبه جنس افراط و تفریط واقع نشود».

۱- رستم‌التواریخ، ص ۴۱۲.

۲- روزنامه میرزا محمد کلانتر.

۳- ر.ک: رستم‌التواریخ و نیز کریم‌خان زند، نوایی، ص ۴۱ و نیز ص ۱۷۸.

کریم خان بر حسن اجرای امور دیوانی و رابطه سالم با مردم سخت وسواس داشت و مراقبت می کرد و چنانچه خیانتی مشاهده می کرد به هیچوجه گذشت نشان نمی داد. حتی اگر خاطی، نزدیک ترین فرد به او - و مثلاً شیخ علی خان زند بود. در مناقشات بین مردم، دخالت مأموران حکومتی مبتنی بر کشف حقیقت و اصلاح ذاتالبین و احقاق حق و جلوگیری از ستم و تجاوز بود. کلانتر موظف بود «به هر نحو مقرون به حق و حساب و معمول مملکت باشد» عمل کند و «از هر کس به رعیت جبری و تعدی واقع شود» از جانب رعیت مدعی شده، اگر خود تواند رفع نمود فیها والآبه وکلای دیوانیان عرض نموده، نگذارد که از اقویا بر ضعفا جبر و تعدی واقع شده موجب بددعایی گردد. همیشه باید در مقام اصلاح حال رعایا بوده باشند.^(۱)

استقرار امنیت

کریم خان در اداره امور اجتماعی و نظارت دیوانی، بر روابط اقتصادی و خاصه مسایل شهری دقت و مراقبت لازم را معمول می داشت. در آغاز سلطنت وقتی وارد اصفهان شد، قبل از هر کاری دفاتر مالیاتی را که به دستور نادرشاه فراهم نموده بودند و صحت و دقت کافی در تنظیم آنها به کار برده شده بود، طلب کرد و پس از بررسی مجدد، مقرر کرد که دادوستد و معاملات دیوانی را براساس آنها معمول دارند. او برای هر شهر حاکمی تعیین کرد و علاوه بر این هفت عامل با عناوین: وزیر، مستوفی، وکیل الرعایا، محصص، کلانتر، نقیب و محتسب معین کرد تا در هر شهر امور عمومی را زیر کنترل داشتند.

حقوق حکام در شهرها، یکسان و ماهی صد تومان بود و علاوه بر این مبلغ؛ متناسب با مقام و موقعیت محلی هر حاکم مقداری مستمری جنسی (غله) تعیین

کرد. محتسب (شهردار یا مسؤل امور شهری) در هر شهری موظف بود امور مربوط به دادوستد بین مردم و پیشه‌وران را تحت نظارت قرار دهد و قیمت اجناس، وزن و مرغوبیت و فساد کالاها و نظم و ضابطه بر بازار را زیر نظر داشته باشند.

برای کنترل امور امنیتی شهر داروغه‌ای تعیین می‌شد که به تعبیر مؤلف رستم‌التواریخ «فهم پخته، زیرک امین متدین صاحب حسن سیاست، بر دبار و پرده‌پوش» باشد و از فسق و فجور و فحشا و دزدی و تعدی در جامعه جلوگیری کند. برای اینکه مأموران حکومتی دست تعدی به سوی مردم دراز نکنند، اول هر سال حکام و عاملان هر شهر، در حضور امام جمعه، قاضی و شیخ‌الاسلام دربار تعهد می‌سپردند که بدون حکم و برات و قبض رسمی دیوانی، دیناری مالیات و عوارض از رعایا وصول نکنند. در حسابرسی دقیقی که در پایان هر سال از عملکرد حکام و عاملان شهرها به عمل می‌آمد، چنان نظارت و بازرسی دقیقی به عمل می‌آمد که هیچیک از عمال قادر نبود دیناری حیف و میل کند. در صورت مشاهده خلاف و خیانت، هیچ‌گذشتی به کار برده نمی‌شد. چهار ساعت از شب گذشته تا بامداد، عبور و مرور در شهر ممنوع بود. در اول هر شب ساعات منع عبور و مرور، به وسیله کوفتن طبل به مردم اطلاع داده می‌شود. گزمه‌ها در تمام این ایام، در کوچه‌ها و معابر شهری پاس می‌دادند و مراقب اوضاع بودند.

بهداشت عمومی

حکام و عمال منصوب کریم‌خان موظف بودند در نظافت و بهداشت شهر نیز مراقبت بلیغ مبذول دارند. از این‌رو از طلوع آفتاب تا هنگام غروب عده‌ای در کوچه‌ها و بازارها مردم را به جاروب کشیدن و آب پاشیدن و پاک کردن محلات تشویق

می‌کردند. این مأموران که «ریکا» نامیده می‌شدند،^(۱) کلاه و لباس و چوبدستی مخصوصی داشتند.

تفریحات و سرگرمی‌های مردم

مساعی کریم‌خان برای رفاه و آسایش عمومی، محدود به تأمین امنیت جانی و مالی و برخی تمهیدات عشرت‌طلبانه نبود. به نظر می‌رسید تمهیدات اخیرالذکر وضعیتی ویژه و استثنایی برای گروهی خاص داشته است. برای پر کردن اوقات فراغت اکثریت مردم برنامه‌های تفریحی و ورزشی ترتیب می‌یافته است. نمایشهای ورزشی مثل کشتی گرفتن، نیزه‌باری، سوارکاری، یا جولانگری و نیز جنگ حیوانات از آن جمله بوده است. مؤلف گلشن مراد به یکی از این نمایشهای مربوط به جنگ گاو و شیران، که در حضور کریم‌خان ترتیب داده شده بود و مقابله وکیل با حیوانی وحشی اشاره می‌کند. (نگاه کنید به فصل دهم: قابلیت‌های کریم‌خان).

عرصه‌های جولانگری و جریده‌بازی، که خاصه هنگام ورود ایلچیان کشورهای بیگانه گرم‌تر و تماشایی‌تر می‌شده، برای مردم عادی بسیار جذاب و لذت‌بخش بوده است. در رستم‌التواریخ و دیگر منابع تاریخی مربوط به عهد کریم‌خان به کرات به این نوع نمایشها اشاره شده است. (یکبار هنگام ورود ایلچی عثمانی و یکبار موقع ورود ایلچی انگلیس تقریباً به جزئیات این نمایش اشاره کرده است. ایلچی عثمانی [روم] یکی از این سوارکاران را که از هیچ حریفی مغلوب نشده با خود آورده بوده است که با سوارکاران ایرانی مسابقه داده و چند تن از ایرانیان را مغلوب کرد، ولی در نهایت با نیرنگی که کلبعلی‌خان به کار برد و به جریده [نیزه کوچک] گل‌میخ تیز فولادی

۱- مؤلف رستم‌التواریخ «ریکا» را مأمور نظافت و بهداشت شهر نامیده است. در منابع لغت این شغل بر «پسران زیبا و آراسته‌ای که پیشاپیش شاه حرکت می‌کرده‌اند و در ردیف شاطرها برده‌اند، اطلاق شده است. (فرهنگ فارسی معین، لغت‌نامه دهخدا).

کوبیده، کشته شد).

در این نمایشها که در بیرون شهر ترتیب داده می‌شده و زبده‌ترین و چالاک‌ترین سوارکارها در آن شرکت و هنرنمایی می‌کرده‌اند، مردم عادی و حتی خانواده سلطنتی و شخص کریم خان حضور می‌یافته‌اند.^(۱)

سیاست دینی کریم خان

آزادمنشی و مشرب ویژه کریم خان، چتر عاطفت او را بر سر اقلیتهای مذهبی نیز می‌گسترده. سیاست مذهبی او چنان که اشاره شد، ضمن حمایت مستقیم از تشیع؛ که خود بدان پای‌بند بود، از معتقدان به ادیان دیگر هم به طور نسبی پشتیبانی می‌کرد. مسیحیان از آن جمله بودند که به شهادت مورخان مسیحی از کریم خان فوق‌العاده راضی و خشنود بودند و حتی تصور می‌کردند که او در نهان به دین مسیح گرویده است. «کارستن نیبور» مطلب جالبی در این باره نوشته است.

چون کریم خان از ابتدای جوانی به رفت و آمد با ارمنیان عادت کرده است، امروز هم نسبت به مسیحی‌ها رفتار خوبی دارد. چندی پیش کریم خان پسر بزرگ خود را در یک کلیسای ارمنی به جلو محراب برد و از یک اسقف ارمنی خواست تا برای او دعایی بکند. از این روی ارمنی‌ها فکر می‌کنند که کریم خان در پنهانی مسیحی است. اما از این رفتار، کریم خان هدف سیاسی داشت. او با رفتاری که نسبت به ارمنی‌ها دارد آنها را وادار می‌کند که دوستان خارج از کشور خود را به بازگشت به ایران تشویق کنند.^(۲)

ویلیام فرانکلین که در زمان جعفرخان زند به ایران آمده است، نیز پیرامون منش مذهبی کریم خان و رفتار او با غیرمسلمانان اشاراتی دارد:

۱- ر.ک: رستم‌التواریخ، ص ۳۶۸ - ۳۶۹.

۲- نقل از آغامحمدخان قاجار، چهره حیل‌گر تاریخ، ص ۶۰، ۶۱.

او از نظر مذهبی متعصب نبود و همه اقلیتهای مذهبی در زمان او در نهایت آسودگی و راحت خیال بهسر می‌بردند و مذهب خود او کوچکترین تأثیری در وضع دیگران نداشت.^(۱)

بیشتر منابع مسیحی به حمایت کریم‌خان و توجه ویژه او به مسیحیان اشاره و تصریح کرده‌اند. اتباع مسیحی در ارتش کریم‌خان نیز شرکت داشته‌اند و خدمت می‌کرده‌اند. نیبور می‌نویسد: در سپاه ایران فرقی بین مسلمانان و مسیحیان وجود ندارد.

زندگی اقتصادی مردم

میراثی که در زمینه اقتصاد از نادرشاه و جانشینانش برای کریم‌خان باز مانده بود، اقتصادی به شدت در هم فرو ریخته و بیمار بود. که بر اثر اردوکشی‌های نادر و تاخت و تازهای کین‌توزانه جانشینان او به وجود آمده بود.

ایجاد امنیت، اولین و بهترین ثمرهای بود که استقرار سلطه کریم‌خان توانست به ارمغان آورد. به موازات ایجاد امنیت کریم‌خان تلاش در خور توجهی برای رونق بازرگانی و بهبود وضع دادوستد به عمل آورد. پیشه‌وران و صنعتگران مورد حمایت قرار گرفتند و با تسهیلاتی که از نظر مالیات و عوارض برای آنان منظور شد، بازار رونق بیشتری یافت.

برای حسن جریان دادوستد و جلوگیری از اجحاف کسبه، داروغگان موظف بودند بر قیمت اجناس، که به طور معمول ارزش ثابتی برای آنها تعیین می‌شود، نظارت مستمر داشته باشند. فروشنده‌ای که جنس خود را گران می‌فروخت، گوش و

۱- نقل از کریم‌خان زند و زمان او، ص ۱۳۶. تنها موردی که مسیحیان در فشار قرار گرفتند، هنگام تصرف بصره بود که ۱۲۵۰۰۰ تومان غرامت جنگی تعیین شد و ۱۸۰۰۰ تومان آن برعهده مسیحیان بود و البته اقلینهای دیگر هم می‌بایستی به تناسب مبلغی پرداخت می‌کردند (ر.ک: کریم‌خان زند و زمان او، ص ۱۲۶).

بینی خود را از دست می داد.

در انتخاب داروغه و ضابطان حکومتی و مأموران امور عمومی دقت بلیغ از سوی شخص کریم خان معمول می شد تا مردم مورد اجحاف و ستم واقع نشوند. فساد اداری با دقت و خشونت کیفر داده می شد. و چنانکه اشاره کردیم، در حسابرسی دیوانی، «به قدر یک دینار نقد و یک حبه جنس» افراط و تفریط نباید واقع می شد. تثبیت قیمت کالاها مورد توجه و تأکید جدی کریم خان بود. هیچ کس جرأت نداشت دیناری از قیمت های تعیین شده عدول کند. چنانکه در جای دیگر اشاره شد، هزینه متوسط یک خانواده هفت نفری ۳۰۰ دینار تعیین شده بود که این مبلغ برای یک گذران متوسط کافی بود. تعیین نرخهای مالیاتی بر میزان و معیارهایی هماهنگ، و متناسب همین مبناهای عایدی مردم بود (میزان مالیات شهر اصفهان و حومه در چهل هزار خروار غله - سی هزار خروار غله و ده هزار خروار شلتوک - تثبیت و به عمال و حکام تأکید کرد که «چنانچه شما یک دینار بر قیمت اجناس بیفزایید، ما دو دینار علاوه بر «مال المقاطعه = مالیات» از شما خواهیم خواست، با مواخذه و سیاست؛ حداقل چوب و فلک، حد وسط بریدن گوش و بینی و حداکثر گشتن).^(۱)

تجارت خارجی

فعال کردن تجارت خارجی نیز از اقداماتی بود که کریم خان وجهه همت خود قرار داد. به دنبال کوششهایی که او برای ایجاد امنیت در خلیج فارس مبذول داشت و کوشید تا این شاهراه مهم دریایی را زیر کنترل امنیتی ایران درآورد، مناسبات بازرگانی کشور را با دولتهای همسایه، هماهنگ کرد. او توجه داشت که هرچه ممکن است طلا وارد ایران شود. کالاهای مهم صادراتی ایران عبارت بودند از: ابریشم و پارچه های ابریشمی، پنبه، خشکبار، تریاک، آنقوزه همدانی و مواد دارویی.

هندوستان از طریق کمپانی هند شرقی از ایران مس و گوگرد و سایر مواد معدنی می‌خرید، یکی از مشتریان خارجی شراب شیراز، هندوستان بود (که طبعاً وسیله اقلیتهای مذهبی و خاصه ارامنه دادوستد می‌شد).

روسها از ایران انواع کالاهای هندی از قبیل ململ بنگالی و کتان و جواهرات خریده در بازارهای اروپایی می‌فروختند. ترکها علاوه بر کالاهای نامبرده در بالا، تنباکو، پشم، گلاب و مخصوصاً اسب از ایران می‌خریدند...

اهم واردات ایران از هندوستان عبارت بود از: پارچه‌های لطیف از قبیل ململ و پارچه‌های پشمی ریزبافت، شکر لاهور، ادویه و کالاهای چینی، خاصه ظروف چینی، از روسیه چرم، پارچه‌های پنبه‌ای و قدک، پارچه‌های لطیف هندی، مخمل، اطلس، پوست و گاهی آینه.

واردات ایران از ترکیه بسیار کم و عبارت بود از خرما (از عراق)، برنج و بعضی از کالاهای ساخت اروپا. میزان پولی که از طریق صادرات ایران به ترکیه، وارد کشور ما می‌شد، آنقدر زیاد بود که اولیویه می‌نویسد: پولی که در ایران در دست مردم دیده می‌شود بیشتر سکه‌های ترکی است. گاهی نیز سکه‌های ونیزی به چشم می‌خورد که از طرف بازرگانان با میل پذیرفته می‌شد، چون قدرت خرید این سکه‌ها در هندوستان بسیار زیاد بود.

تجارت هلندیها با ایران تا زمانی که وسیله میرمهنا شکست خوردند و مجبور به ترک خلیج فارس شدند، رونق داشت.

کریم‌خان در نزدیکی خود با انگلیسی‌ها احتیاط زیاد به خرج می‌داد و می‌کوشید با روش متعادلی که در پیش می‌کشد، خود را اسیر سیاست بازرگانی انگلستان نسازد.^(۱)

هدفهای انگلیس

با این همه، کریم خان با برقراری روابط بازرگانی با انگلستان تمایل داشت. در سال ۱۱۷۷ هـ ق (۱۷۶۳ م) «ویلیام آندرو پرایس William Andrw Price» کارگزار بازرگانی انگلیس در خلیج فارس «تامس دارن فرد Thomas Dornford» را به نمایندگی از جانب خود در رأس یک هیأت تجاری به شیراز فرستاد. مذاکراتی که وی با کریم خان صورت داد منجر به صدور فرمانی از سوی وکیل الرعایا شد که به موجب آن حق آزادی تجارت با ایرانیان به اتباع انگلیسی اعطا می شد و آنان مجاز می شدند در بوشهر نمایندگی تجاری تأسیس و در بنادر خلیج فارس به تجارت بپردازند. و کالاهای آنان از پرداخت حقوق گمرکی و مالیاتی معاف باشد. بازرگانان انگلیسی در قبال فروش کالاهای خود در ایران، می باید کالاهای ایرانی صادر کنند و حق خروج پول از ایران را نداشتند.

انگلیسی ها در برقراری روابط تجاری با ایران، دنبال تحقق اهداف سیاسی خود بودند و اساساً مناسبات بازرگانی با ایران برای آنها با زیان مادی همراه بود. این مقاصد به زودی کریم خان را دچار تردید و سوءظن کرد، و هنگامی که در سال ۱۷۶۷ م (۱۱۸۱ هـ ق) هیأت سیاسی دیگری به قصد توسعه مناسبات بازرگانی و احداث نمایندگی در شهر شیراز و دیگر بلاد مهم ایران، به پایتخت رسیدند، وکیل از پذیرفتن فرستادگان امتناع کرد و گفت: ما با آنها کاری نداریم. اهالی ایران هم احتیاجی به امتعه و اقمشه فرنگی ندارند، زیرا پنبه و پشم و کرک و ابریشم و کتان در ایران زیاده از حد و اندازه وجود دارد. هیأت مذکور بی نتیجه به بصره بازگشت. انگلیسی ها که می خواستند به هر قیمت روابط خود را با ایران برقرار سازند، پیشنهاد کردند که در بیرون راندن و سرکوبی میرمهتا، دولت ایران را یاری دهند. این مسأله برای کریم خان مهم بود و او را رام کرد. معاهده ۱۷۶۸ م (۱۱۸۱ هـ ق) انگلیسی ها را متعهد می کرد که ناوگان خود را در اختیار ایران بگذارند و پارچه مورد لزوم برای

لباس سربازان ایران را، در قبال ابریشم گیلان و پشم کاشان به ایران بفروشد. اما چنان که قبلاً اشاره شد، انگلیسی‌ها، از عهده سرکوبی میرمهتا برنیامدند (و یا نخواستند برآیند). کریم خان که از این ناتوانی انگلیسی‌ها برآشفته بود، نمایندگی بازرگانی آنان را در بوشهر تعطیل و تمامی اتباع انگلیس را از ایران بیرون ریخت. (۱۷۶۹ م - ۱۱۸۸ هـ.ق) کوشش مجدد انگلیسی‌ها برای برقراری مناسبات با ایران، که پنج سال بعد (۱۱۸۸ هـ.ق - ۱۷۷۴ م) با اعزام هیأتی به شیراز دنبال شد نیز از سوی کریم خان با سردی و خشونت خنثی شد. حتی کشتی «تایگر Tiger» متعلق به کمپانی هند شرقی وسیلهٔ مأموران ایران مصادره شد.^(۱)

روابط بازرگانی ایران و روسیه

مناسبات تجاری ایران با روسیه در عهد کریم خان و سالهایی چند پیش از او بی‌سروصدا اما بسیار پرسود و ثمربخش توصیف شده است، آن چنان که رشک و حسد نمایندگان برخی از کشورهای اروپایی را برانگیخته است. نمایندهٔ کمپانی هند فرانسه در سال ۱۷۵۳ میلادی در این مورد به اولیای شرکت خود نوشت: امروز روسیه به تنهایی تجارت خارجی ایران را در دست گرفته است و سود سرشاری خواهد برد... بسیار بمورد است که در این تجارت پرسود رقیب آنها شویم تا ثروت هنگفتی که آنها از این راه کسب می‌کنند، موجب افزایش قدرت آنها نشود.^(۲)

بندر انزلی از ایران و بندر آستراخان (هشترخان) از روسیه مراکز مهم تجاری دو کشور بودند. پایه‌های قانونی این روابط را معاهده ۱۷۱۵ که در زمان پتر کبیر امضا شده بود، محکم می‌کرد. این روابط پس از سقوط دولت صفویه و استقرار نادرشاه و جانشینان بعدی او نیز دوام داشت.

۱- تاریخ روابط خارجی ایران، ص ۱۸۴ نقل به معنی.

۲- تاریخ زندیه، دکتر هدایت، نقل از کریم خان زند، نوایی، ص ۲۰۳، ۲۰۴.

حتی در ایامی که روابط دو کشور، دستخوش منازعات سیاسی می‌شد، روابط تجاری همچنان رونق داشت.

تجارت ایران و فرانسویان

مناسبات و مذاکرات بازرگانی ایران و فرانسه، در عهد کریم‌خان هیچگاه به نتایج عملی منجر نشد. فرانسویان بیشتر اهداف سیاسی را دنبال می‌کردند. یا در پی برانگیختن ایران علیه عثمانی بودند یا می‌خواستند ایران و عثمانی علیه روسیه وارد جنگ شوند.

هیأت‌های متعددی از آن کشور وارد دربار کریم‌خان شدند و مذاکرات فراوانی صورت گرفت. در سال ۱۷۵۱ «پیر سیمون Pere Simon» کشیش که در رأس یک هیأت سیاسی به ایران آمد، یا در سال ۱۷۶۸ م، ۱۱۸۲ هـ ق «پیرو Pirault» کنسول فرانسه در بصره مذاکراتی پیرامون افتتاح باب تجارت با ایران با کریم‌خان انجام داد اما چون شرط کریم‌خان این بود که ناوگان فرانسوی میرمهتا را سرکوب کند، لذا فرانسویها آن را قبول نکردند، پنج سال بعد، «فرانسواروسو Francois Rousseau» کنسول جدید آن کشور در بصره اقدامات همتای پیشین خود را دنبال کرد، اما باز نتیجه مثبتی ببار نیاورد. درگیریهای فرانسه با کشورهای اروپایی و به دنبال آن وقوع انقلاب کبیر فرانسه، مناسبات و مذاکرات دو کشور را تقریباً به حال تعلیق درآورد.^(۱)

هنر و ادبیات

... انحطاطی که از اواخر قرن هفتم و به دنبال سلطه مغولان در ادبیات ایران، در نظم و نثر - آغاز شده بود، هم در دوره تیموریان و هم در عهد صفویان استمرار یافت...

... آثار نویسندگان و گویندگانی را که استیلای شوم مغول، اخلاقیاتشان را چونان دیگر طبقات مردم به تباهی کشیده بود، لاقیدی و عدم علاقه در شیوه نگارش، عدم تحقیق و ترک تتبع، پیروی از شیوه مداهنه و مذاحی از اصالت و اعتبار انداخته بود...

... از قرن دهم به بعد، عنصر لفظ در شعر به حد اعلای سادگی متمایل شد و برعکس، دقت خیال و سعی در یافتن مضمون‌های تازه به همان نسبت افزایش یافت.

... پیدایش سبک هندی یا اصفهانی، معلول همین کیفیت در ادب فارسی است...

... اوج واکنشهایی که علیه سبک هندی، به وسیله عده‌ای از گویندگان در اصفهان به وجود آمد و پایه گذار «مکتب بازگشت» شد، در عهد کریم‌خان بود...

... حکومت کریم‌خان و خاصه سیاست فرهنگی و اجتماعی او، که بر شادی و عیش و عشرت مردم نظر داشت، نوعی روتق در ادبیات را هم در پی داشت...

فصل هشتم

هنر و ادبیات

مردان قلعه پری

عصر کریم خان، از نظر ادبیات، وارث انحطاطی است که از عهد مغول و به عبارت روشن تر از اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم آغاز شده بود. از این زمان «ضعف ادبی و سستی و فتور و عدم توجه و اعتنا به اصلاح و علاج نثر پدیدار می گردد و مقدمات فساد نثر و عدم غور و تعمق در ادای لغات و عبارات از یاد رفتن دستور صرف و نحو و رکاکت لفظ و معنی آشکار می گردد. بسیاری از لغات فارسی زیبا و شیرین و مثلهای

فارسی از یاد می‌رود.^(۱) و از این همه شوم‌تر، مدح و تملق و چاپلوسی بر ذهن و طبع قلم بدستان سیطره می‌افکند.

استاد ملک‌الشعراى بهار در بررسی زمینه‌های انحطاط در قلمرو نثر فارسی و انگیزه‌های عمده آن، به تأثیر حکومت مغول اشاره می‌کند:

تأثیر حکومت مغول از قرن هشتم به بعد، ابتدا در اخلاق نویسندگان بروز کرد، یعنی زودتر از آنکه آنان را به عدم علاقه و لاقیدی در شیوه نگارش وادارد، ایشان را به عدم تحقیق و ترک تتبع و پیروی از شیوه مداهنه و مداحی وادار ساخت. تواریخ این دوره، یعنی بعد از قرن هشتم، دیگر مانند تواریخ قبل مورد اعتماد نیست و تتبع کافی در صحت اسامی و صحت اعداد سال و صحت روایات به عمل نمی‌آمده است... خط ترقی کرد اما بدبختانه خطاط ترقی نکرد. چه کتب قدیم غالباً خوانا و نقطه‌ها به موقع و املا صحیح و امانت در آنها محفوظ است. اما کتب ادوار بعد هرچه پایین‌تر می‌آییم عدم امانت و غلط‌نویسی و تصحیف روی به افزایش می‌نهد. کتاب اختیارش به دست کاتب می‌افتد. هرچه می‌خواهد از او می‌کاهد و هرچه می‌خواهد بر او می‌افزاید. لغات عربی را فارسی و فارسی را تازی می‌کند. هرچه را نمی‌داند حذف می‌کند و هر جا از هرچه بدش می‌آید، یا خلاف سلیقه اوست آن را تحریف می‌کند. بدتر از همه، استبداد بزرگان و رایج شدن مذاحی در تاریخ هم از سوی دیگر، کتب این عصر را از حیثیت اعتبار و اهمیت انداخته است.^(۲)

این وضع هم در دوره تیموریان و هم در دوره صفویه ادامه یافت. فساد و تیره‌بختی و قتل و کشتار مردم، که اهل ذوق و هنر نیز در جزو آنان بودند فرار برخی از

۱- ملک‌الشعراى بهار، محمدتقی: سبک‌شناسی یا تاریخ تطوّر نثر فارسی، ج ۳، ص ۱۷۹-۱۸۱.

۲- همان کتاب، همان صفحه.

آنان از ایران، برای نجات و رهایی از تیغ خونریز دولتهای استبدادی و مرگ و میر پاره‌ای از آنها بر اثر کشته شدن یا مردن از گرسنگی و فقر، این نتیجه را به بار آورد که حتی در عصر اعتلای صفویه، یعنی زمان شاه عباس اول (۹۸۵-۱۰۳۰ ه.ق) ایران در عرصه ادبیات دستی قوی نداشته باشد.^(۱)

آنچه در مورد نثر فارسی مورد اشاره استاد بهار قرار گرفته، در لباسی دیگر در شعر نیز رخ نموده است. استاد ذبیح‌الله صفا می‌نویسد:

روش حافظ و معاصران او از قرن نهم با سرعتی بسیار حالت اعتدال خود را از دست داده و زبان شعر و مخصوصاً غزل، ساده و نزدیک به زبان متداول مردم [شد] و در عوض بر دقت خیال و عمق احساسات و عواطف در آنها افزوده [گردید]. وقتی به اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم برسیم می‌بینیم که عنصر لفظ در شعر به حدّ اعلاّی سادگی متمایل شده و برعکس دقت خیال و سعی دریافتن مضمون‌های تازه به همان نسبت افزایش یافته است... این وضع، مقدمه پیدایی سبک خاص در شعر فارسی خاصه غزل شد که چون بیشتر طرفدارانش در دربار شعرپرور امپراطوران تیموری هند به سر می‌بردند، آن را سبک هندی... و اخیراً بعضی آن را سبک اصفهانی گفته‌اند. این سبک مبتنی است بر بیان افکار دقیق و ایراد مضامین باریک و دشوار و دور از ذهن در زبان ساده معمول و عمومی.^(۲)

۱- برای آگاهی از مصداقهای این مفهوم خوانندگان علاقمند را به مطالعه «سبک‌شناسی» استاد بهار رجوع می‌دهد.

۲- استاد دکتر صفا، ذبیح‌الله: گنج سخن، انتشارات دانشگاه تهران، ج ۱، مقدمه، ص ۷۱-۷۲. اشاره می‌شود که در اینجا قصد ورود به مباحث تحقیقی در ادبیات و علل و عوامل مؤثر در انحطاط ادبی را نداریم فقط ذکر این نکته را ضروری می‌دانیم که گرایش شاعران و نویسندگان به ساده‌نویسی و سهل‌انگاری در رعایت موازین ادبی و نزدیک شدن به زبان محاوره را باید در نقصان و کاهش اعتبار فضاهاى اجتماعى و ادبى دربارها و نفرت مردم از هنرمندانی که جباران و آدمکشان را می‌ستودند نیز جستجو کرد و این خود حدیثی دراز است.

بدین‌گونه، سنت شاعران پارسی‌گوی ایرانی در دوره‌های قبل، به مثابه تساهل و آسان‌گیری در قلمرو شعر فارسی از سوی هواداران سبک هندی تعبیر و تفسیر شد و در طول نزدیک به یک قرن به تدریج واکنشهایی به وجود آورد که اوج آن در دوران کریم‌خان زند، در جامه «مکتب بازگشت» به عرض اندام پرداخت و مخالفت شدید با سبک هندی را آغاز کرد:

اولین نغمه مخالفت با این سبک را یک انجمن ادبی که در اصفهان با شرکت عده‌ای از گویندگان خوش ذوق اداره می‌شد، ساز کرد. اعضای این انجمن یعنی مسرور (مرگ، ۱۱۶۸ هـ)، مشتاق (مرگ، ۱۱۹۲ هـ)، آذر (مرگ، ۱۱۹۲ هـ)، هاتف (مرگ، ۱۱۹۸ هـ)، عاشق (مرگ، ۱۱۸۱ هـ) و صباحی (مرگ، ۱۲۰۶ هـ) معتقد بودند که بجای پیروی از شیوه شاعرانی مانند کلیم و صائب، که به نظر آنان زبان فارسی را در راه انحطاط انداخته و از زینت فصاحت عاری ساخته‌اند، باید به شیوه شاعران فصیح قدیم، که آخرین آنها حافظ بوده است، بازگشت. از این پس دوره خاصی در شعر فارسی آغاز شد که آن را «دوره بازگشت» می‌نامیم.^(۱)

می‌بینیم که اغلب شعرائی که علمدار مکتب بازگشت بودند، دوره کریم‌خان را درک کرده‌اند. اما حکومت کریم‌خان و خاصه سیاست فرهنگی - اجتماعی او، تأثیر دیگری هم در ادبیات کرد. چنانکه اشاره کردیم در دوره او به دنبال یک تدبیر سیاسی و اجتماعی، دارالعلم شیراز به تعبیر عبدالرزاق بیک دنبلی تبدیل به «دارالعیش» شد و به قول استاد بهار، این شهر «یکپارچه عیش و رامش شده و مردم، خاصه اهل فضل و ذوق در مهد آزادی افکار و استراحت و استخلاص از چنگال آخوندهای متعصب و سطوت قهرمانان بی‌رحم در نهایت خوشی آرمیده بودند، کار درس و بحث و تتبع بالاگرفت و مقام ادبیات، که مولود آزادی و فراغ بال و ثروت است،

در شیراز ارتفاع پذیرفت»^(۱).

رستم‌التواریخ به طبقات مختلف علما و دانشمندان و منشیان و متکلمین و مترسلین و شعرا و کتاب‌خوش‌تحریر و نقاشان و مهندسین و متحاحین و بتایان و موسیقی‌دانان و اطبا و منجمین زمان کریم‌خان اشاره می‌کند و اسامی برخی از زبده‌ترین آنها را می‌نویسد و از مراتب علمی و دانش و آگاهی و نیز صفات اخلاقی آنها، شمه‌ای شرح می‌دهد. در زمینه هنر خطاطی: آقامحمد زرگر اصفهانی، خداداد بختیاری، آقابوالقاسم اصفهانی، آقامحمدعلی عصار اصفهانی، میرزامحمد ولد میرزاغلاءالدین اصفهانی که نسخ‌نویس بوده‌اند و نیز محمدعلی بیک ولد تراب خان اصفهانی، میرزامحمدعلی طباطبایی کرمانی، که نستعلیق‌نویس بوده‌اند و هنرمند نامدار درویش عبدالمجید استاد خط شکسته.

در زمینه نقاشی و تصویرسازی: آقا زمان، آقا باقر، آقا صادق، میرزاحسن و میرزامحمد.

ورزش نیز مورد توجه کریم‌خان بوده است. مردان و زنان زند، در هنر سوارکاری، شمشیرزنی، نیزه اندازی، کشتی‌گیری و دیگر فنون رزمی و میدانی استعداد بسیار داشته‌اند و هم از این‌رو اینگونه ورزشها را تشویق می‌کرده‌اند. رستم‌التواریخ، از پهلوانان و کشتی‌گیران عهد وکیل، عده‌ای را نام برد که نیرومند و صاحب سرپنجه قوی و قوت بازو بوده‌اند، چنانکه چنار ده ساله را از زمین برمی‌گندند و تابه آهن را مانند موم از هم پاره می‌نمودند و به زیر انگشت، سکه را از درهم و دینار محو می‌نمودند و صد من بار بر دوش می‌گرفتند و از منزلی به منزلی دیگر می‌بردند. «پهلوان حسن، پهلوان کبیر؛ که پهلوان باشی پایتخت بوده، پهلوان آقای لندره‌دوز و پهلوان صالح که این چهار پهلوان اصفهانی بوده‌اند. اما در همه بلاد ایران امثال اینان بسیار بوده‌اند که بختی ((شتر)) مست در دست ایشان مثل بزغاله شیرخوار و فیل

منگلوسی از حقارت نزد ایشان چون قرمل خوش اطوار بوده است.^(۱)
 در زمینه موسیقی هنرمندانی بوده‌اند که در دف، نقاره، سورنای ((سُرنا))، رود،
 عود، چنگ، چغانه، رباب، بربط، موسیقار، نی، تنبک، طنبور، سنتور، و چهارتار
 استاد بوده‌اند.^(۲)

گل‌ریزان

چنانکه اشاره کردیم بازار شاعری نیز در عهد وکیل رواج داشته است و پیروان
 «مکتب بازگشت» فعال بوده‌اند. ابوالحسن غفاری کاشانی در «گلشن مراد»، فصلی را
 به ذکر احوال و گزیده آثار برخی از نامدارترین آنها اختصاص داده است. ابیاتی چند از
 آثار برخی از این شاعران برای تنوع ذکر می‌گردد.

از آذر بیگدلی:

نخست کاش در خانقاه می‌بستند	که شیخ شهر نداند که صوفیان مستند
صبا ز من به حریفان زبردست آزار	بگو که کارکنان فلک زبردستند

❖

هجر تو نصیبم ای دلفروز، مباد	در جان من، این آتش جانسور مباد
آن روز که در پیش توأم، شب نشود	آن شب که تو در پیش منی، روز مباد

از اسیر اصفهانی:

در هجو یکی از بزرگان، که به خست طبع مشهور بوده است:

تو را ای خواجه، کز امساک، برخوان	ز نعمت‌های الوان هیچ اثر نیست
چومه بر نطع گردان سفرهات را	شب از یک گرده نان بیشتر نیست

۱- رستم‌التواریخ، ص ۴۰۹. منگلو س نام شهری در هندوستان است که پیل آن معروف است.
 لندره: سفرلات کم‌بها، لباسی بوده مانند بارانی.

۲- همان کتاب، ص ۴۱۱ - ۴۱۲.

- اگرچه دانم این حد بشر نیست -
که این معجزه، کم از شق القمر نیست.

ماه شب و آفتاب روزم باشی
مرهم نه داغ سینه‌سوزم باشی

نتوانم نگرم بر تو، ز بیم دگران
پدران از پسران و پسران از پدران

پیمانه، حریف گرم سیری بوده است
می‌خواره عاقبت به خیری بوده است

افسوس که چاره پریشانی ما
آبادی خویش را ز ویرانی ما

مشغول شوم دمی به بانگ دف و نی
نقل غم من بود و حدیث رخ وی

ولی هر کس شکست آن گرده نان را
کند گر دعوی اعجاز، شاید
از حاجب شیرازی:

خوش آنکه تو انجمن فروزم باشی
درمان ده درد جانگدازم گردی
از ملا عبدالواسع دامی:

دگرانت نگرانند و من دل نگران
رخ به پیران و جوانان بنما تا گسلند
از راهب اصفهانی:

راهب! خُم باده پیر دیری بوده است
این مشت گلی که گشته خشت سر خُم
د نفی اصفهانی:

دردا که دواي درد پنهانی ما
در عهده جمعی است که پنداشته‌اند

*

گفتم ز غمش مگر به بزم گل و می
چون نیک به بانگ دف و نی کردم گوش

زندگی بی تکلف و کیل

... از چیت ناصرخانی که در بروجرд بر روی کرباس به عمل می آوردند، لباس زمستانی برایش می دوختند. شال ترمه زردی را عمامه می کرد و شال دیگری را هم به کمر می بست. همین لباس ساده هم، گاهی از کهنگی به اندراس می کشید...

... اروپاییانی که در عهد وکیل یا چندی بعد از او به ایران آمده اند، و وصف خصال نیک و منش مردم دوستانه او را از اهالی ایران، همکیشان و هموطنان خود شنیده اند، از وی به نیکی یاد کرده اند...

... وکیل، گرایش و علاقه ای؛ اگر نه افراطی و در حد زن بارگی، بلکه متعادل و در مقیاس یک مرد ایلی به زن داشته است. تعداد زنان وکیل به درستی معلوم نیست.

... داستان عشق «شاخ نبات» گرمابخش دوران زندگی بازپسین وکیل بود و مرگ بی هنگام معشوقه، فاجعه ای بود که دل مهربان پیرمرد را به آتش کشید. گویی روزگار نمی خواست، شادکامی و شادخواری را، بر مردی که زندگی راحت و دل شاد برای همه مردم می خواست، تحمّل کند...

فصل نهم

زندگی بی تکلف وکیل

جاذبه‌های ساده زیستن

کریم‌خان برخلاف اکثر سلاطین هم‌عصر خود؛ همچون شاه‌طهماسب دوم و نادرشاه و جانشینان او و دیگران به جمع‌آوری شمشه‌های طلا و نقره علاقه‌ای نداشت و هنگامی که مُرد فقط هفت هزار تومان در خزانه او بود. عواید کشور را صرف فعالیت‌های عمرانی و اقتصادی کرد و خود بسیار ساده زندگی می‌کرد. توصیف عبدالرزاق بیک دنبلی، که از کودکی زیر چتر حمایت کریم‌خان پرورش یافته و بنابراین از نزدیک با زندگی و نحوه زیست او آشنا بوده، بسیار خواندنی است:

[وکیل‌الزعايا] به جای تخت زرین، مسندی مثنی [فرش دولا] افکنده و بروی نشستی و به جای قبای زرافشان، کرباس بوته‌دار و اطلس کاشان پوشیدی و به جای اکلیل مکتل و تاج مرضع، شال کشمیری بر سر پیچیدی. از انباشتن دینار و درم اعراض داشتی.^(۱)

امینه پاکروان، از روایات کسانی که وکیل را دیده‌اند، گفته است: که در لباس پوشیدن مراقبت بسیار داشت، بی آنکه در تجمل زیاده‌روی کند. نیم‌تنه‌ای از سجاف خز، جلیقه‌ای با مرواریدهای درشت، دستاری سبک از شال کشمیر که به دوره کلاه بزرگ نمدی پیچیده می‌شد، پوشاکی است که دیدار کنندگان به تن او دیده‌اند.^(۲) اما به روایت مؤلف فارس‌نامه، آرایه‌های پوشاک او از اینها بسی ساده‌تر بوده است:

نواب معزی‌الیه مادام زندگانی تکلفی در لباس نفرمود. لباس تابستانی او چیت ناصرخانی بود که در بروجرد بر روی کرباس به عمل می‌آوردند و لباس زمستانه‌اش اطلس قطنی (پنبه‌ای) و قدک اصفهانی. همیشه عبایی بر روی قبا می‌پوشید و شال ترمه زردی را عمامه می‌کرد و شال دیگری را به کمر می‌بست و [همین لباس ساده او هم] گاهی از درجه کهنگی به اندراس می‌رسید. مادام زندگانی استعمال جیفه و جواهر ننمود.^(۳)

کریم‌خان معتقد بود که خودسازی کار زنان است نه مردان. مؤلف فارس‌نامه روایت می‌کند که:

۱- نقل از تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ج ۲، ص ۴۷۷. عبدالرزاق دنبلی در کودکی از آذربایجان به صورت گروگان در دربار کریم‌خان و زیر حمایت و عاطفت او می‌زیست و تحصیل علوم می‌کرد. پس از سقوط زندیه به خدمت شاهان قاجار درآمد و مسیر قلم را به سود و خوشایند آنها چرخانید و کوشید تا کریم‌خان و کارهای او را بی‌ارج قلمداد کند. این نوشته نیز گرچه در راستای هدف مذکور تحریر شده، اما واقعیتی مهم و مؤثر را؛ ناخودآگاه، گفته است.

۲- آغامحمدخان، ص ۳۱-۳۲.

۳- فارس‌نامه ناصری، ج ۱، ص ۲۱۸، نقل از کریم‌خان و زمان او، ص ۱۳۷.

هر ماه یک بار به حمام می‌رفت و لباس سر تا پا را تبدیل می‌نمود و در بیست و نه روز دیگر نه تغییر لباس می‌داد و نه به حمام می‌رفت. (۱)

کری به چشم

به نظر می‌رسد وکیل، حتی در مجالس رسمی و در حضور سفیران و نمایندگان کشورهای بیگانه نیز ساده می‌پوشیده و دور از تکلف در انظار ظاهر می‌شده و دست از عادات خاص خویش بر نمی‌داشته است. رستم‌التواریخ در این زمینه داستانی شیرین نقل کرده است:

عالیجاه میرزا جعفر، وزیرالوزرا و اعتمادالدوله‌اش به خدمتش عرض نمود که رسولی از جانب روم به خدمت آمده. فرمود: اگر با پادشاه ایران کاری دارد ببریدش به قلعه آباد نزد شاه اسماعیل.

میرزا جعفر مذکور عرض نمود: ولی نعمت! همه عالم می‌دانند که پادشاه کشور ایران توثی و از روی حکمت و مصلحت خود را وکیل دولت می‌خوانی و شاه اسماعیل سید بزرگوار عالی‌مقدار وظیفه‌خوار شماست.

فرمود: حاجت تو چیست؟ عرض نمود: حاجتم آنست که در وقتی که ایلچی به خدمتت شرفیاب می‌شود. جامه‌های نو خود را بپوش و خود را آراسته و پیراسته کن و در وقت سخن گفتن به زبان زندی «کری کری» مگو. فرمود: کری به چشم! باز عرض نمود که در وقت مکالمه به پهلو مخواب و پای خود را دراز منما. فرمود: کری به چشم. (۲)

با این حال در مجلسی که ایلچی روم ((عثمانی)) به حضور آمد، کریم خان در

همان لحظات اول توانست، نقاب تشریفاتی را که به صورت زده بود، حفظ کند و پس از اینکه ایلچی پیغام خود را مبنی بر نگرانی دولت متبوعش از فشارهای جنگی روسها و درخواست کمک از ایران مطرح کرد:

آن والجاه ((یعنی کریم خان)) مانند شیر نر آواز نمود: کری! میرزاجعفر عرض نمود: لیبک قربانت شوم. فرمود: به فتحعلی خان قبیچه و هدایت‌الله خان رشتی فرمانی بنویس که از کار روس واقف و باخبر باشند و با ایشان محاربه کنند... ناگاه دست بر قبضه شمشیر بر پهلو خوابید و چون شیر نر می‌گرید و یک پای خود را دراز کرد، تنبان قصب قرمز مندرسی به پا نمود که سرکاسه زانوی آن پاره و آسترش نمودار شد. بعد ایلچی را به دارالضیافه فرستاد... میرزاجعفر عرض نمود که: استدعای ما را قبول نفرمودی و جامه کهنه خود را پوشیدی. فرمود: اول آنکه من شاه نیستم که خود را زینت بکنم... نازش من اولاً به خدا و رسول و ائمه اطهار و دویم به زور بازویی که خدا به من داده و این شمشیر بران می‌باشد... (۱)

کریم خان و مرد لُر

در باب توجه کریم خان به بهداشت و نظافت شخصی، نویسنده ذیل تاریخ نگارستان، داستان شیرینی نقل کرده است:

نقل است روزی کریم خان از لُری پرسید: ماهی چندبار به گرمابه می‌روی؟ لُر بیچاره که هرگز نام گرمابه نشنیده بود، پرسید: گرمابه چه چیز است؟ خان فرمود که: جایی است که مردم برای دفع کثافت بدن آنجا در آب می‌روند تا

شست و شو داده باشند. لُر پرسید: خان شما هرچند گاه به حمام می‌روی؟
 خان زند گفت: ماهی یکبار. لُر بخندید و گفت: معلوم می‌شود که جناب خان
 مرغابی‌ست، والا آدمی که این همه در آب نمی‌رود. کریم‌خان پرسید: پس شما
 هرچند گاه خود را شستشو می‌دهید؟ لُر گفت: دوبار. یکبار که به جهان می‌ایم
 و یکبار که از جهان می‌رویم. (۱)

چهره وکیل‌الرعا یا

در منابع تاریخی مربوط به عهد زندیه توصیف صریحی از چهره کریم‌خان به
 دست داده نشده است. این منابع، چنانکه در جای دیگر این کتاب اشاره شده به
 هیأت ظاهری او اشاره کرده‌اند. خانم پاکروان توضیحاتی در مورد چهره کریم‌خان
 می‌دهد که از مینیاتورها استنباط کرده است:

شاید مینیاتورهایی که سیمای کریم‌خان را در سن کمال نشان می‌دهد تا
 حدی ساختگی باشد. ولو آنکه بر اثر گذشت زمان و کشورداری و فراغتهای
 خالی از عیاشی و افراط‌کاری، چهره‌اش تلطیف شده باشد، باز چگونه قیافه یک
 سلحشور کهنه‌کار می‌توانست چنان وقار بشاشت‌آمیزی به خود گیرد؟
 چین‌های درشت روی پیشانی، که نشانه‌های دل‌مشغولیهای کشورداری
 است، نمی‌تواند احساس حقیقت را در ما پدید آورد.

بدون شک به نقاشیهای کم‌ارجی با اندازه‌های فشرده شده که او را با
 همان خشونت ایلی، چهره‌ای عامی و خالی از زیبایی ولی مهربان نشان
 داده‌اند، باید بیشتر اعتماد کرد. (۲)

۱- تاریخ نگارستان، تدبیل آقامرئضی مدرّس گیلانی، کتابفروشی حافظ، ص ۲۳۱.

۲- آغامحمدخان قاجار، ص ۳۱.

وکیل الرعایا از چشم اهل فرنگ

به تقریب تمام کسانی که در ایام حیات کریم خان یا پس از مرگ او از اروپا به ایران سفر کرده‌اند، از کریم خان به نیکی یاد کرده‌اند. آنها که پس از او به ایران آمده‌اند، وصف خصال نیک و عادات پسندیده و منش مردم دوستانه او را از اهالی ایران یا هم‌وطنان و همکیشان خود که در ایران مقیم بوده‌اند، شنیده‌اند. در زمان حکومت جعفرخان زند، برادرزاده وکیل، ویلیام فرانکلین، نماینده و سیاح انگلیسی که از سوی کمپانی هند شرقی برای مطالعه در اوضاع و احوال ایران، به کشور ما اعزام شده بود، نوشته است:

اگر به شاهی بتوان لقب «کبیر» داد، حتماً کریم خان است. به طوری که کارهای او امروز هم شاهد این مدعاست.^(۱)

همین نویسنده می‌گوید: او بسیار راحت و آسان دشواریهای میدان جنگ و سختی‌های سپاهی‌گری را تحمل کرده است.^(۲) سالها بعد از تاریخی که فرانکلین از آن یاد می‌کند، سرجان ملکم نوشته است: هنوز هم ایرانیان از اسم او به نیکی یاد می‌کنند. او می‌گوید با یک نگاه کوتاه به مبارزات او در میدانهای نبرد، می‌توان دریافت که کریم خان در سوارکاری و فنون نظامی بسیار ماهر و چیره‌دست بوده است.^(۳)

سرجان ملکم، کارگزار معروف انگلیس در ایران، با اینکه برای خوشایند شاه قاجار و در پیروی از سیاستی که قاجارها برای تحقیر و بی‌ارج جلوه دادن زندیه دنبال می‌کردند، می‌کوشد کریم خان و شیوه حکومت او را کم‌اعتبار جلوه دهد، اما ناچار است نوع حکومت او را «عالی» توصیف کند. او می‌نویسد:

۱- نقل از: کریم خان زند و زمان او، ص ۱۳۳.

۲- نقل از همان کتاب، ص ۱۳۳ و ۱۳۴. ۳- نقل از همان کتاب، ص ۱۳۳، ۱۳۴.

کریم‌خان شاه بزرگی نبود، دربارش شکوه و جلالی نداشت و موفق به فتوحات بزرگی نگردید، اما باید قبول کرد که او به نحوی بسیار عالی حکومت می‌کرد. (۱)

طبیعی است که معیارهای ملوک‌خان، ملهم از دیدگاه تاریخی اشرافیت نسبت به پادشاهان و دربارهای آنان بود. در حالی که از چشم مردم، بزرگی‌های کریم‌خان در همین سادگی‌های او بود. این پدیده ناشی از آن بود که کریم‌خان برخلاف شاهان پیش و پس از خود، زرپرست و حریص و مال‌اندوز نبود و اساساً به این پدیده‌ها به چشم حقارت می‌نگریست. فرانکلین می‌گوید:

او از خست و مال‌دوستی متنفر بود و همه فروشندگان و بازرگانان شیراز اعتراف می‌کنند که در زمان هیچکدام از حکومت‌های پیشین، مالیاتی که آنها پرداخته‌اند، به اندازه زمان کریم‌خان کم نبوده است. (۲)

یک جهانگرد اروپایی به نام «ادوارد اسکات وارینگ» که بیست و سه سال پس از مرگ کریم‌خان، شیراز را دیده است، درباره چگونگی حکومت کریم‌خان چنین اظهار نظر کرده است:

حکومت این شخص را می‌توان پدیده‌ای استثنایی در تاریخ ایران به‌شمار آورد. برای او خوشبختی مردم بالاتر از همه چیز بود. در زمان او بازرگانی رونق گرفت، کوششها به پاداش رسیدند و هنرها از نو سامان گرفتند. کریم‌خان راه رعیتش دوست می‌داشت و همسایگان به او احترام می‌گذاشتند. شیراز به خاطر انصاف و نرمش حکومت او مشهور بود. و از این روی مانند سایر نقاط کشور جمعیتش رو به فزونی داشت. دادگستری در همه جا تجلی می‌کرد.

۱- تاریخ ایران، سرجان ملوک.

۲- سفرنامه فرانکلین، نقل از همان مأخذ، ص ۱۴۰.

ساکنین این محل خوش‌شانس، سیزده سال تمام از منتهای امنیت برخوردار بودند، همه ایران یک‌صدا کریم‌خان را صاحب این خصوصیت می‌دانست. در زمان حکومت کریم‌خان آرامش جایگزین هرج و مرج گردید. بهترین پلیس در همه شهرهای ایران مشغول به کار شد. عدالت به طبقات پایین اجتماع راه یافت. گوش وکیل برای شنیدن کوچکترین شکوه باز بود. سخاوتمند به مرز افراط می‌رسید. این تصویر شاهی است که هیچ‌کس خدشه به آن وارد نخواهد آورد. برای طبیعت انسان تقریباً غیرممکن است که از قدرت مطلق سوءاستفاده نکند. برای رفتار نرمی که وکیل داشت، به حق باید او را ستود. داستانهای زیادی که مردم ایران درباره کریم‌خان تعریف می‌کنند، مقام والای او را به اثبات می‌رساند.^(۱)

همسران و فرزندان کریم‌خان

نام‌ها و تعداد زنان کریم‌خان به درستی مشخص نیست. آنچه مسلم است او گرایش و علاقه‌ای، اگر نه افراطی و در حد زن‌بارگی، بلکه متعادل و در مقیاس یک مرد ایلی به زنان داشته است. مؤلف گلشن مراد، آنجا که به شرح و فهرست کردن نام فرزندان کریم‌خان می‌پردازد، اشاره مختصری به برخی از زنان او دارد/یکی از آنها همشیره اسماعیل سلطان‌گرد قوچانی است. او مادر ابوالفتح خان است. دیگری زنی اصفهانی است که مادر محمدرحیم خان است. سومی زنی یهودی‌الاصل است که ظاهراً پس از مسلمان شدن به همسری کریم‌خان درآمد. محمدعلی خان فرزند سوم کریم‌خان از وی به وجود آمده است.

۱- ادوارد اسکات وارینگ، سفر به شیراز، نقل از کریم‌خان زند و زمان او، ص ۱۴۸ و ۱۴۹.

چهارمین همسر وکیل الرعایا دختر محمدخان کلهر است. او مادر چهارمین فرزند کریم خان، ابراهیم خان است. پنجمین زن او خواهر ندرخان زند است. از این زن پری جهان خانم اولین دختر وکیل تولد یافته است. مؤلف نام هیچکدام از زنان او را ذکر نکرده است. خواهر محمدحسن خان قاجار را هم جزو زنان وکیل ذکر کرده‌اند. به این موضوع در کتب تاریخی مثل گلشن مراد اشاره شده است.

فرزندان هفتگانه

از کریم خان هنگام مرگ هفت فرزند، چهار پسر و سه دختر باقی مانده بود. اولین فرزندش ابوالفتح خان بود که پس از مرگ کریم خان، هنگام استیلای زکیخان فقط سه ماه پادشاهی کرد و پس از غلبه علیمرادخان به دستور او از قوه بینایی محروم شد. ابوالفتح خان که در سال ۱۱۶۹ تولد یافته بود در سال ۱۲۰۱ درگذشت و هنگام مرگ سی و دو سال داشت. جالب است که کریم خان خود، به آینده این پسر چندان خوشبین نبود و در مجلسی پیش بینی کرده بود که آغامحمدخان سلطنت را از وی خواهد گرفت. (بعید نیست که این روایت بر ساخته مورخان قاجار باشد). فرزند دوم وکیل، محمدرحیم خان هم در زمان حیات کریم خان، در هیجده سالگی درگذشت. محمدعلیخان سومین پسر وکیل الرعایا را نیز به دستور علیمرادخان کور کردند. او در این وضع دو ساله بود. چهارمین پسر بنیادگزار سلسله زند، ابراهیم خان مانند سایر برادران مکحول شد. او به دستور آغامحمدخان به ساری تبعید شد و در اواخر عمر سفری به کربلا کرد و در سال ۱۱۲۶ در نهبوند درگذشت. وی ذوق شعر داشت و «انور» تخلص می‌کرد.

از کریم خان پسر دیگری به نام صالح خان نام برده‌اند. مادر این پسر، دختری از

اهالی ارومیه بود. او در سن بیست سالگی با انگشتی که مادرش هنگام نزع به او داده و گفته بود پسر کریم‌خان هستی نزد پدر آمد و خود را معرفی کرد و کریم‌خان نیز او را جزو فرزندان خود شناخت. سه دختر وکیل بنامهای پری جهان خانم، خانم کوچک و بی بی کوچک بودند. پری جهان خانم ابتدا به همسری علیمرادخان و پس از او به حرم لطفعلی خان زند راه یافت. خانم کوچک به همسری ابراهیم خان فرزند صادق خان و آخرین دختر به عقد احمدمرادخان پسر علیمرادخان زند درآمد.^(۱)

کریم‌خان و شاخ نبات

داستان عشق کریم‌خان به دختری به نام «شاخ نبات» بسیار جذاب و خواندنی است. این ماجرا، که در روزگار پیری و در سالهای آخر عمر وکیل به وقوع پیوسته، گویا واقعیت تاریخی هم داشته است، زیرا راوی آن، عبدالرزاق بیک دنبلی است که از نه سالگی در دربار کریم‌خان زند و زیر تربیت او زندگی کرد، و شاهد وقایع بسیار، از نزدیک بوده است. شرحی که او از این داستان عشقی نوشته است،^(۲) در عین حال گوشه‌هایی از عادات و منشهای خصوصی کریم‌خان را نیز بازگو می‌کند. دنبلی می‌گوید: کریم‌خان به شکار علاقمند نبود اما در خلوت و به گاه عشرت به صید آهووشان غزال چشم رغبت بسیار داشت. شبانگاهان در شبستان عشرت، او را با شراب و کباب و ساز و آواز و دست‌افشانی ماه‌طلعتان طاووس رفتار سروکار فراوان بود.

شبها، پس از فراغت از امور دیوانی و رهایی از مشغله‌های سلطانی، گلزار نشاط را

۱- با استفاده از: گلشن مراد ص ۳۸۳ و نیز «قلعه پری» نوشته بهرام افراسیابی، ص ۴۰۳.

۲- ادوارد اسکات و ارینگ نیز در سفرنامه خود، همراه تصویر زیبایی از شاخ نبات به این عشق اشاره کرده است. (ر.ک: کریم‌خان زند و زمان او، ص ۱۴۷).

در اندرون با خنیاگران خورشید چهره، آراسته می‌کرد. گذران عمر و کشاکش میدانهای نبرد و قال و مقال سلطنت و بالاتر از همه عفریت پیری نتوانسته بود دل جوان وکیل را از طپش عشق و عشرت بازدارد. در میان آفتاب طلعتان حریم او، زیبا صنمی به نام «شاخ نبات» از همه شیرین تر و چابک تر و دلفریب تر و رنگین تر، دل از پیرمرد به سختی ربوده بود. شاخ نبات با آوای دلفریب و نغمه‌های شیرین مایه رشک و حسد دیگر ماهرویان پیرامون بود. وکیل را با او حال و هوا و دنیایی لذت بخش بود.

گویی روزگار نمی‌توانست شادکامی و شادخواری را بر مردی که شادکامی و شادخواری را برای همه می‌خواست، تحمل کند.

پیکر دل‌آرای محبوبه‌اش به ناگهان دچار بیماری علاج‌ناپذیر شد. تبی جانکاه بر وجودش مستولی شد. پزشکان از درمانش عاجز شدند. صدای پای مرگ می‌آمد و فرمانروای پیر از فرط اضطراب و هیجان کارش به جنون کشیده شده بود. به قول عبدالرزاق دنبلی:

از غایت محبت، خواتین حرم را به دور سر او می‌گردانید که شاید دردش به جان دیگران آید و دُر دانه او از آن درد، جان به در برد اما این بازی، آجل را بازی نداد و آنگاه که مرغ روح محبوبه‌اش از قفس تن پرواز کرد، جهانی غم بر سینه عاشق پیر نشست. دنبلی می‌گوید: کلماتی منشور در فراق آن غیرت حور به هم بافته بود و دل را از تکرار آن تسلی می‌داد و می‌گریست. میرزا محمدصادق نامی وقایع‌نگار را مأمور کرد تا آن کلمات منشور را در قالب شعر جای دهد و آنگاه فرمان داد که آن اشعار را بر سنگ قبر دل‌داده جوانمرگ نقش کنند.

باز هم عشق

دنبلی می‌گوید: در گرما گرم این تب و تاب‌ها و اشک ریختن‌ها ناصحان و مصلحت‌اندیشان پیرامون، پند بسیارش دادند تا مگر دل از خیال جانانه خالی کند و شمایل یار از دست رفته را از صفحه خاطر پاک سازد، اما میسر نمی‌شد.

سالی چند گذشت و از آنجا که مرگ، به هر حال فراموشی می‌آورد، خاطره شاخ نبات از ذهن کریم خان به تدریج کمرنگ و سرانجام بی‌رنگ شد.

اما در آستانه هفتاد سالگی، و در همان حال که اغلب اعضا و ارکان بدنش از فعالیت بازایستاده بود، از شوق لذات جسمانی و استماع شعر و سرود و شور شراب و تمنای وصال دوری نمی‌جست.

در این اوقات سودای عشق زیبارویی دیگر بر دل پیر، اما عشق پرورش جای گرفت. اما این بار، حریف، که جوان بود و عشق پیر را بر نمی‌تافت، از سر بی‌نیازی به تمناها و خواهشهای او پاسخ‌های سرد می‌داد. به زبان عبدالرزاق دنبلی «او جور دلدار می‌برد و از استغنائی معشوقه خون دل می‌خورد. رخ زرد بر کف پایش می‌سود و تملقات عاشقانه می‌نمود و آن سرو سرکش را هیچ‌گونه این مقالات سودمند نبود... تا از دار غرور رحلت نمود.

در باب سرانجام آن زیبای مغرور، استاد دکتر نوایی گزارش می‌دهد که: آن زن زیبا، پس از مرگ خان لُر، در عقد سلطان علی خان زند درآمد و زیبایی که کاخ سلطان را برای خود تنگ و بی‌روح می‌دید، در خانه محقر و مختصر مردی بی‌نام و نشان منزل گزید. اما زمان هنوز بازیه‌ها زیر سر داشت و روزگار همین زندگانی مختصر و خوشبختی آن دو موجود ضعیف را نمی‌توانست ببیند. چند سال بعد، سران زند کشتارها از هم کردند تا آنکه ناتوان و درمانده شدند و آغامحمدخان قاجار بر آنان

غلبه کرد و شیراز را گرفت... و هر کجا از سران زندیه یافت کشت. در این میان سلطان علی خان زند به کرمانشاه گریخته بود ولی مأموران آغامحمدخان سرانجام بر حال وی آگاه شدند و سلطان علی که می دانست اگر به دست خان قاجار افتد بی درنگ کشته خواهد شد، به تصور اینکه بعد از وی دامن معشوقه به دست دیگران خواهد افتاد، غیرت عشق و جنون دامنش را گرفت... و در بحران غیرت و حسادت چند روز پیش از قتل خود، آن خورشید اوج دلبری را به دست خویش به قتل آورد.^(۱)

قابلیت‌های کریم‌خان

... قضاوت آن تاریخ‌پرداز قاجاری که گفت: «گمان نمی‌کنم از آغاز جهان، که این همه شهریاران آمده‌اند، هیچ یک را چنین خوی نیک بوده باشد!» متکی بر انصاف و واقعیت است...

... این مردی که به بی‌سوادگی و سادگی معروف شده، همچون یک جامعه‌شناس دریافته بود که مردم کشورش از نبرد قدرت تیره‌دلان نالایق خسته و نفرت‌زده شده‌اند...

... نگاه یکسان و حمایتگر او به تمامی قشرهای جامعه، دارای هر مذهب و هر ملیت پشتیبانی عمیق مردم را به سوی او متوجه ساخته بود...
... او واقعیت‌ها را از ورای پوشش‌های فریبکارانه فوراً تشخیص می‌داد و چون قدرت استدلال منطقی و فلسفی نداشت، پاسخ را به تجربه و آزمایش عملی برگزار می‌کرد...

... کریم‌خان، مقطع زمانی و روزگار خود را خوب می‌شناخت و می‌دانست که این مقطع دهها «دولت مستعجل» در برابر خود دارد...

... صفاتی چون قدرت بازو، سرعت تحرک و چابکی در جنگ‌های تن به تن که به او نسبت داده‌اند، با اوصافی که از سیمای ظاهری او کرده‌اند، مطابقت دارد...

الحاصل، کدخدای جهان بود،
نه دارای کیهان دیوان

(عبدالرزاق بیگ دنبلی)

فصل دهم

قابلیت‌های کریم‌خان

نرمش در قدرت

پیش از آنکه به استعدادها و ظرفیتهای شخصی کریم‌خان بپردازیم. اشاره‌ای کوتاه به نیاز روحی جامعه عهده کریم‌خان را ضروری می‌دانیم. این یادآوری به ما امکان می‌دهد که عمیق‌تر با استعداد و هوش این مرد جالب و انسان دوست پی ببریم. واقعیت این است که ایرانیان در کمتر زمانی مانند دوران سلطنت ۱۴ ساله کریم‌خان، قرین آسایش و آرامش نسبی بوده‌اند. مورخی از خاندان قاجار؛ یعنی دشمن خانوادگی زندیه، در مورد کریم‌خان نوشته است: گمان نمی‌کنم از آغاز جهان، که این همه شهریاران در تاریخ ایران وجود داشته‌اند، هیچ پادشاه و حکومتگری را چنان این مرد، عمیقاً و از ته دل به رفاه و شاد کردن مردم، دل بسته باشد. او، چنان

که می‌دانیم عنوان شاه یا سلطان را هرگز بر خود ننهاد، بلکه لقب بسیار پر معنی و بر حق «وکیل‌الرعايا» را برگزید. شک نیست که همه آن حاشیه‌نشینان و وسوسه‌گران، در حاشیه قدرت او هم بودند، اما کریم خان در چنان حدی از تسلط روحی و غلبه بر نفس خود بود که اسیر این‌گونه تلقین‌ها نمی‌شد. این مرد که به بی‌سوادی و سادگی در تاریخ معروف شده، همچون یک جامعه‌شناس دریافته بود که مردم در کشورش در کشاکش طولانی نبرد قدرت بین بازیگران آزمند و تیره‌دل و نالایق و ستمگر، خسته و نفرت‌زده شده‌اند.

تراژدی سقوط صفویه و استیلای افغانه، طلوع نادر و تاخت و تازها و بگير و بیندها و قتل و غارت‌های او، هرج و مرجها و خودسری‌ها و خونریزی‌های جانشینان نادان و نالایق نادر و بالاخره ترک‌تازیها و جنگ قدرت خود او و حریفانش، که همه و همه با قتل و غارت و خرابی و بی‌خانمانی و رکود اقتصادی و افلاس و انحطاط نیروهای تولیدی و اتلاف نفوس همراه بود، مردم را خسته و از پا انداخته است و اینک به یک دوره آرامش و عدل و رفاه احتیاج دارند. تمهیداتی که او برای رفاه مردم و رونق زندگی آنها اندیشید، به مثابه یادگارهای درخشانی در کارنامه زندگی تاریخی‌اش درج شده است. نگاه یکسان و حمایتگر او به تمامی قشرهای جامعه دارای هر مذهب و ملیت، حمایت و پشتیبانی یک‌پارچه مردم را به سوی او متوجه ساخته بود.

کوشش او در راه احیای صنایع و جرف، رونق بازرگانی، ایجاد کارگاههای بزرگ چینی‌سازی و شیشه‌سازی، کاهش میزان مالیاتها، جلوگیری از اجحاف مالکین و قدرتمندان، ایجاد بناهای تازه مانند بازارها، حمامها، کاروانسراها، تجدید بنا و نوسازی آرامگاه شاعران بزرگ چون سعدی و حافظ، خاصه رسیدگی به نیازها و شکایات مردم، مدارا و مسالمت در حق پیروان ادیان مختلف، در عین حمایت از مذهب شیعه و رهبران مذهبی، صرف عواید استحصالی کشور در راه مصالح عمومی

و... مصداق‌هایی است بر قابلیت‌های شخصی کریم‌خان.^(۱)

منظور از قابلیت‌های شخصی در این فصل استعداد جسمی و توان فیزیکی، منش و ویژگی‌های متعالی اخلاقی و ظرفیت‌های عاطفی، هوش «استعداد و مدیریت و قابلیت رهبری و اداره امور، ایجاد رابطه مثبت و ثمربخش با اطرافیان و مردم و قاطعیت در تصمیم‌گیری است. کریم‌خان این قابلیت‌ها را در پرتو سادگی و صداقت ایلی خود، تا حدی که زمانه‌اش به آن نیاز داشت، به دست آورده بود. توصیفات استاد دکتر نوایی، ما را با ابعاد شخصیت کریم‌خان بهتر آشنا می‌کند:

کریم‌خان یک فرد ایلی بود که در دامن کوه و آغوش صحرا بزرگ شده بود، به همین جهت تمام خصوصیات یک فرد ایلی را در او می‌توان جست. سادگی و شجاعت و بلندنظری و عشق و شیفتگی نسبت به آنچه موجب طرب و انبساط خاطر انسانی می‌شود، خاصه هر فردی است که در دامن طبیعت بزرگ شده و کریم‌خان از این چند خصلت به نحو اتم برخوردار بود... کریم‌خان درس نخوانده بود. نه از «معقولات» خبر داشت و نه از «منقولات». به همین جهت ذهن او متوجه نکات خاصی نبود. او یک انسان به معنی طبیعی کلمه بود و بس. از این‌رو جامع خوبیها و بدیهایی بود که یک انسان طبیعی دور از علوم معقول و منقول می‌تواند داشته باشد. با این حال، در دوران خود، از دیگران از لحاظ فهم و شعور و درک و بلندنظری و اندیشه متکی بر فکر سالم و مستقیم یک سر و گردن بزرگتر بود...^(۲)

آن سادگی و صفای متکی بر اندیشه سالم و خردی که مورد اشاره استاد نوایی است، در حکایات متعددی که از زندگی او نقل شده، متجلی است. او واقعیت‌ها را، از ورای پوشش‌های فریبکارانه فوراً تشخیص می‌داد و چون قدرت استدلال منطقی و

۱- ر.ک: لطفعلی خان زند، از شاهی تا تباہی، ص ۳۵ به بعد.

۲- کریم‌خان زند، ص ۲۲۴، ۲۲۵.

فلسفی نداشت، لذا پاسخ را به تجربه و آزمایش برگزار می‌کرد. عزیزالله کاسب، محقق ایرانی می‌نویسد: کریم‌خان مقطع زمانی روزگار خود را خوب می‌شناخت و می‌دانست که این مقطع دهها «دولت مستعجل» در قبال خود دارد... او به ضعفهای درونی حکومت خود واقف بود. تردید نیست که خان زند از توطئه درون دستگاهی رنج می‌برده است و وجود یک دولت بزرگ استعماری در هند، نیز او را معذب میداشته است. کریم‌خان پادشاه بی‌وقوفی نبوده است.^(۱)

قدرت بازو

جزو قابلیت‌های شخصی کریم‌خان زند از زور بازو و سرعت و چابکی او در جنگ‌های تن به تن و ابتکار و تیزدستی وی در به کار بردن اسلحه به کرات در منابع تاریخی سخن رانده‌اند.

این صفات با وضعی که از سیمای ظاهری او وسیله رضاقلی خان هدایت داده شده نیز هماهنگی دارد. رضاقلی خان، وکیل را به عظمت جثه و غلظت پیکر و ستبری بازو و «قوت» توصیف می‌کند و می‌افزاید که او «پیلی دمان بود و در ضرب دست و برش تیغ برقی سوزان بود. هدایت مدعی است که «پس از پطر کبیر و نادرشاه افشار، هیچ‌یک از سلاطین متأخرین به حسب برز و بالا و یال و کوپال و ضخامت جثه و عظمت پیکر، با وی برابر نبودند».^(۲)

داستانی غریب و حکایتی عجیب

پیرامون قوت قلب و خونسردی و بی‌باکی کریم‌خان هنگام مقابله با خطر، ابوالحسن غفاری کاشانی داستانی به قول خودش «غریب و حکایتی عجیب» نقل می‌کند:

۱- منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۵۴۱ - ۲- نقل از کریم‌خان زند، ص ۲۲۹.

در عهد کریم‌خان در جزو برنامه‌هایی که برای تفریح و سرگرمی شاه و مردم ترتیب می‌دادند. جنگ گاو و شیران بود. در یکی از این روزها شیربانان، که شیرها را برای مقابله با گاوهای جنگی به میدان می‌آوردند. شیری بزرگ و پرصلابت و وحشی را که به تازگی از عربستان آورده بودند و با زنجیر و قلاده محکم بسته بودند، نیز همراه داشتند.

کاشانی می‌گوید:

طول بدن این شیر، از دم یال تا انتهای دم، پنج ذرع بوده است. کریم‌خان جلو یکی از عمارات عالی‌قاپو، در جایگاه مخصوص مشغول تماشا بود که حیوان وحشی که به بند و زنجیر عادت نداشت، زنجیر و بند را بریده، مستقیماً به سوی کریم‌خان یورش برد. کریم‌خان بی‌آنکه کمترین عکس‌العمل هراس‌آلودی نشان دهد. بر جای خویش ایستاد و چون شیر به او نزدیک شد، دسته گل نرگسی را که در دست داشت به صورت حیوان زد و با دست دیگر قلاده گردن او را محکم گرفته به دست شیربازان سپرد.

صفوف جمعیت تماشاچی که از هنگام حمله شیر در هم گسیخته بود، با مشاهده این حرکت کریم‌خان آرام گرفتند و به تحسین او پرداختند.^(۱)

شاید صفت «شیرگیر» که رستم‌التواریخ و دیگر منابع عهد زند درباره کریم‌خان به کار می‌برند، ناشی از همین داستان باشد.

چند صحنه مهیج جنگی

گفتیم که بنابر روایات منابع تاریخی عهد زندیه، کریم‌خان هنگام نبرد، نمایشهای جالبی از چابکی در جنگیدن و نیزه‌اندازی و غلبه بر حریفان جنگی از خود نشان می‌داده است. مطالعه چند نمونه صحنه از اینگونه عملیات او در جنگ بی‌فایده نیست:

در جنگ دوآب سیلاخور با آزادخان افغان وقتی «کمرخان زند» با دلیری و شجاعت بی‌نظیری برای جلوگیری از تجاوز سربازان افغان به زنان، خود را سپر کرد و

یک تنه خود را به سپاه آنان زد و کشته شد، کریم خان، که مرگ جانسوز کمرخان در او تأثیری ژرف بخشیده بود، دیگر سرداران زند را مأمور حراست از زنان و دور کردن آنها از عرصه جنگ کرد و خود به تنهایی به سوی محلی که کمرخان کشته شده بود حرکت کرد و در آنجا ایستاد و به نشانه مبارزطلبی یک پا را از رکاب بیرون آورد و برگردن اسب انداخت و نیزه را در زمین فرو برد و بر آن تکیه داد و به سوی افغانها چشم دوخت.

اشرف؛ یکی از جنگجویان افغانی، با اشاره آزادخان، با ده نفر سرباز مأمور دستگیری آن سوار مبارزطلب، که آزادخان هویت او را باز نشناخته بود، شدند. اشرف، زودتر از دیگر سربازان خود را به کریم خان، که اینک بی هیچ هراس تنها پا را از رکاب خارج ساخته و منتظر حریفان بود، رساند و با نیزه به طرف وکیل هجوم برد. کریم خان با سرعتی عجیب شمشیر برکشید و نیزه او را با یک ضربه دو نیم کرد و سپس نیزه خود را چنان در سینه اش فرو کرد که از پشتش بیرون آمد. و آنگاه با همان نیزه او را از پشت زین اسبش برگرد و چند متر دورتر بر زمین پرتاب کرد. سرباز بعدی افغان که از دنبال اشرف می تاخت نیز به همین سرنوشت دچار شد و جسدش روی نعش اشرف افتاد.

در جنگ قمشه با فتحعلی خان افشار ارومی نیز وقتی شاهرخ خان افشار، به تحریک فتحعلی خان بسوی کریم خان؛ که تنها در کنار نهر آب ایستاده و مبارز می طلبید حمله برد، خان زند با نیزه چنان ضربتی بر سینه او نواخت که از ضرب دست او نیزه، زره ضخیم و چهار آینه (سینه بند جنگی) را سوراخ کرد و از پشتش بیرون آمد. جسد بیجان شاهرخ را نیز از زین اسبش بر زمین پرتاب کرد. آنگاه عبیدی، جنگجوی ازبک را که با نیزه به کریم خان حمله آغاز کرده بود، هدف قرار داد و نیزه او را با شمشیر شکست و سپس همان شمشیر را، چنان به طور آریب بر او فرود آورد که سر و یک دست او بر خاک افتاد و تنه و دو پای او در رکاب باقی ماند.

در جنگ کمارج چنان ضربتی با شمشیر بر کمر احمدخان ازبک، دلاور مشهور، که خفتان و بر روی آن زره کار استاد پوشیده بود نواخت که نیمی از بدنش بر خاک افتاد در حالی که دو پایش هم‌چنان در رکاب باقی مانده بود. در همین حال خانلرخان سنجابی را که با شمشیر خود، پیشانی اسب کریم‌خان را چاک داده بود، عرضه شمشیر کرد. ضربه او، شانه خانلرخان را، که او نیز زره فولادی بر تن داشت تا کمر از هم درید. (۱)

صفاتی همچون «رستم صولت» و «بهرام جرأت» که ابوالحسن غفاری کاشانی مؤلف گلشن مراد و «شیرگیر» و «سرور شیرمردان» که محمدهاشم آصف مؤلف رستم‌التواریخ به او داده‌اند یا «عظمت جثه و غلظت پیکر و ستبری بازو و قوت» که رضاقلی‌خان هدایت به وی نسبت داده‌اند باید ناشی از همین نیروی جسمی باشد.

توانایی روحی

اما توانایی روحی کریم‌خان، همسنگ قدرت جسمانی او بود. با وجود آن همه قدرت بازو و نمایشهای جنگی که همراهان او در صحنه‌های نبرد از وی دیده بودند، اهل لاف‌زنی و خودنمایی و رجزخوانی نبود. میرزا محمد کلانتر فارس می‌نویسد: در عرض بیست و پنج شش سال که در خدمت وکیل بودیم از او مطلقاً تعریف شجاعت و آنکه در فلان معرکه چنان کردم و در آنجا چه قسم معارضه کردم، و شمشیر چه، و اسب چه و فلان تدبیر چه‌سان بود، با وصف آنکه شجاعت کامل داشت و از همه کس شنیده بودیم و دیده بودیم، بخدا قسم که نشنیدیم... (۲)

این در شرایطی بود که اغلب سران زندیه، به قول میرزا محمد «لیلاً و نهاراً سوای این تعریفات و اظهار جلادت سخنی دیگر» نداشتند. (۳)

۱- برگرفته از کریم‌خان زند، ص ۲۳۰ تا ۲۳۳.

۲- روزنامه میرزا محمد کلانتر، ص ۵۸، ۵۷. ۳- روزنامه میرزا محمد کلانتر، ص ۵۷، ۵۸.

مگر علافیم؟

آفت ملخ و سن، از سال ۱۱۸۶ به بعد چند سال پیاپی در شیراز و اصفهان و یکی دو شهر مرکزی لطمات بسیار شدیدی به کشت غلات وارد آورد و چنان شد که در شهر شیراز قیمت گندم در هر یک من تبریز به دویست و پنجاه دینار و در اصفهان، نان گندم در هر من به پانصد دینار بالغ شد و این گرانی نرخ؛ که محترکان و سودجویان به وجود آورده بودند، برای مردم سخت طاقت فرسا شده بود. و طبقات مختلف مردم را به شدت مضطرب و هراسان ساخته بود.

کریم‌خان نخست فرمان داد انبارهای غله حکومتی را در اصفهان باز کنند و در چهارگوشه میدان شاه آن شهر، غله را خرمن کنند و در اطراف هر خرمن، یکصد ترازو بگذارند و گندم را به قرار هر یک من شاه به دویست دینار بفروشند. برای تأمین آذوقه شهر شیراز، که بنابر مصلحت وقت و به خاطر حفظ آذوقه سپاهیان، انبارهای را دست نخورده باقی گذاشته بودند با کمک امکانات حمل و نقل دولتی از شهرهای دیگر ایران مثل: ری، قزوین و آذربایجان، غله از انبارهای دیوانی به شهر شیراز و شهرهای مرکزی حمل کردند. منتهی تا رسیدن غله به شیراز، برای دولت به قرار هر یک من، هزار و چهارصد دینار تمام شده بود.

کریم‌خان در این باب با مقامات حکومت خود به مشورت نشست. آنها گفتند: غله را باید به قرار هر من هزار و پانصد دینار فروخت تا منافع حکومت و خزانه سلطان حفظ گردد.

کریم‌خان با خنده‌هایی که حکایت از خشم و هیجان درونی‌اش داشت، در پاسخ آنها گفت: بنابراین یک باب دکان علافی و حنطی ((گندم‌فروشی)) برای من بگشایید. زیرا بنا بر گفته شما، من علاف و غله فروشم، نه سلطان. و با خشم بیشتر افزود که: من لشکر و مردم خود را مثل فرزندانم دوست می‌دارم. سپس مقرر داشت که گندم را به قرار هر منی دویست دینار و جو را هر منی یکصد دینار به مردم

بفروشنند. (در عهد کریم‌خان رسم بر این بود که در شهرهای ایران غله را در انبارهای دیوانی ذخیره می‌کردند و در فراگرد هر سال زراعی، آن را تجدید می‌کردند)^(۱)

کریم‌خان و دختر حاجی طغان

حاجی طغان از سران و رؤسای فراهان بود. در جریان تاخت و تازهای آزادخان افغان، حاجی طغان در قلعه «وسيله» سکنی گزیده بود و با آزادخان درگیر شد. اما سپاه آزادخان که از لحاظ جنگی برتری داشت بر قلعه دست یافت و مدافعان قلعه و از جمله حاجی طغان را به سختی سرکوب کرد. این پیروزی آزادخان موجب شد که سایر رؤسای فراهان، داوطلبانه به اطاعت آزادخان درآیند.^(۲)

پس از حاجی طغان، قلعه «وسيله» در اختیار دختر او قرار گرفت و این دختر که از کودکی به سلحشوری و جنگاوری علاقمند بود و لباسهای جنگی می‌پوشید، فرماندهی قلعه را برعهده داشت و بر سپاهیان مدافع آنجا حکم می‌راند.

هنگامی که کریم‌خان به اصرار علیمردان خان برای تصرف مناطق مرکزی و شمالی ایران عازم بود، در فراهان بر آن شد تا قلعه «وسيله» را از چنگ دختر حاجی طغان خارج سازد. نخست برای وی پیغامی به این مضمون فرستاد: اگر از حکم ما تخلف نموده به رکاب حاضر نشوی، قلعه را خراب و دست و گردن ترا بسته و کشان و کشان به لشگر آورده، بر دار خواهیم زد.^(۳)

اما پاسخ دختر حاجی طغان به این پیام، تندتر و سخت‌تر بود. دختر دلاور، خان زند را به نبرد تن به تن فراخواند: کریم‌خان اگر از مردی نشان دارد خود به میدان آید و با من دست و پنجه نرم کند؛ اگر بر من مسلط شود، هرچه خواهد بکند و اگر من بر

۱- با استفاده از رستم‌التواریخ، ص ۴۲۱، ۴۲۲.

۲- برگرفته از: گلشن مراد، ص ۵۶.

۳- مجمل‌التواریخ، ص ۱۷۶، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ص ۴۷۱.

وی چیره شوم، اگر خواهم می‌گشتم و اگر مرّوت اقتضا کند، چشم می‌پوشم.^(۱) طبیعی است مردی چون کریم‌خان، جز اینکه از درگیری با آن دختر شجاع بپرهیزد و راه خود را به سوی کرمانشاه کج کند، کار دیگری را به مصلحت خود نمی‌دید. خاصه که از شجاعت و دلاوری آن زن آگاهی داشت. و این راهم می‌دانست که اگر هم دختر حاجی طغان را مغلوب کند، کاری از راه مردی انجام نداده و در هر دو صورت بی‌اعتبار و بدنام خواهد بود.

آگاهی از توطئه‌ها

هوشیاری و تسلط او بر اوضاع پیرامونش، بارها او را از توطئه‌ها و دامهایی که دشمنانش چیده بودند، رهایی داده بود.

نه تنها از توطئه‌ها و حیل‌های جنگی، در نبردهای رویاروی، بلکه از دسیسه‌های غیر آشکار حول و حوش خود به سرعت آگاهی می‌یافت و آنها را خنثی می‌کرد. مثلاً در کشاکش نبرد با فتحعلی خان افشار ارومی، گروهی از سرداران نزدیک او با فتحعلی خان افشار همدست شده بودند تا ضمن طرح توطئه‌ای کریم‌خان را به قتل برساند. ابراهیم خان بغایری، شهبازخان دنبلی و ملامطلب کربالی از سران توطئه بودند^(۲) و ابراهیم خان از سرداران و یاران به ظاهر نزدیک او بود. کریم‌خان به سرعت از این فتنه پنهانی آگاه شد. هر سه را دستگیر و اعدام کرد و سرهای آنان را نزد

۱- مجمل‌التواریخ، ص ۱۷۶، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ص ۴۷۱.
 ۲- ملامطلب کربالی از سرداران کریم‌خان نبود. این شخص پسر رئیس شمس‌الدین کافقانی (یا کاوکانی) بود که میرزا محمد وی را «رعیت جرکاری که به سبب پول بسیار مغرور و بیهوش بادۀ پرخمار خریّت شده بود». (روزنامه، ص ۴۸-۴۹) معرفی کرده است. او با آزادخان افغان نیز درگیر شده بود ولی از او شکست خورده و بسیاری از سپاهیان او که از مردم کربال بودند، از میان رفتند. به نوشته کلاتر او از خیره‌سری و اطوار ناهنجار خود دست برداشت و وقتی به طریق مذکور در آن توطئه کشته شد، «مردم کربال که به درد بی‌درمان حرکات زشت و طغیان او گرفتار بودند» از شرش راحت شدند.

فتحعلی‌خان فرستاد.^(۱)

عفو آزادخان افغان

گذشت و عفو، که به کرات از کریم‌خان نسبت به مدعیان و نافرمانان دیده شده بود، از دیگر صفات شخصی او ذکر شده است.

در باب آزادخان افغان و تحرکات او برای دست یافتن به قدرت و در دسرهای فراوانی که جهت کریم‌خان فراهم کرد قبلاً اشاراتی کردیم. او در سال ۱۱۶۴ پس از آنکه به پشت‌گرمی سلیمان پاشا والی عراق عرب با فتحعلی‌خان افشار ارومی، متحد سابق خود رویاروی ایستاد و از وی شکست خورد، ناچار شد به والی گرجستان اریکلی خان پناه ببرد. اریکلی گرچه او را پذیرفت و امکانات زندگی را برای او و همراهانش به بهترین وجه فراهم کرد ولی از لحاظ سیاسی در صلاح خود ندانست که آزادخان را از جهت نظامی هم کمک کند. در دومین سال توقف آزادخان در گرجستان و پس از آنکه کریم‌خان بر آذربایجان مسلط شد، باقی ماندن آزادخان را در گرجستان، خطری بالقوه به حساب آورد و مصلحت ندانست. زیرا که به قول مؤلف گلشن مراد «او در فکر خواهش جهانگیری و داعیه‌ی شغل خطیر سلطنت، بلندآوازه و صاحب نام و بدان جهت وجودش در مملکت آذربایجان باعث شورش‌انگیزی و فتنه‌اندیشی خاص و عام بود. بنابراین در صدد برآمد که آزادخان را با وجود آن همه کشاکشی که بینشان گذشته بود، به دربار خویش نزدیک کند. خاصه که نه تنها به قابلیت جنگی و استعداد مدیریت او آگاهی داشت، بلکه از رفتار جوانمردانه و بسیار احترام‌آمیزی که آزادخان نسبت به زنان خانواده زنده، خاصه درباره نامزد «کمرخان زنده»، هنگام استیلای او بر امرای زنده معمول داشته بود، خاطره خوب و مساعدی داشت و قلباً از وی راضی و خرسند بود و نمی‌خواست که «چنان بزرگی با این همه

پاکی نیت و صافی طوویت در پناه مزیت کمتر از خودی روزگار گذرانند و پای بست مؤانست و مجالست گرجیان بی‌ایمان باشد»^(۱)

هم‌از این رو بود که دو تن از خوانین و امرای بزرگ ایران «محمدزمان خان بیگدلی شاملو» و «عبدالغفار سلطان شاملو» را همراه با نامه‌های ملاطفت‌آمیز برای آزادخان و اریکلی به گرجستان فرستاد و با تأمین و تضمین لازم سردار افغانی را به دربار خویش فراخواند و آزادخان نیز که با منش و جوانمردی خان زند آگاهی کامل داشت، فرمان او را اطاعت کرد و به ایران آمد و تا پایان عمر با عزت و احترام نزد کریم‌خان بود. عفو آزادخان نشانه خرد سیاسی و خوی باگذشت و مردمی کریم‌خان بود.

داستان نامزد کمرخان زند

در جریان اسارت امرای زند در چنگ آزادخان و تسلطی که او بر اسباب کوچ و بنه آنها یافته بود، چنانکه اشاره کردیم او در حفظ حریم زنان و حفاظت آنان از تجاوز سربازان کوشش شایسته‌ای به عمل آورد. او با کمک دو تن از همسران خود (دختر شاه اشرف و دیگری دختر موسی خان) به شناسایی زنان امرای زند پرداخت و آنان را در کنار حرم خود پناه داد. در این برنامه شناسایی معلوم شد از نامزد کمرخان زند، که دختری بسیار زیبا بود، اثری در میان زنان نیست.

آزادخان فوراً عده‌ای را به جستجوی وی برگماشت و جارچیان از قول او در اردو اعلام کردند که هر کس در پنهان کردن این دختر دست داشته باشد، مجازات شدیدی در انتظار اوست. ابوالحسن غفاری می‌گوید: او مدت دو روز خواب و آسایش را بر خود حرام کرد و در این مدت پیوسته دچار هیجان و اضطراب بود و خود را

۱- گلشن مراد، ص ۲۱۰ - ۲۱۱. برخی دیگر از منابع تاریخ زند نوشته‌اند که آزادخان با اسیران زند با خفت و خواری بسیار رفتار کرد. اما با زنان رفتارش محترمانه بود. (ر.ک: مجمل‌التواریخ، ص ۲۷۹).

سرزنش می‌کرد و می‌گفت: چگونه آزادخان خود را زنده و ناموس هم‌چشم خود را به عرصه‌ی بدنامی پراکنده بیند؟

به دنبال جستجوهای بسیار، دختر را در خیمه یکی از سربازان ازبک‌نژاد، در حالی که زیر مفرشی مستور و مخفی شده بود، باز یافتند و او را نزد سایر زنان بردند و ازبک را دستگیر و نزد آزادخان گسیل داشتند. ازبک مورد بازجویی شدید قرار گرفت و معلوم شد که هیچگونه تجاوزی نسبت به حریم عفت دختر صورت نگرفته است. ازبک از بند رهایی یافت و یکصد تومان نقد و ده رأس استر و خلعت گران‌قیمتی هم پاداش گرفت. دختر به جمع زنان زند که در اسارت بودند، برگردانده شد.

بعد از این ماجرا، تمامی زنان اسیر به خضرخان زند سپرده شدند و وسایل سفر آنها فراهم شد و همگی به شیراز فرستاده شدند.^(۱)

میان زهد و رندی

... از منابع عهد و کیل، اطلاعات جالبی از باورداشتهای وی به دست می‌آید، او را عاقلی، معقول فهم، که امورش مقرون به حکمت بود و به افسانه گوش نمی‌داد، توصیف کرده‌اند...

... وقتی، کوری شیاد، نزد او آمد و چاپلوسانه مدعی شد که: از تربت پدرت، بینایی خود را بازیافته‌ام و کیل در خشم شد و گفت: پدرم مردی سفاک و قتال بود، چگونه مقام اولیاء را به دست آورد؟...

کریم‌خان، کینه و نظر نامساعد خاصی نسبت به طلاب علوم نداشت، بلکه می‌گفت همه انبیا و اوصیا و امامان، صاحب کسب و حرفه بوده‌اند. او آقامحمد بیدآبادی را مثل می‌زد که: در علم و فضل ملای بی‌نظیری است و از کسب «تکمه‌چینی» امرار معاش می‌کند...

... به نظر می‌آید که گرایش کریم‌خان به اشاعه طرب و عشرت‌بارگی تنها به طبیعت شادی‌پسند و رفاه‌طلب او محدود نمی‌شده، بلکه محملها و ضرورت‌های سیاسی و اجتماعی هم در آن دخیل بوده است...

میان زهد و رندی حالتی دارم نه می دانم
که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه می سازد؟

فصل یازدهم

میان زهد و رندی

لری که بی وقوف نبود

آنچه مسلم است کریم خان مسلمانی معتقد بود و از مذهب تشیع و روحانیون شیعه حمایت می کرد و با پیروان ادیان دگر هم راه مدارا می پیمود. روابط میان کریم خان زند و اصحاب دین از موضوعات جالب و خواندنی در تاریخ زندگی بنیانگذار پادشاهی زند است.

برای اینکه آگاهی بیشتری از مشرب و وجهه مذهبی و اخلاقی او به دست آوریم، بی مناسبت نیست که از منابع مربوط به زمان وی نیز کمک بگیریم. مؤلف

رستم‌التواریخ اطلاعات جالبی از معتقدات و باورداشتهای وکیل به دست می‌دهد: آن والجاه، عاقلی بود معقول فهم و منقول غیرمعقول را انکار می‌نمود و قبول نمی‌کرد و همهٔ امورش مقرون به حکمت بود و به افسانه هرگز گوش نمی‌داد. از آن جمله حدیث خروج دجال را باور نمی‌کرد؛ به آن قسمی که در کتابها نوشته‌اند. (۱)

دریافت او از داستان خروج دجال بر مبنای کتابها این بود که: سرانجام «شخص یک چشم، مکار حيله و نیرنگ‌ساز شعبده‌باز»ی که در عین حال «صاحب دولت و ثروت» هم هست از اصفهان برمی‌خیزد و او شیادی است که با نیرنگ و افسون و شعبده و نمایش کارهای غریب و عجیب خود را پادشاه می‌کند و مشتی «دهری مذهب چرمی و بنگی و تریاکی نیرنگ‌باز» به دور او جمع می‌شوند. و چون احتمالاً مرد بزرگ‌جثهٔ شکم‌گنده‌ای است و نمی‌تواند سوار اسب شود، بر خری می‌نشیند. او که مرد خوش‌سخن شیرین‌زبانی است با لاف‌زنی و دروغ خلائق را خواهد فریفت و...

ویژگی‌های دجال

او این پندارها را باور نمی‌کرد و با صراحت و سادگی خاصی می‌گفت: اگر شما ما را لر خر ساده‌دل بی‌وقوفی پنداشته‌اید، اشتباه عظیمی کرده‌اید... اگرچه درس نخوانده‌ایم اما از آنها که درس خوانده‌اند و ادعای اجتهاد می‌نمایند بیشتر می‌دانیم و بهتر چیز می‌فهمیم... می‌گفت: ما با یک منجم صاحب حکم گبری آشنا شدیم. جاماسب‌نامه را برای ما خواند، احکام پنج‌هزار سال بیشترک [را] نمود... همه احکامش راست و درست است. و چون بر او ایراد گرفتند که: تو تصدیق قول جاماسب گبر می‌نمایی و تکذیب قول معصوم می‌کنی، پاسخ داد: معصوم هرگز سخن نامعقول

نفرموده، این سخنهای نامعقول افترای محض است به معصوم.

سپس با تمسک به داستان دجال با طنز و تمسخر می‌گفت: [گرفتیم که] خر دجال سی فرسخ طول و ده فرسخ عرض دارد. - چنانکه در کتابها نوشته‌اند و ما شنیده‌ایم - البته طول و عرض دجال هم باید ده بیست فرسخ باشد و هرگام آن خر را یک فرسنگ می‌گویند. آیا این خلایق با او چگونه می‌توانند همراهی نمود؟ جامهٔ دجال و پالان خرش، در کدام دستگاه بافته و دوخته می‌شود؟ آذوقهٔ یک شهر در یک روز کفایت دجال نمی‌کند و صدهزار هزار انبار گاه و جو در یک روز کفاف خرش نخواهد بود، با یک رود عظیم مانند دجلهٔ بغداد. اگر عرعر کند یا بگوزد اهل عالم هلاک می‌شوند و اگر سرگین بیندازد، راهها مسدود می‌شود و اگر شاش کند، صدهزار مرید را سیل خواهد برد و اگر از اصفهان خواهد به کاشان برود، از تنگ میان دو کوه قهرود چگونه گذر خواهد کرد؟ به او گفتند: میان دوگوش خر دجال یک فرسخ و میان دو دست و پاهایش دو فرسخ می‌باشد. یک دست و پا به پشت کوه جانب راست و یک دست و پا به پشت کوه جانب چپ می‌گذارد و می‌رود.

و او با رندی پاسخ می‌داد: [در این صورت] خایه‌های بزرگش میان دو کوه گیر خواهد نمود. و به دنبال آن با خنده‌ای طولانی اضافه می‌کرد که: ما از این افسانه‌ها و مزخرفات بسیار شنیده‌ایم. خدا ما را عقلی ارزانی فرموده که با آن عقل باید او را بشناسیم و حق و باطل را از هم فرق کنیم و نیک و بد را از هم امتیاز دهیم. ما این قدر فهمیده‌ایم که امر محال، ممتنع است شتر از سوراخ سوزن بیرون رفتنش امریست محال و ممتنع.^(۱)

بدین ترتیب از نوشته‌های محمد هاشم آصف برمی‌آید که کریم‌خان با خرافه و خرافه‌پرستی میانه‌ای نداشته و نوشته‌ها و منقولاتی را که در این زمینه وجود داشته، به ریشخند می‌گرفته است.

مرد کور و پدر کریم‌خان

در زمینه بی‌اعتنایی کریم‌خان به خرافه و قدرت اراده او، داستان شیرینی که نویسنده ذیل تاریخ نگارستان روایت کرده، خواندنی است:

وقتی یکی از شیادان خدمت کریم‌خان آمد و مدعی شد که کور بوده و شفا یافته. پرسید: چگونه شفا یافتی؟ گفت: به امام‌زاده بوداین‌اق پدر خداوند روی زمین رفتم و از او شفای چشم خود خواستم. خان زند از این سخن در خشم آمد و گفت: ای مردک! پدر من مردی قتال و سفاک بود، چگونه مقام کرامات اولیا او را دست داد؟ پس بفرمود تا شاید را شکنجه کردند و نفی نمودند تا دیگر گرد چنین کراماتی نگردد. (۱)

کریم‌خان و اصحاب دین

چگونگی رابطه کریم‌خان با اصحاب دین و طلاب علوم این رشته به دوران نادرشاه برمی‌گردد. استاد دکتر نوایی در این باب می‌نویسد: طلاب علوم دینی در زمان صفویه عزیز بی‌جهت شده بودند و چون بازار علما و ملایان در دستگاه شاه سلطان حسین و پدرش شاه سلیمان گرم بود، شاگردان علما هم نازِ شصت می‌گرفتند و از وجوه دولتی به آنان مبالغی کمک می‌شد و عواید اوقاف هم که در دست همان علما و کوچک ابدالهایشان «طبق نیت واقف» یا به صرف «عزاب عرب» می‌رسید یا «طلاب عجم». وقتی نادر آمد همه این وجوه را قطع کرد و به حق گفت: حق سربازان من در استفاده از این وجوه خیلی بیشتر از حقوقی است که علما برای خود قایلند. (۲) اما در نظام حکومتی کریم‌خان، مردم از نظر شغل و حرفه در چهار صنف متمرکز شده بودند: اهل زراعت (کشاورزان)، اهل بیع و شری (بازرگان و تجار)،

اهل حرفه و کسب (پیشه‌وران صنعتگران) و اهل ملازمت (کارکنان دیوانی) و معتقد بود که هر کس از این چهار صنف بیرون است، رویش ندیدنی است. و هم از این رو بود که وقتی برخی از صاحب منصبان حکومتی از او خواستند که برای طلاب علوم و وظیفه و مقرری تعیین کند، کریم خان نپذیرفت و پاسخ داد:

ما وکیل دولت ایرانیم، از خود اموالی نداریم که به مآها و طلبه علوم بدهیم و از مالیات دیوانی که انفاذ خزانه عامره باید بشود، به جهت لشکرآرایی و مرزبانی و ایرانمداری چیزی به کسی نخواهیم داد. هر کس که خدمت به دولت ایران می‌نماید او را راتبه و مواجب مستمری خواهیم داد.^(۱)

باید توجه داشت که کریم خان کینه یا نظر نامساعد خاصی به طلاب علوم نداشت و در سازمان حکومتی او، «امام جمعه»، «قاضی»، «شیخ الاسلام»، «صدر»، «نایب‌الصدر» و «فیصلبان امور شرعیه» مواجب و مستمری داشتند. او می‌گفت:

ما وظیفه عامی به جهت عموم اهل ایران قرار داده‌ایم، یعنی ماکولات و ملبوسات و مایحتاج اولیه خلایق را فرموده‌ایم به قیمت بسیار ارزان خرید و فروش نمایند که هر اجیری [مزدبگیری] که در روزی سیصد دینار اجرت بگیرد، و آن سیصد دینار قیمت دوازده من گندم به وزن تبریز یا بیست و چهار من جو به وزن تبریز یا چهل من ارزن به وزن تبریز باشد، با جمعی عیال، کافی است او را...^(۲)

استدلال او در نحوه رفتار با طلاب علوم و معیشت آنان نیز جالب بود. می‌گفت:

جناب آقا محمد بیدآبادی، از قراری که شنیده‌ایم در علم و فضل ملای بی‌نظیری است و از کسب «تکمه‌چینی» معاش می‌کند و منت از کسی نمی‌کشد. ما هم وکیل دولت ایرانیم از بنایی وقوفی تمام داریم و کسب ما

جوراب چینی و بافتن قالی و گلیم و جاجیم است و آنچه شنیده‌ایم همه انبیاء
و اوصیا و پیغمبر ما و امامان ما و همه پادشاهان گذشته صاحب کسب و حرفه
بوده‌اند. (۱)

این اندیشه‌ها را او در پرتو سادگی ایلی خود دریافته بود و به آنها ایمان داشت و به
کار می‌بست.

ماجرای فوجی از فیوج

اما او با علما و فقها در امور مهم مشورت می‌کرد و اگر نظرشان را طبق معیارهای
خود درست تشخیص می‌داد، قبول می‌کرد و گرنه با شیوه خاص خود، با آن نظریات
به مقابله بر می‌خاست. داستانی را که رستم‌التواریخ آورده، نمونه جالبی است از این

۱- رستم‌التواریخ، همان صفحه. آخوند ملامحمد مازندرانی از علما و دانشمندان مشهور و
مقتدر عهد کریم خان و چند تن از جانشینان او، ساکن بیدآباد اصفهان بود و به همین علت به
بیدآبادی معروف شده بود. مؤلف رستم‌التواریخ شرح مفصلی از مراتب علمی و دینی و مقبولیت
او نزد طبقات مختلف مردم و خاصه استغنائی طبع و زندگی ساده او نگاشته است و اضافه کرده
است که «صاحب اکسیر اعظم و عالم کیمیای معظم بوده و هر ساله از برکت کیمیا به قدر هزار هزار
مثقال زر و سیم مسکوک فی سبیل الله انفاق می‌نمود و در حجره نشیمن خاصش فرش بوریا و به
اطراف و حواشی اش پوست گوسفند گسترده بود و بر آنها می‌نشستند و اعزه و اشراف و اعیان و
اکابر زمان، خدمتش را مایه افتخار می‌دانستند. (رستم‌التواریخ، ص ۴۰۶). نویسنده گلشن مراد او
را «در جمیع فنون در عهد خود سرآمد اهل فضل و کمال و مقبول‌القول در میانه‌ی صاحبان علوم...
و در ورع و تقوی و علوم ظاهر و باطن، مقتدا معرفی می‌کند و تصریح دارد که «از مصاحبت
سلاطین و امرا و حکام مجتنب و باحذر بودند. با متکبران متکبر و با فقرا و ارباب مسکنت
متواضع بود و محتاجان را بسیار دستگیری می‌نمود (ص ۳۹۰). به روایت محمد هاشم آصف
(رستم‌الحکما) او کارها و امور شخصی خود را خود متقبل بود «به نفس نفیس خود به در دکان
خبّاز و بقال و قصاب و علاف و عصار و سبزی‌فروش می‌آمد و آذوقه و مایحتاج خود و عیال خود
را بر دوش خود گرفته و به دامان خود نهاده به خانه می‌برد و در این باب اعانت از کسی قبول
نمی‌کرد. جامه‌های وی کرباس و پشمینه کم‌بها بود و به کسب تکمه چینی اشتغال داشت و خط
شکسته را خوب می‌نوشت و چند دستگاه «شعرافی» هم داشت و قدری هم زراعت می‌نمود.
(رستم‌التواریخ، ص ۴۰۷).

مقوله. وقتی کریم خان عازم آذربایجان بود، و می دانست که سفرش به طول خواهد انجامید از سربازهای مجرد و بی همسر در سپاه خود و اینکه فشار شهوت آنان را به تجاوز به حریم عصمت و عفاف مردم مجبور سازد، اندیشناک شد. برای چاره جویی یکی از «فقهای صاحب رأی صواب و اجتهاد» را به دربار فراخواند و به عنوان چاره کار از او پرسید: اگر چنانچه از روی مصلحت ملکی، فوجی از فیوج را با اردوی خود همه جا داشته باشیم که سپری باشند برای زن و فرزند مردم، شما در این باب چه می فرمایید؟ طبیعی است که فقیه به سختی و تندى مخالفت کرد که: نعوذاً باللّه، نعوذاً باللّه از چنین معصیتی استغفرالله، هرگز این فعل زشت را از قوه به فعل میاور که در جهنم مخلد خواهی بود.

اما لُر ساده دل که منطق خاص خود را داشت، برای مجاب کردن فقیه فاضل، از راه دیگری وارد شد. به وی فرمود: سمعنا و اطعنا. اما از شما خواهش داریم که چهل روز و شب مهمان ما باشی و از سرای ما بیرون نروی.

سفارش کرد که در این مدت روز و شب برای فقیه «اطعمه و اشربه سازگار خوشگوار» بسیار برایش بیاورند. پنج روزی بیش از توقف شیخ در دربار نگذشته بود که غلبه شهوت، آب و آتش را در چشم وی یکسان ساخت تا جایی که نیمه شب، بی اختیار به اصطبل هجوم برد. و کار به هیاهو و فضاحت کشید. سحرگاه کریم خان از ماجرا آگاه شد و فقیه را به حضور خواند و با احترام به او گوشزد کرد که: از آنچه بر تو روی داده منفعل مباش که قاطبه بنی آدم در دست شهوت اسیر می باشند.^(۱)

۱- برگرفته از رستم التواریخ، ص ۳۲۹، ۳۳۰. ماجرا به طور خلاصه این بود که: گروهی از اعیان خبیث و خیانت پیشه در اصفهان از او رخصت گرفته به خانه های وضع و شریف و غنی می فرستادند و دختر جمیله دلارا می گرفتند و به قانون شرع به حباله نکاح او درمی آوردند و به حرم او می فرستادند و پس از کامیابی وی را خلعت داده و صداقش را می داد و مرخص می کرد. آنگاه آن افراد ناپاک آن جمیله را به خانه خود می بردند و... چون این کار به حد کثرت رسید، علما به دیدنش رفته او را از این حرکت ناپسند و فعل زشت منع نمودند. لذا از این عمل بد دست برداشت و از ایشان کمال خجلت و انفعال یافته، عذر خواست. (رستم التواریخ، ص ۳۲۲).

در کوی نیکنامی

چنین به نظر می‌رسد که گرایش کریم خان به اشاعهٔ طرب و عشرت‌بارگی در میان جامعه و خاصه شهر شیراز، تنها به طبیعت شادی‌پسند و رفاه‌طلب او محدود نمی‌شده است، بلکه محملها و ضرورت‌های سیاسی و اجتماعی هم در آن دخیل بوده است. این هدف آخر را از اشاره‌ای که مؤلف رستم‌التواریخ کرده است می‌توان دریافت:

پیش از ورود به شیراز، حسب‌الامر؛ عالیجاه صادق خان بیگلربیگی به قدر ده دوازده هزار خانه به جهت عساکر و گروهی‌ها [افرادی که به گروگان به شیراز آورده شده بودند] ساخته و قدغن فرمود که هر یک از عساکر [مذکور] که در خانه‌های اهل شیراز ساکن شده‌اند یا به رضا و رغبت آن خانه را از صاحبش بخرند و یا اجاره و کرایه و گرو بنمایند و یا از آن خانه بیرون روند. فی‌الغور امتثال امرش نمودند. بعد آن والجاه با خود اندیشه نمود که هر یک از این صنایع ایران را که با خود به گرو آورده، در شهر خود شهریاری گردنکش و حکمرانی پادشاه‌وش و کامرانی باکش و فش بوده‌اند و [اینک] ایشان مانند مرغان در قفس در شهر شیراز محبوس و محتبس گردیده‌اند. مبادا که با هم اتفاق نمایند و فتنه و فساد برپاکنند و دولت ایران را فاسد و مختل نمایند. پس بنا بر مصلحت ملکی و صوابدید عقلی، به قدر پنج شش هزار نفر از لولیان شیرین‌کار شهر آشوب... از ذریهٔ آن طایفهٔ طرب‌انگیزی که شاه بهرام گور از هندوستان به فارس آورده بود، در شهر شیراز داخل نمودند و در محله‌ای از محلات شیراز ایشان را جای دادند و به جهت ایشان دستورالعملی قرار داد که از آن تجاوز نکنند.^(۱)

۱- رستم‌التواریخ، ص ۳۳۹. عبدالرزاق دنبلی نیز دقیقاً به همین موضوع اشاره کرده است: کریم خان اگرچه بالطبع سرورپسند و لهوطلب بود، به علاوه این اندیشه نیز در ضمیرش نقش بست که اشرار هر دیار را که در شیراز جنت آثار ساکن ساخته بود سرگرم کاری کند که بیش‌گرد فتنه و فساد نگردند و به بهانهٔ جهال‌پسند از اسباب ملامی و مناهمی کیسه‌پرداز آنها شده از تهی‌دستی به خیال مکر و احتیال [حیله] نیفتند... دارالعلم شیراز را دارالعیش کرد و تهیهٔ سامان خوشدلی بیشتر دست به داد. (حدائق‌الجنان به خط مؤلف، ص ۴۶، نقل از سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۳۲۳).

ملافاطمه و شیرین کاری های او

منابع تاریخی عهد کریم خان به علاقه وی به بزم و باده اشاره کرده اند. اگر اقدام وکیل را به صراحتی که رستم التواریخ نوشته است باور کنیم آنگاه درمی یابیم که این کار با دقت و ظرافت خاصی سازمان داده می شده است و خوب رویانی که داخل معرکه می شده اند نه همین «در فنون معشوقگی و دلربایی رشک شیرین و زلیخا و لیلی» بوده اند و از دیدنشان زاهدان صومعه نشین، مسجد را با خرابات معاوضه می نمودند و تأسف بر غبن گذشته می خوردند، بلکه هر کدام به انواع هنر، همچون «نغمه پردازی و خوش آوازی و بازیگری و رقاصی» آراسته بودند و حتی یکی از آنان «به قدر بیست هزار بیت از منتخبات اشعار شعرای قدیم و جدید دربر داشته است و در هر مجلسی آنها را به موافقت آواز دَف و نقاره و ناله نی و نغمه چنگ و بربط و صدای عود و سرود و رُبَاب می خواند.»^(۱)

این بانوی به «چندین هنر آراسته» را مؤلف رستم التواریخ «ملافاطمه» معرفی کرده است و هم چنانکه ملاحظه می شود، در نامگذاری او نیز ظرافت به کار رفته است. او که در محیط رها شده و طبیعت آزاد خویش پرورش یافته به راستی زن شگفتی است. با چشم جادو و هلال ابرو و ملاحظت و آنیت و شیرینی گفتار «بس خوشخو و نیکومنش» و به اصطلاح خاکی بوده است و هرگز به کسی تکبر نمی کرده و دل شاه و گدارایی تفاوت به دست می آورده و هر کسی را از خود راضی می کرده است. سلاح کاری او، نه تنها زیبایی منظر و آنیت خدادادی و آواز خوش و بازیگری، بلکه نکته گویی و لطیفه پرانی به زبان شعر، آن هم متناسب با موقع و مقام بوده است و در این راستا استعداد ویژه ای داشته است.

وقتی «نوجوان صاحب کمال و شاعر»، «عاشق پیشه و مهرورز و رند و لالایی»، اما با

کیسه‌ای خالی از درهم و دینار، تنها به غرور شاعری در صدر مجالس بزم می‌نشسته، ذوق لطیفه‌پرداز ملافاطمه گل می‌کرده و ذف برمی‌گرفته و به نوای خوش، شعر پرکنایه زیر را می‌خوانده و جوانک مغرور را شرم‌نده می‌ساخته است:

پسران حسن یوسفی دارند دختران طلعت زلیخایی
به زر و سیم سر فرود آرند نه به افسون شعر و ملایی

و یا وقتی در کوچه با «رنود حلقه‌وار نشسته و پیمان‌ه می‌به دور انداخته‌اند شیخ عبدالنّبی امام جمعه شیراز را می‌بیند که معطل و حیران مانده و از روی تعجب به ایشان نگاه می‌کند، ملافاطمه با آواز خوش این شعر را می‌خواند:

زاهد از حلقه رندان به سلامت بگذر تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

و چون با زبان نصیحت‌گو و شماتت‌گر شیخ روبه‌رو می‌شود که برحسب تکلیف شرعی «آن ملعونه گمراه را از این افعال قبیحه برحذر می‌داشته و از عذاب الهی و آتش جهنم» می‌ترسانیده، آن صنم با آه و ناله و گریه این شعر را می‌خوانده و متعذر می‌شده که:

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی، تغییر ده قضا را

کریم خان نیز ملافاطمه را می‌شناخته و از استعداد و شیرین‌کاریها و مناسب‌گویی‌های او آگاه بوده است. رستم‌التواریخ می‌نویسد: در جشن پرشکوهی که کریم خان برای عروسی فرزندش ابوالفتح خان گرفته بود، ملافاطمه در وسط چهارسوی چهاربازار کریم خان خانی شهر شیراز، بر فراز تختی که خاص هنرمندان و رامشگران بر روی حوضی پر آب قرار داده بودند به هنرنمایی مشغول بود، که ناگاه آواز دورباش و برو برو کریم خانی بلند شد و کریم خان با دبدبه پادشاهی از دور پیدا شد. ملافاطمه با صدایی خوش، اشعاری که مناسب حال تشخیص داده بود خواند:

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو.

✽

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی در فکرت تو پنهان، صد حکمت الهی.

✽

خسرواگوی فلک در خم چوگان تو باد. ساحت کون و مکان عرصه جولان تو باد.

از شعرها بوی تملق به مشام می‌رسید، اما وقتی کریم‌خان نزدیک‌تر رسید،

ملافاطمه این شعر پرکنایه خواجه حافظ را می‌خواند:

صبحدم مرغ چمن با گل نخواستگفت

ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت

گل بخندید که از راست نرنجیم، ولی

هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

کریم‌خان که گویی مضمون شعر مسحورش کرده بود، در رسید و «بر گرسی

نشست و به ملافاطمه شیرین شمایل فرمود: شعرهای نصیحت‌آمیز مناسب بخوان و

مترس که ما از سخن راست نمی‌رنجیم. اگرچه کلام حق تلخ است اما در مذاق ما

شیرین است. و ملافاطمه خواند:

ای پادشاه چشم به حال گدا فکن کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید.

حافظ

ریشخندی به تو بنموده فلک، غزه مشو کز دماغ تو برون آورد این باد غرور.

عرفی

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار چون تو بی‌رورد و گشت.

سعدی

کریم‌خان از شنیدن این اشعار متأثر شد و به ملافاطمه اشاره کرد که باز هم بخوان. و ملافاطمه به مضمون شعرها اندکی چرخش داد:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین باز هم نخواهد ماند.

حافظ

شنیدم که جمشید فرخ‌سرشت	به سرچشمه بر به سنگی نوشت:
دریغا که بی مابسی روزگار	بروید گل و بشکفد در بهار.
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت	بیاید که ما خاک باشیم و خشت.

سعدی

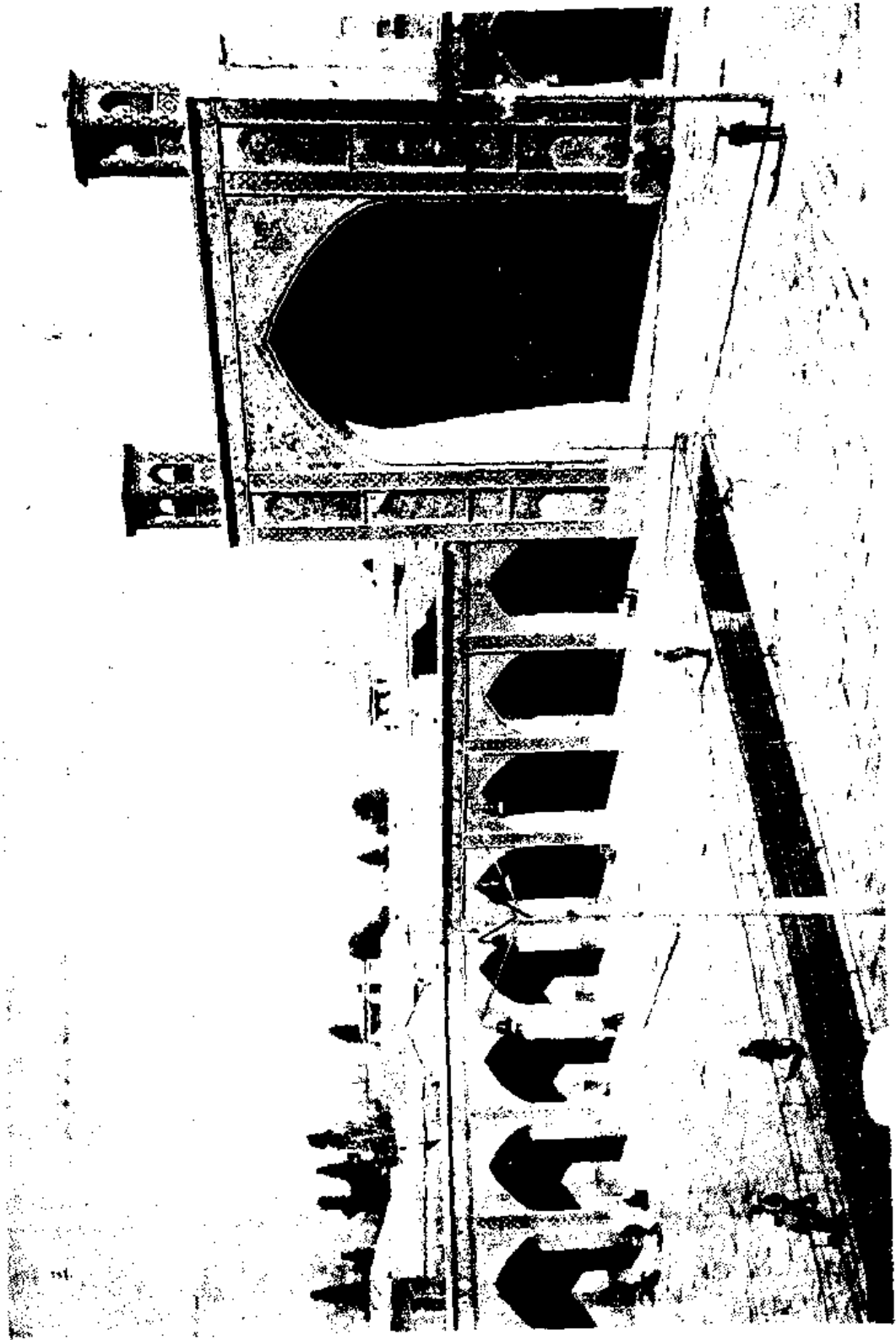
یکی بر تربتی فریاد می‌کرد	که اینان پادشاهان جهانند.
بگفتم تخته‌ای برکن ز گورش	به بین تا پادشه یا پاسبانند.
بگفتا تخت برکندن چه حاصل	همین دایم که مشتی استخوانند.

سعدی

ده روزه دورگیتی، افسانه است و افسون نیکی به حال یاران، فرصت شمار یارا

حافظ

کریم‌خان «دهان آن نگار شکرخند را پراز مروارید نمود و برخاست و به دولتخانه خود معاودت نمود» و به اعتبار نوشته رستم‌التواریخ^(۱) از شنیدن این اشعار نصیحت‌آمیز متن‌به‌گردید و حسن سلوکش با خلائق بیشتر شد.^(۱)



صحن مسجد وکیل

(از کتاب کریم خان زند - دکتر رجیبی)

خسونت‌های کریم خان

... در کارنامه اعمال کریم خان، نقطه های سیاهی هم می توان یافت.
کشتار مردم لیراوی در صفحات لرستان، قتل عام افغانه، کور کردن شیخ
علیخان زند، درافکندن فرزند نوزاد خود در روخانه پُر آب، بریدن گوش و
بینی قاصد مهرعلی خان تکلو، طناب افکندن تقی خان درزانی، به قتل
رسانیدن فتحعلی خان افشار ارومی از جمله اقدامات منفی است که
ارتکاب آنها در تضاد با شخصیت ویژه اوست...

.... آن چنان که میرزامحمد کلانتر اشاره کرده است، او نوعاً
«بدگمان» و غالباً اسیر سوءظن بوده است و در یک سال آخر عمر،
عادات خود را تغییر داد و به ارتکاب اموری پرداخت که در شأن او نبود...
... دور نیست که برخی از این اشتباهات معلول عادت بدگمانی او
بوده است آیا حرف درست آن است که میرزامحمد کلانتر گفته است؟:
خوبی او هزار و بدی او یک بود...

خوبی او هزار بود و بدی او یک،

خدا از تقصیرات او بگذرد...

(میرزا محمد کلانتر)

فصل دوازدهم

خشونت‌های کریم خان

بدگمانی‌ها

حُسن خُلق، جوانمردی و رأفت کریم خان از مقوله‌هایی است که بیشتر منابع تاریخی در باب آن سخن گفته‌اند و در عین حال از خشونت‌های گاه به گاه و نقاط ضعف و عادات و رفتارهای منفی او نیز مواردی چند ذکر کرده‌اند. قتل عام افغانه، کشتار مردم سلحشور و مقاوم لیراوی در صفحات لرستان و خوزستان که فرمان او را مبنی بر دادن سرباز و ملازم رکابی پذیرا نشدند و در جنگی نابرابر سران آنها به قتل رسیدند و از سرهای آنان کله منار ساختند و زنان و اطفالشان را اسیر کردند، مواردی از نقطه‌های تاریک در کارنامه زندگی کریم خان است. هرچند که مصلحت سیاسی و ضرورت زمان ایجاب کرده باشد.

مؤلف تاریخ گیتی‌گشا می‌نویسد که: کریم خان در یک روز، ناگهان کشیک‌چی باشی و رئیس محافظات مخصوص خود تراب خان چگینی و همچنین میرزاعقیل اصفهانی از مستوفیان بزرگ و چند تن دیگر را بی‌هیچ بهانه‌ای به قتل رساند.

علت قتل چه بود؟

گرچه میرزا صادق نامی می‌نویسد: که گناه حقیقی قتل تراب خان چگینی و میرزاعقیل اصفهانی بر اخلاص کیشان روشن نشد، اما چنانچه شرحی را که ابوالحسن غفاری کاشانی از این ماجرا به دست داده مطابق با واقع بدانیم و شخصیت و منش کریم خان را نیز در نظر داشته باشیم، آنگاه به نتایج دیگری خواهیم رسید. بنابر نوشته کاشانی، تراب خان چگینی خراسانی که اساساً فتنه‌انگیزی را طالب و هوای نفس بر طبیعتش غالب بود، گرچه به ظاهر از ملازمان وکیل‌الرعیایا دل‌صافی نداشت. کاشانی پس از این مقدمه مدعی می‌شود که در جریان طغیان زکی خان زند اسنادی در «جزه = گز اصفهان» به دست آمد که نشان می‌داد محرک شورش زکی خان، او بوده است. و با هم در این توطئه عهد و پیمان داشته‌اند و مهمتر از این مشارکت خائنه، اینکه تراب خان با دستیاری حاجی طالب خان، ریش سفید خواجه سرایان حرم کریم خان و یکی دو تن از خدمه حرم طرح توطئه‌ای علیه وکیل را ریخته، و شبها پنهانی به کاخ «هشت آئین» می‌رفته‌اند. تا شبی خواهر محمدحسن خان قاجار که به همسری وکیل درآمده بود، برحسب اتفاق آنان را می‌بیند و موضوع را به وکیل اطلاع می‌دهد. کریم خان چند شب، خود بیدار می‌ماند و گاهی خوابگاه خود را تغییر می‌دهد و در پناه درختان باغچه‌های حرم پنهان می‌شود و سرانجام درمی‌یابد که توطئه‌گران داخل حرم رفت و آمد می‌کنند.

عصر روز بعد تراب خان و میرزاعقیل را که طبق نوشته کاشانی «با یکدیگر

مصادقت و مصاحبت لاکلام» داشته‌اند، ابتدا از چشم نابینا کردند و نیم ساعت بعد، خود به حرمسرا رفته و با دست خود طالب‌خان را با شمشیر به دو نیم کرد و آن چند زن خدمه حرم را نیز به قتل رساندند.

کریم‌خان که خشمش با کور کردن تراب‌خان و میرزا عقیل فرو ننشسته بود، اندکی بعد، فرمان قتل آنان را صادر کرد و هر دو اعدام شدند.^(۱) این احتمال هم وجود دارد که توطئه مورد اشاره ابوالحسن غفاری، برساخته ذهن خودش و منبعث از کینه شخصی او باشد. اما چون نظیر این خشونت در جای دیگر از کریم‌خان دیده نشده بلکه او نسبت به دولتمردانش همواره شیوه عفو و گذشت پیشه می‌کرده، لذا نمی‌توان احتمال توطئه آن عده را مطلقاً نادرست خواند.

چرا شیخ‌علی خان را کور کرد؟

کور کردن شیخ‌علی خان، سردار دلیر زند، از دیگر اعمال خشونت‌آمیز و حاد کریم‌خان است. این شیخ‌علی خان پسرعمو و شوهر خواهر کریم‌خان بود و از آغاز فعالیت‌های جنگی و تحرکات سیاسی، همواره در کنار خان زند قرار داشت و در راه پیروزی او شمشیرها زده و جانفشانی‌ها کرده بود. کریم‌خان در یکی از بزمنهای خاص خود، بر اثر خشم آنی، چشمهای این سردار فداکار را از کاسه بیرون کشید. ماجرا، آن چنانکه ابوالحسن غفاری مؤلف گلشن مراد گزارش داده چنین است که: شبی در مجلس خصوصی شاهانه شیخ‌علی خان لب به شکایت گشود و از رفتار خشونت‌بار کریم‌خان در قتل سرداران انتقاد کرد. گفتگو بین آن دو به درازا کشید و ظاهراً شیخ‌علی خان، که به اعتبار قرابت نسبی و سببی و قدر و منزلت ممتازش در دربار و جهد و تلاشهای بس مهم در راه استقرار پادشاهی زند، خود را محق به طرح پاره‌ای از تندرویه‌ها می‌دانسته، زبانی تیز و تند در گفتگو به کاربرد و کار به منازعه

کشید. کریم خان، که اینک به قول ابوالحسن غفاری سرمست «غرور پادشاهی و شکوه خسروی» بود، عنان اختیار و شکیبایی از دست داد و از جای برجست و گریبان شیخ علی خان را گرفت و او را بر زمین کوفت. در این وقت چند نفر از سران زند، که همواره وظیفه محافظت شخصی او را برعهده داشتند، به اشاره کریم خان، با نوک خنجر چشمهای سردار فداکار را از حدقه درآوردند. و با همین حال او را به منزلش رساندند و تحت نظر قرار دادند، و بنابر رسم معمول، که اموال و املاک مغضوبین را مصادره می‌کردند، دارایی و زندگی شیخ علی خان را نیز ضبط کردند.^(۱) سه تن از دیگر خوانین زند؛ کاکاخان، پیرمرادخان و شیخ مرادخان که ظاهراً همدست شیخ علی خان بودند، نیز پس از او فرا خوانده شدند و از چشم نابیناگردیدند.

پس از گذشت سه روز از این حادثه تلخ، کریم خان از ظلمی که در حق پسرعمو و یار هم‌رزم خود مرتکب شده بود، پشیمان و منفع‌ل شد. او را بخشید و اموال او را به وی بازگرداند. رفتار کریم خان با این سردار، البته تنها به انگیزه خشم آنی و نتیجه جدال لفظی نبوده است. نوشته‌اند، شیخ علی خان که در دستگاه کریم خانی قدرت و نفوذ و استیلای فراوانی داشت و احتمالاً شخص دوم به حساب می‌آمد، خود گرفتار غرور آزاردهنده‌ای شده بود. او نه تنها حکم‌ها و فرمانهای وکیل را در برخی از مواردی که به زعم خود بر صلاح نمی‌دانست، اجرا نمی‌کرد، بلکه دستوراتی در جهت عکس احکام کریم خان می‌داد و از این بابت نیز بسیاری از عوامل حکومتی از وی ناراضی بودند. این شیوه از رفتار سردار گویا ضرب‌المثل معروف: «شاه می‌بخشد و شیخ علی خان نمی‌بخشد» را در دهان مردم انداخته بود. قرب و منزلت و تسلط او بر امور حکومتی نیز دشمنان و حسودان را به بدگویی از او نزد وکیل تشجیع می‌کرد. بدین ترتیب تلقین سخن‌چینان و تلقینات حاسدان نیز در اقدام خشونت‌بار وکیل در حق

۱- برخی نیز نوشته‌اند که کریم خان شخصاً چشم سردارش را با نوک خنجر از حدقه بیرون آورده است. (ر.ک: مجمل التواریخ، محمد امین گلستانه).

شیخ علی‌خان مؤثر بوده است. مؤلف ذیل تاریخ نگارستان او را جزو توطئه‌گرانی که در ماجراهای فتح‌علی‌خان افشار ارومی قصد هلاک کریم‌خان را داشته‌اند، متهم می‌کند و کور کردن او را نتیجهٔ شرکت در این توطئه می‌داند.^(۱)

داستان نوزاد

از دیگر اعمال زشت کریم‌خان، که خاطرهٔ تلخی در ذهن خود او بر جای گذاشت، داستان به آب انداختن فرزند نوزاد خویش است. در گرماگرم نبرد با آزادخان افغان و فتح‌علی‌خان افشار، روزی کریم‌خان که بر اثر شکست از برابر نیروهای تعقیب فتح‌علی‌خان، همراه با حرم و خانواده خود از راه‌های کوهستانی سخت و رودخانهٔ پُراب چمن‌گندمان، خسته و کوفته و بیمناک پیش می‌راند و در همان حال که با دشمنان می‌جنگید کار دشوار هدایت و گذراندن زنان و کودکانش را نیز عهده‌دار بود، یکی از زنان او، که قنداقهٔ طفل شیرخوار را در یک دست و عنان اسب را در دست دیگر داشت، از بیم فرو افتادن ناچار با کندی و آهستگی پیش می‌رفت و از دیگران عقب می‌ماند. کریم‌خان ناگاه به عمل عجیب و غیرمنتظره دست زد و بانوک نیزه، قنداقه طفل را از آغوش مادر ربود و در دل امواج رودخانه رها کرد. این خاطره تلخ را همواره در ذهن داشت و از آن رنج می‌برد.

بریدن گوش و بینی قاصد

ماجرای بریدن گوش و بینی قاصد مهر علی‌خان تکلو نیز از خسونت‌های کریم‌خان است. در ایام پرهیاهوی پس از قتل نادر و جدال جانشینان او که کریم‌خان ایل خود را از درگز به سوی کرمانشاه آورده بود، (۱۱۶۰ هـ) مهر علی‌خان بیات که در همدان حکومت مستقلی برپا کرده بود و در سر هوای توسعهٔ قلمرو فرمانروایی خود را

بروراند، بر آن شد تا کریم‌خان را، که آوازه دلیری‌های او و یارانش همه‌جا پیچیده بود به خدمت خویش درآورد و در راه هدفهای خود از آنان بهره‌مند شود - او نامه‌ای خطاب به کریم‌خان نوشت، اما لحن نامه بسیار تحکم‌آمیز و مغرورانه بود. در این نامه آمده بود که:

... عالیقدر کریم‌بیک زند باید بر حصول اطلاع بر مضمون رقم عالی، بلا توقف با سرداران زند و جمعیت، به استعجال خود را به حضور رسانیده و مورد نوازشات... [قرار گیرد].

کریم‌خان که حاکم همدانی را به چیزی نمی‌گرفت، از لحن نامه گستاخانه او به سختی برآشفته، اما چون دستش به مهر علی‌خان نمی‌رسید، تلافی را بر سر قاصد نگون بخت درآورد و دستور داد گوش و بینی او را ببرند و نزد اربابش بازگردانند. مهر علی‌خان به تلافی این عمل کریم‌خان، لشکری پنج‌هزار نفری به جنگ کریم‌خان گسیل کرد. اما ۳۰۰ تن از سپاهیان گزیده زند لشکر مهر علی‌خان را به سختی درهم شکستند و اسباب و بُنه و چند تیر توپ آنها را هم به غنیمت گرفتند. مهر علی‌خان چند بار دیگر هم به سوی کریم‌خان لشکرکشی کرد، اما هر بار با شکست مواجه شد.

لیراوی‌ها و کریم‌خان

رفتار کریم‌خان با مردم دلیر و آزاده لیراوی "Liravi" نیز از نمونه‌های سفاکی‌های او است. لیراوی عنوان شعبه‌ای از ایل جاکی از طوایف عشایر کهگیلویه فارس بودند، که خود به دو دسته لیراوی کوه و لیراوی دشت، تقسیم می‌شدند. لیراوی کوه، خود به بخشهای کوچکتری تقسیم می‌شدند.

در لشکرکشی سال ۱۱۷۸ هـ کریم‌خان به شوشتر، مردم شهرها و ایلات تمام مناطق لرستان و خوزستان، حتی افراد قبیله سرکش «بنی کعب» اطاعت کریم‌خان را

پذیرفتند. تنها طایفه کوه‌نشین لیراوی، که هیچگاه اطاعت کسی را نپذیرفته بودند، طوق عبودیت کریم‌خان را نیز به گردن نگرفتند و بابت این وارسنگی هم بهای سنگینی پرداختند. (کریم‌خان از آنها می‌خواست تا ضمن قبول اطاعت او، عده‌ای از جوانان خود را هم به صورت «ملازم رکابی» به خدمت او بفرستند). چگونگی نبرد با آنان را استاد دکتر نوایی بدین‌گونه آورده است:

وکیل، خدامرادخان با جزایرچیان (تفنگچیان پیاده) و نظرعلی‌خان زند را با ده‌هزار سوار بر سر آنان فرستاد. لیراویان سه سنگر تهیه کرده بودند: سنگر اول مخصوص جوانان رزمجو و سنگر دوم جهت مال و دواب و سنگر سوم برای حفظ زنان و طفلان.

در این منطقه کوهستانی حرکت بسیار دشوار بود و برای پیشروی سپاه، یک راه بیشتر وجود نداشت. لیراویان سعی کردند که کلیه سپاه را به داخل کوره‌راه بکشانند و وقتی افراد سپاه کریم‌خان متوجه این امر شدند که دیگر راه بازگشت ندارند، چاره‌ای ندیدند که تا پای جان بجنگند. در این جنگ خونین، با اینکه لیراویان با کمال شجاعت جنگیدند و سنگهای کوه را بر سر سربازان زند ریختند، باز سپاه زند، با دادن تلفات فراوان فاتح شدند و عده‌ای از رزمجویان لیراوی کشته شدند و جمعی نیز در کمند اسارت افتادند. زنان طایفه لیراوی اغلب خود را از بالای کوه به زمین افکندند. خدامرادخان و نظرعلی‌خان مال و دواب و بقیه زنان و اسرا را به حضور کریم‌خان آوردند. کریم‌خان دستور داد تا مفسدین و سرجنبانان لیراوی را کشتند و از سرهای آن جماعت «کله‌منار» ساختند و بقیه را همراه خویش برده و در اطراف شیراز مکان دادند.^(۱)

داستان کریم خان و تقی خان بافقی

این خان بافقی، که مردم بافق و یزد به شدت از او نفرت داشتند، متأسفانه توانسته بود چتر عطوفت و حمایت کریم خان را بر سر کشد. این مرد، که به قول استاد دکتر نوایی، از آن دسته مردم زشتکار ظاهرالصلاحی بود که مع التأسف، زمان هیچ وقت از زادن امثال آنان کوتاهی نکرده است، مردی بود با ظاهری آراسته و با همه کس دوست و بالنتیجه با همه کس بی وفا و بی صفا. قلیان را حرام می دانست ولی مال مردم را حلال. شب همه وقت در حال نماز بود و روز همه جا در قصد تجاوز به مال و جان و ناموس مردم. هم با محمدحسن خان قاجار اظهار دوستی می کرد، هم با کریم خان زند نرد ارادت می باخت.^(۱)

تقی خان بافقی، از سوی کریم خان حکومت یزد را برعهده داشت. او به همان نسبت که در ریا و تزویر گستاخ و خیره چشم بود، در نبرد و جنگاوری ترسو و بزدل بود. هنگامی که سرداران کریم خان، یکی پس از دیگری در برابر عصیان یک زغال فروش کرمانی به نام «تقی درزانی» شکست خوردند، و کریم خان از این ناکامیها سخت به خشم آمده بود، تقی خان بافقی که اتفاقاً در دربار شیراز حضور داشت اجازه جنگ با عصیانگر کرمانی را خواستار شد.

حکایت مردمان شهری

کریم خان، شاید از سر ناچاری درخواست تقی خان بافقی را پذیرفت. به نوشته دکتر نوایی «تقی خان بافقی از شیراز به یزد آمد و برای حفظ جان خود و اطمینان از پیروزی، یک قبای آیت الکرسی و یک پیراهن نادعلی (قبایی که بر آن آیت الکرسی و پیراهنی که بر آن دعای «ناد علی مظهرالعجایب» نوشته شده بود) دوخت و پوشید و با سپاهی از «شجاعان نساج و دلیران حلاج» رو به کرمان نهاد. تقی خان درزانی چون

این مبارز جدید را ارزشی نمی‌نهاد، محتد نام کوهپایه‌ای را با هزار نفر به جلوی او فرستاد و نیم‌شبی تقی خان بافقی فرمان سوار شدن داد و سپاهش که تصور کردند او قصد شبیخون دارد، به دنبال وی از راهی که او نشان می‌داد، به سرعت حرکت کردند، ولی نزدیک صبح یکباره خود را در یزد دیدند. تقی خان بافقی خود را در حصار یزد انداخت و به شکرانه این عمل چندین گوسفند بی‌گناه قربانی شد و در یزد خطبا بر سر منابر تبریک فتح گفتند زیرا تقی خان می‌گفت: «فتح همین نیست که در میدان بر دشمن غلبه یابند، بلکه فتح عظیم آن است که لشکر را به سلامت و عاقبت از سفر بازآرد و خون از دماغ یک تن بیرون آمدن نگذارد» وقتی کریم خان این اخبار را شنید، از ته دل خندید و گفت: مردمان شهری چنین باشند»^(۱)

از دغلاکاریهای تقی خان بافقی داستان دیگری نقل شده که خواندنی است:

یک بار مردم یزد از این خان حاکم نزد کریم خان زند شکایت بردند. کریم خان او را به شیراز احضار کرد. مردم اظهار می‌داشتند که خان حاکم بیش از چهل هزار تومان به زور و ستم و آزار و بی‌حساب و دلیل و مجوز از مردم گرفته است. خان همه را حاشا کرد و دعوی به محکمه شرع احاله گردید. در محضر شرع مردم با ارائه اسناد و اقامه شهود مبلغ پانزده هزار تومان را برگردن وی ثابت کردند و خان هم به زور دگنگ آن را پرداخت. اما بقیه را منکر شد و مدعیان هم نتوانستند سند و شاهی بیاورند. حکام شرع طبق دستور دین، در خصوص بقیه مال، او را مکلف به ادای سوگند نمودند و چون اشخاص و دعاوی مختلف بودند، طبق دستور شرع مبین ادای هشت هزار سوگند بر ذمه او مقرر گردید. محصلین دولتی او را مجبور به اجرای حکم کردند و او را به آستانه شاهچراغ بردند. در آنجا، خان سه روز و سه شب بجای غذا، قسم میل

فرمودند» و از اول صبح تا غروب به جای هر نوع صحبتی نام خدا را به عنوان قسم یاد کرد و خلاصه بیست و پنج هزار تومان پول مردم را با هشت هزار بار اسم خدا یکجا خورد و حکم شرع و فرمان حاکم را گردن نهاد.^(۱)

ماجراهای کریم‌خان و ذغال‌فروش کرمانی

کریم‌خان زند، که بدان‌گونه در مبارزه با سرداران جنگی و مدعیان پادشاهی پیروز شده بود، در برابر طغیان یک ذغال‌فروش کرمانی مدت‌ها درمانده شد. این ذغال‌فروش مردی دلیر و جنگجو بود از روستای «دزان» کرمان به نام «تقی». زندگی تقی از راه ذغال‌فروشی، که وی آن را از کوهپایه‌های روستایش با الاغ به کرمان می‌آورد، تأمین می‌شد. او مردی فقیر و عیالوار اما چابک و تیرانداز بود. مؤلف رستم‌التواریخ از توانایی و قابلیت او شرح شیرینی نوشته است:

عالیجاه تقی‌خان دزانی در قوی چنگی و زبردستی و پهلوانی و کاردانی و صیادی و فنون سواری و شمشیرزنی و خنجرگذاری و تیراندازی و تفنگ‌اندازی و چابکی و چالاکی و عیاری و حیل‌وری و نیرنگ‌سازی بی‌عدیل و بی‌بدیل بود. کیسه‌هایی که در آنها گلوله شرب و باروت داشت و به کمر می‌بست، هفت تن به وزن شاه بود.^(۲)

بخشی از زندگی تقی درانی از راه شکار می‌گذشت. از حیواناتی را که شکار می‌کرد برای خانها و بزرگان می‌برد و از آنها انعام می‌گرفت. در ایامی که خدادادخان زند، از جانب کریم‌خان در کرمان حکومت داشت، روزی تقی‌خان قوچ کوهی بزرگی شکار کرد و آن را به دستگاه خدادادخان برد و انتظار داشت که پاداش درخور توجهی از

۱- کریم‌خان زند، ص ۱۰۵، ۱۰۶ و ۱۰۷.

۲- محمد هاشم آصف، رستم‌الحکما: رستم‌التواریخ به اهتمام محمد مشیری، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۲، ص ۳۷۵.

سوی خان نصیبش گردد. اما انتظار او به یأس مبدل شد، زیرا خان زند شکار را به مطبخ خود فرستاد ولی هیچ اعتنایی به تقی درزانی نکرد. تقی نومید و دلشکسته در حال بیرون شدن از کاخ حکومتی بود که فرآشان حاکم گریبانش را گرفتند و از وی تقاضای «رسوم» کردند. تقی درانی هرچه توضیح داد و سوگند یاد کرد که خان انعامی به او نداده، فرآشان با اینکه خود ناظر جریان بودند، اعتنایی نکردند و پس از اینکه به سختی او را به باد کتک گرفتند، تفنگش را بابت «رسوم» به گرو ستاندند و رهایش کردند.^(۱) تقی خان از پیش فروش ذغالهایش پولی به چنگ آورد و به فرآشان داد و تفنگ را پس گرفت. و به فکر افتاد تا قصه بیدادی را که بر او رفته است به خداداد خان بازگوید، شاید لااقل او آن «رسوم» ستمگرانه فرآشان را به او بازپس دهد.

پس روز بعد، عنان اسب خداداد خان را گرفت و داستان گوسفند شکاری و بی توجهی حاکم و ظلم فرآشان را در گرفتن «رسوم» شرح داد و افزود که از انعام گذشتم، وجهی را که فرآشان با ضرب چوب گرفته اند، بازپس دهید. خان تیره دل و مغرور نیز نه تنها جبران بیدادی را که بر تقی درزانی رفته بود، نکرد، بلکه او نیز دستور داد تا فرآشان با کتک او را از سر راه برانند و آنان نیز که فرصت تازه ای به دست آورده بودند، بار دیگر وی را به سختی مجروح و مضروب کردند.

به دنبال انتقام

ذغال فروش زحمتکش و ستم دیده با زحمت بسیار خود را از چنگ فرآشان حکومتی رها ساخت و به خانه یکی از آشنایان پناه برد و پس از آنکه چند روزی زخمها و کوفتگیهای بدن را التیام داد، به کوهپایه دران بازگشت و حکایت شگفت انگیز جناب حاکم و فرآشان او و اوضاع آشفته شهر را برای دوستان و بستگان

۱- به تعبیر گلشن مراد: از کاس انعام و مکرمت خان لذتی نچشیده از دست فرآشان و عملی در خانه او به علت اخذ رسوم صدگونه زحمت و هزار قسم مرارت کشید. (ص ۱۵۲).

و مردم زادگاهش شرح داد و از میان آنان یک دسته سیصد نفری مسلح به تفنگ سازمان داد. مؤلف گلشن مراد در اشاره به زمینه مساعد طغیان تقی خان می نویسد: که او در امر کرمان و مهم خدامرادخان چندان نسق و انتظامی ندیده بود.^(۱) بدین ترتیب تقی درّانی با آگاهی از اوضاع آشفته شهر و اطمینان از پیروزی خود دست به کار شد.

تقی خان در یکی از روستاهای نزدیک کرمان مستقر شد و تعدادی نردبان تهیه کرد و نیم شبی به کنار شهر آمد. او و یارانش به کمک آن نردبانها از حصار شهر بالا رفتند و دروازه ها را متصرف شدند. از افراد ناراضی و گروهی که مورد بدسلوکی و ظلم خدامرادخان قرار گرفته بودند، نیز جمعی به آنها پیوستند.

سنگ آسیاچه

از سر و صدای جماعت شورشی، خدامرادخان از خواب جهید و با جمعی از سواران خود به چهارسوق بازار خرابه شهر آمد و از همانجا عده ای را مأمور فرا خواندن لشکریان خود، که هر کدام در منازل خود می آسودند، کرد و خود به انتظار آنان ایستاد. در این میان ناگهان سر و کله تقی خان درّانی پیدا شد. بقیه ماجرا را از قلم شیرین ابوالحسن غفاری کاشانی بخوانیم:

تقی با جمعیت خود مانند اجلی که ناگهان و بی خبر آید یا بلای میرمی که از آسمان درآید، وارد و به قدم جستن به بام چهارسوق برآمده و اطراف بام را تنگاتنگ و خدامرادخان و نوکرانش را به باد گلوله تفنگ گرفته، خدمتش را با جمع کثیری از غلامان هدف سهام آتشین و با خاک فنا قرین و همنشین ساختند.^(۲)

۱- گلشن مراد، ص ۱۵۲. این کتاب اضافه می کند که تقی خان با پنجاه نفر پیاده جلورکار کماندار روی به کرمان نهاد.
۲- همان کتاب، همان صفحه.

روایت محمد‌هاشم آصف حاکی است که سپاهیان خدامرادخان در گرم‌آب گرم جنگ خود را کنار کشیدند و به فراخوان فرمانده خود جواب مساعد ندادند:

عالیجاه خدامرادخان سردار زند... شمشیر برهنه با سپر بر سر گرفته و با اتباع خود از هر جانب می‌دویدند و های و هوی می‌نمودند و از لشکر خود امداد و کمک می‌خواستند، امدادش ننمودند. تقی‌خان دزانی از بالا سنگ آسیاچه بر سر آن عالیجاه افکنده و او را مانند دانه آرد نمود.^(۱)

فرار سپاهیان زند

سرعت عمل تقی درانی و یارانش به حدی بود که نگهبانان و پاسداران خدامرادخان وحشت‌زده خود را از دروازه‌های شهر بیرون انداختند و گریختند. بدین‌گونه تقی و همراهانش به سادگی شهر کرمان را به تصرف خود درآوردند. سقوط ارکان حکومتی خدامرادخان بدین آسانی امری طبیعی بود زیرا خان زند در طول چهار سال حکومت خود از هیچ ظلمی در حق مردم کوتاهی نکرده بود، و چنانکه خواندیم در آن وضع بحرانی، لشکریانش نیز او را یاری نکردند زیرا چنانکه محمد‌هاشم آصف تصریح کرده، او که مردی بسیار ممسک و بخیل و زراندوز بوده، به امر سپاهیان‌ش توجهی نداشته است:

چون عالیجاه خدامرادخان با بخل آشنا و با سخا بیگانه و با صرفه‌جویی و انتفاع یار و غار و با امساک هم‌خانه بود و در شهر کرمان دکانهای خبازی و بقالی و رزازی و علافی و قصابی بسیار گشوده و به لشکرآرایی میلی نداشت و لشکر پادشاهی، اسباب و آلات خود را از تهی دستی به جهت تحصیل خود بعضی را فروخته و بعضی را به‌گرو داده، در محاربه کوتاهی می‌نمودند و اهل

شهر کرمان نیز از عالیجاه خدامرادخان متنفر و با تقی خان مذکور مألوف و مربوط بودند.^(۱)

مؤلف گلشن مراد نیز در بیان عکس العمل سپاهیان خان زند اشاره می‌کند که: این معنی [هجوم تقی خان به شهر] سبب خوف و وحشت عموم غازیان که در شهر بودند شده به جلدی تمام، خود را از حصار شهر بیرون انداختند. اصطبل حاکم و اسبهای عربی و کردی و ترکی و زینها و یراقهای مطلقاً و مرضع او به تصرف فاتحان درآمد. یاران تقی خان، سوار بر این اسبها در کوچه و محلات شهر، روان شدند و با یاری مردم به تعقیب و دستگیری و ضبط اموال عمال خان زند افتادند.

تقی درانی از سوی سپاهیان خود لقب «خان» گرفت و چون بر حکومت کرمان مستقر شد، به مصادره اموال تجار کرمان پرداخت. او برای شهرها و روستاهای کرمان مالیات وضع کرد و بدین‌گونه موقعیت مالی حکومت خود را بهبود بخشید.

این نکته را هم اضافه کنیم که شایع بود، در ایام حکومت شاهرخ خان افشار، تقی درانی که شکاربان او بود و شاهرخ او را به رتبه «پنجاه‌باشیگری» رسانیده بود، در گرماگرم نبرد بین حاکم و تقی خان بافق (که از سوی کریم خان مأمور سرکوبی شاهرخ بود)، با تفنگ شاهرخ خان، این حاکم جبار و غارتگر را به قتل رسانده است.^(۲)

۱- رستم‌التواریخ، ص ۳۷۶. مردم کرمان خاطرات بدی از خدامرادخان داشتند. از جمله وقتی که او به جانب کرمان می‌آمد، امور شهر را مردی به نام باقربیگ که داروغه آن ولایت بود، اداره می‌کرد. باقربیگ ابتدا به مقابله با خان زند ایستاد ولی بعد از در صلح درآمد و خدامرادخان نیز با قید قرآن او را عفر کرده امان داده بود و او نیز کرمان را به روی خان زند گشوده بود. اما خدامرادخان به طمع دستیابی به اموال باقربیگ برخلاف سوگند او را کشت. (گلشن مراد، ص ۱۵۱).
۲- گلشن مراد، ص ۱۵۰.

واکنش کریم‌خان

گزارش احوال کرمان در تهران به کریم‌خان زند داده شد. او که به روایت مؤلف گلشن مراد از این عصیان سخت به خشم آمده بود، چند تن از صاحب منصبان عالی‌رتبه و مؤثر خود را مأمور فرو نشانیدن طغیان ذغال فروش کرمانی کرد. ابتدا «امیر گونه‌خان افشار» به عنوان سردار سپاه عازم کرمان شد و به دنبال او «محمدامین‌خان گروسی»، با همان اختیارات حرکت کرد.

تقی دزانی، سپاه‌امیر گونه‌خان را در یورشی شبانه تارومار کرد و بسیاری از آنان را به قتل رساند و امیر گونه‌خان را به جانب شیراز متواری ساخت. اما اندکی بعد سپاه محمدامین‌خان از راه بم به سوی کرمان پیش آمد. در این اوقات یاران تقی دزانی که اکثرآ مردم عادی و از کشاورزان و صاحبان حرفه بودند، در دزآن به زندگی کشاورزی و حرفه‌ای خود مشغول بودند. با ورود سپاهیان محمدامین‌خان، تقی شهر را به دست برادر خود - که او را به «صاحب اختیار» ملقب ساخته بود - سپرد و خود برای جمع‌آوری یاران خود به دزآن رفت.

در این موقعیت، اشراف شهر که از مصادره اموال و محدود شدن اختیارات خود وسیله تقی دزانی ناراضی بودند، ضمن توطئه‌ای شهر را به روی محمدامین‌خان گشودند و طرفداران تقی دزانی را قلع و قمع کردند.

دوران تسلط محمدامین‌خان هنوز به دو ماه نرسیده بود، که تقی دزانی و یارانش، با همان شیوه‌ای که کرمان را از خدامرادخان گرفته بودند، شبیخونی زدند و نگهبانان محمدامین را قلع و قمع و شهر را از چنگ آنان بازپس گرفتند. محمدامین‌خان که مرعوب بی‌باکی و سرعت عمل تقی و یارانش شده بود، با زحمت خود را از شهر بیرون انداخت و خود را به امیر گونه‌خان رسانید. و چون گزارش این شکست نیز به آگاهی کریم‌خان رسید، او سپاهی تازه به کمک محمدامین‌خان گروسی فرستاد، اما این بار نیز سپاهیان تقی دزانی، سردار زند را در هم شکستند و

وی را به جانب شیراز فراری ساختند.

قتل علیخان شاهسون

کریم‌خان، پس از اطلاع از ضعف و شکست مجدد محمدمین‌خان، یکی از سرداران کارکشته خود به نام علیخان شاهسون را با ده‌هزار سرباز و تجهیزات کامل جنگی به نبرد تقی‌خان درآنی فرستاد. این سپاه مجهز موفق شد در چند نوبت بر تقی و یارانش ضرباتی وارد سازد. با اینکه تقی و جنگجویانش به طریق چریکی، در پناه کاریزها و پشته‌ها به کمین می‌نشستند و بر سپاه زند یورش می‌بردند، اما برتری تجهیزات نظامی سربازان زند و دلیری و شجاعت علیخان شاهسون آنان را در برابر جنگجویان تقی‌خان درآنی که تجهیزات کافی نداشتند، برتری می‌داد.

این پیروزی‌ها، سردار زند را مغرور ساخته بود و او در هنگام جنگ، حتی لباس و تجهیزات جنگی دربر نمی‌کرد و گاه با ارخالقی که بر تن داشت به نبرد درآنی‌ها می‌رفت. در یکی از همین نبردها، هنگامی که علیخان به تنهایی در اطراف کاریزها به دنبال سربازان درآنی می‌گشت، تفنگ‌اندازان درآنی او را هدف قرار داد، گلوله تفنگی در سینه او نشانند. سپاه زند با مرگ علیخان در حال در هم پاشیدن بود که برادر علیخان مقتول آنها را گرد هم آورد و به شیراز بازگرداند. آنها حتی موفق نشدند نعش سردار خود را به دست آورند. جسد علیخان توسط درآنی‌ها به اردوگاه جنگی تقی‌خان برده شد.^(۱)

تفنگ‌های قلی

نوشته‌اند که وقتی به کریم‌خان گفتند که سردار شاهسون از باروی شهر هدف تیر تفنگ درآنی‌ها قرار گرفته، با خشم و هیجان پرسید: مگر علیخان تا چه فاصله به

۱- با استفاده از: گلشن مراد ص ۲۵۵ به بعد.

باروی شهر پیش رفت؟ پاسخ دادند: هزار و پانصد قدم. گفت: چگونه از هزار و پانصد قدم کسی از گلوله تفنگ کشته می‌شود؟ گفتند: قلی نامی است کرمانی که تفنگساز است و مولاقلی نامی است که باروت‌ساز است. تیراندازی تقی درزانی هم که جای خود دارد. این سه عامل در کنار هم توانستند سردار شاهسون را به خاک افکنند.^(۱)

تدبیر، توطئه و محاصره

شکست‌های پی‌درپی سپاهیان کریم خان از جنگجویان تقی درزانی، وکیل‌الزعیای را به چاره‌جویی جدی واداشت. بنابراین، سردار بزرگ و مدبر زند، «نظرعلیخان» مأمور سرکوبی درزانی‌ها شد. دو تن از سرداران برجسته زند، علیمحمدخان زند و بسطام خان کارخانه مأمور همکاری و همگامی با نظرعلیخان شدند.

نظرعلیخان با سپاه و تجهیزات کافی عازم کرمان شد.

این بار مسأله خیلی جدی بود. نظرعلیخان دریافته بود که عملیات نظامی به‌تنهایی کارساز نیست، پس تدبیر و توطئه و محاصره را توأم به کار برد. در دو فرسنگی کرمان اردو زد. در یک فرسنگی شهر سنگری مستحکم ترتیب داد و از چهار جانب شهر کرمان را در محاصره گرفت و قبل از هر چیز راه ورود آذوقه به شهر را مسدود ساخت. هماهنگ با اقدامات نظامی به جنگ روانی شدیدی دست زد، و به تخریب روحیه مردم و مبارزان داخل شهر پرداخت آنها را به لطف و گذشت و عدل کریم خان و پراکنده شدن از اطراف تقی درزانی فراخواند. این شیوه کارگر افتاد. خاصه که ایام محاصره طولانی و به سه ماه نزدیک شده بود. و مردم از قحط و غلا به تنگ آمده بودند. اشراف شهر نیز که سود خود را در همکاری با حکومت می‌دانستند، و حاکمیت یک ذغال فروش را - با وجود آن همه دلیری و کاردانی و پایداری - نمی‌توانستند تحمل کنند، از داخل به تخریب و توطئه پرداختند و با نظرعلیخان

رابطه برقرار کردند و بنای همکاری گذاشتند.

تقی دزانی چون وضع را بدین‌گونه دید و از سویی آذوقه و تجهیزات موجود را کافی نمی‌دید، لذا جمعی از ساکنان و یاران خود را که در جنگ مؤثر نبودند، از قلعه شهر بیرون فرستاد تا خود را به اطراف شهر برسانند و از گزند سپاهیان محفوظ بمانند و خود با معدودی از هم‌زمان کارآور خود به پایداری پرداخت. نظر علیخان از این فرصت بهره‌گرفت و به توزیع آذوقه بین آنان و دلجویی از آنها پرداخت و به کمک جارچیان به افراد درون شهر نیز ندا داد که هر کس دست از مقاومت بردارد و به سپاه زند پناه آورد، جانش در امان خواهد بود. اشراف و بازاریان داخل شهر نیز با شدت فعالیت می‌کردند و مردم گرسنه و محاصره شده را علیه تقی خان تحریک می‌کردند. اما تقی خان نیز بیکار نماند. او با ملایمت مردم را به شکیبایی و مقاومت دعوت کرد و کسانی را که قرار بود از شهر خارج شوند متوقف و ساکن ساخت و عصیان را که می‌رفت علیه او بالا بگیرد، با تدبیر خاموش ساخت.

خیانت مشیزی‌ها

در چهارمین ماه محاصره، بازاریان و اشراف شهر، بنا بر قراری که با نظر علیخان گذاشته بودند، آماده شده بودند، تا شهر را تسلیم خان زند کنند. در این میان، گروهی از تفنگچیان مشیزی که تا آن زمان از هم‌زمان نزدیک تقی بودند و پاسداری از «نارین قلعه» بر عهده آنان بود، دست به خیانت زدند. و در نهران با نظر علیخان سازش کردند. بنا بر نوشته گلشن مراد قرار دادند که نیمه شب جمعی از سربازان زند در کنار شهر کمین کنند و آنان نیز تقی را دستگیر و تحویل سربازان دهند. قرار بود شروع اقدامات را نیز با شلیک تفنگ به هم اطلاع دهند. شبانگاه وقتی این علامت بین زندیان و مشیزی‌ها مبادله شد، تقی خان موضوع را دریافت و از خیانتی که به او شده بود، مطلع گردید. ناچار با پانزده تن از یاران جان بر کف خود قصد خروج از دروازه

شهر کرد و همین که قدم از دروازه بیرون گذاشت، مشیزی‌ها دروازه را بستند و کمین گرفتگان، جنگجوی دلاور را به میان گرفتند. او تا آنجا که قدرت داشت جنگید اما سرانجام به اسارت درآمد. از سوی دیگر، اشراف و بازاریان نیز دروازه دیگری را به روی سپاهیان زندگشودند.^(۱)

تقی، در برابر کریم‌خان

نظرعلیخان زند، سرمست از پیروزی، در حالی که تقی درّانی را درکند و زنجیر همراه خود داشت وارد شیراز شد. نوروز سال ۱۱۷۹ بود و در دربار کریم‌خان بساط نوروزی گسترده شده بود. نظرعلیخان بابت پیروزی در کرمان و منکوب ساختن عصیان تقی درّانی مورد عطف‌های خاص کریم‌خان قرار گرفت به نوشته گلشن مراد «به‌ازای این حُسن خدمت، او را خلعت زیبای مهتری و خدمتش را به سایر امرای عظام برتری داد».^(۲)

سپس نوبت به تقی‌خان درّانی رسید. صحنه رویارویی او با کریم‌خان جالب است. از گزارش مؤلف «رستم‌التواریخ» برمی‌آید که وقتی جنگجوی دلاور را که در کند و زنجیر بسته شده بود، به حضور وکیل‌الرعا یا آوردند، کریم‌خان او را مورد خطاب قرار داد و به سرزنش و تحقیر او پرداخت و از جمله گفت: علیخان شاهسون با تو رفیق و هم‌پیاله بود^(۳) یگه‌سواری بود که با هزار سوار برابری می‌نمود. او را به نامردی گشتی، چرا جسدش را به آتش سوزاندی؟. اما تقی‌خان پاسخی نداد.

پس از این گفتگو دستور داد طنابی به گردنش افکندند و از دو طرف شروع به

۱- ابوالحسن غفاری کاشانی می‌نویسد: تقی درّانی قصد فرار از قلعه را داشت و این جماعت مشیزی از ترس عاقبت کار خود تصمیم گرفتند مانع فرار او شده وی را تسلیم نظرعلیخان کنند. (گلشن مراد، ص ۲۶۸).

۲- گلشن مراد، ص ۲۷۱

۳- جالب است که رفیق و هم‌پیاله تقی‌خان، به خاطر خوش آمد شاه زند، علیه دوست خود برخاسته بود.

کشیدن کردند. تقی به نشانه آخرین مقاومت، دست در حلقه‌های طناب کرد و به سوی خود کشید. قدرت بازوی او به حدی بود که بیست مردی که سر طناب را در دست داشتند به زمین درغلطیدند. مشاهده این قوت بازو از یکسو و شکستهای پیاپی، کریم‌خان را چنان خشمگین کرد که از جای برجست و با خشم خطاب به عمله‌جات دربار گفت: بکشید. ناگهان بیش از هزار نفر هجوم آوردند و طناب را کشیدند و بدین‌گونه حماسه پایداری آن ذغال‌فروش دلیر که علیه زور و ستم برپا خاسته بود، پایان یافت. (۱)

ضربه قاطع

از دیگر وقایعی که در آخرین تحلیل باید آن را جزو خشونت‌های کریم‌خان به حساب آورد، داستان عجیب نابودی و برانداختن باقیمانده افغانها در ایران است. بخش عمده‌ای از افغانها پس از سقوط اشرف افغان در ایران باقی ماندند. دولت نادری هم فرصت‌های مناسب و مقام‌های درخور در اختیار آنان قرار داد. در روزهای پایانی زندگی نادرشاه، تنها قوای مورد اعتماد او، افغانها بودند و او در آن روزهای پراضطراب بسیاری از تصفیه‌های خونین را به دست آنها انجام داده بود. پس از قتل نادر، گرچه احمدخان درانی، افغانی‌های همراه خود را از صحنه کشاکش ایران بیرون کشید و به افغانستان رفت، اما آنها که باقی ماندند، و از جمله مهم‌ترینشان آزادخان افغان در دسرهای فراوان آفریدند. آنها همواره بین رقیبان قدرت جا عوض می‌کردند و با کسی وفادار نمی‌ماندند.

از نظر اجتماعی نیز منفور مردم بودند زیرا که در موقعیت‌هایی که به دست می‌آوردند از غارت و کشتار مردم کوتاه نمی‌آمدند. خاصه که مردم شیراز و اصفهان از آنها خاطرات خونین و تلخی داشتند.

کریم‌خان دریافت‌ه بود که این گروه با او نیز سرِ وفاداری نخواهند داشت و به عنوان یک نیروی بالقوه خطرناک، همواره مورد سوءاستفاده دشمنان قرار خواهند گرفت.^(۱)

این ضربت قاطع به نفوذ سیاسی و نظامی افغانه در ایران پایان داد. این زمان، کریم‌خان در تهران اقامت داشت. مؤلف گلشن مراد پیرامون عللی که کریم‌خان را به این تصفیه خونین مجبور ساخت و چگونگی کشتار آنان شرح نسبتاً دقیقی داده است: گروهی از سرکردگان افغانه، که پس از فرار و سرکوبی محمدحسن‌خان، با سپاهیان خود از اطراف و اکناف، در تهران به کریم‌خان پیوسته بودند و تعدادشان به هفت، هشت هزار نفر می‌رسید، بنای توطئه‌ای را علیه پادشاه زند گذاشتند و بر آن شدند تا با ایجاد شورش و آشوب، انتظام امور حکومت کریم‌خان را بر هم زنند. یکی از مأموران کریم‌خان که در مجلس آنها راه داشت، گزارش توطئه را به کریم‌خان رساند. از آنجا که رویارویی آشکار با آن جماعت دور از احتیاط بود لذا آنها را به سه دسته تقسیم کردند. دسته‌ای را به سرکردگی زمان‌خان افغان به مازندران نزد ندرخان زند، دسته‌ای را به فرماندهی علی‌شیرخان افغان به سمنان نزد زکی‌خان اعزام کردند و دسته دیگر را که عده‌شان بیش از دو دسته دیگر بود، و بیشتر سرداران و بزرگان افغانه در آنها بودند، در تهران نگاه داشتند. به صورت خیلی محرمانه دستور داده شده بود که صبح روز نوزدهم فروردین سال ۱۱۷۳، در این سه منطقه (تهران، سمنان و مازندران) برنامه‌ای از پیش طراحی شده در مورد افغانه به اجرا درآید. در تهران در سلام عید آنان را غافلگیر کردند. «همین که به سلام عید وارد شدند، کارگزاران درگاه، آن جماعت را دسته دسته به بهانه خِلاع [خلعت] نوروزی به قیچی‌خانه سرکار برده و جمعی که در آن جا پنهان و مأمور به قتل ایشان بودند،

همگی را متعاقب هم از دست تیغ بی دریغ، جامه فنا پوشانیدند»^(۱)

همان روز و همان ساعت در سمنان نیز کار آنان را یکسره کردند «زکی خان نیز در خارج شهر سمنان در همان روز به بهانه‌ای آن جماعت را یکجا جمع کرده و با جمعیت تمام غفلتاً گرد ایشان را فرو گرفته، هزار و نهصد نفر از آن طایفه را به قتل آورد و علی شیرخان که شیعه بود، از قتل رست»^(۲)

اما در مازندران در اثر بی احتیاطی ندرخان و افشای بی موقع دستور، وضع صورت دیگری به خود گرفت مأموران ندرخان که آشکارا دست به قتل و کشتار آنان زده بودند، تنها عده قلیلی را توانستند نابود کنند. کار به زد و خورد بین آنها کشید و عده قابل توجهی از افاغنه به سرکردگی زمان خان توانستند با جنگ و گریز از مهلکه جان سالم بیرون کشند و خود را به استرآباد برسانند.^(۳)

قتل یک اسیر

نمونه دیگر از خشونت‌های کریم خان را در کیفیت به قتل رساندن فتحعلی خان افشار ارومی می بینیم. فتحعلی خان در دسرهای فراوانی برای کریم خان فراهم کرده بود. او گام به گام آزادخان افغان با وکیل جنگیده بود. در کشاکش کریم خان و محمدحسن خان قاجار، او به محمدحسن خان پیوسته بود. در این نبردها چندین نفر از امرا و سران و جوانان سلسله زند به قتل رسیده بودند و چندین تن از زنان حرم کریم خان به اسارت او درآمده بودند و در طول آن اهانت‌ها و بدزبانی‌های بسیار از او دیده بودند. (گفته شده که او با زنها محترمانه رفتار کرد.) در آخرین نبردی که در سال ۱۱۵۷ صورت گرفت، شهر ارومیه که مرکز استقرار فتحعلی خان بود توسط کریم خان محاصره شد و ایام این محاصره حدود هفت ماه به طول انجامید. سرانجام

۲- ر.ک: گلشن مراد، ص ۲۱۵ تا ۲۱۷

۱- ر.ک: گلشن مراد، ص ۲۱۵ تا ۲۱۷

۳- ر.ک: گلشن مراد، ص ۲۱۵ تا ۲۱۷

اتمام ذخیره غذایی و شدت محاصره پای مقاومت مدافعان شهر را سست کرد و هم از این رو فتحعلی‌خان بامداد روز دوشنبه ماه شعبان سال مذکور شخصاً به همراه چند تن از نزدیکان خود در اردوی کریم‌خان حاضر شد و تقاضای بخشش کرد و کریم‌خان نیز او را بخشیده بود. فتحعلی‌خان با تسلیم شهر و خزائن خود، جزو ملازمان او درآمده بود.

این جا کجاست؟

در راه بازگشت از آذربایجان در گردنه «میزدج»، «چمن‌گندمان» جایی که جنگ‌های شدیدی بین آن دو واقع شده بود، کریم‌خان به یاد گذشته‌ها افتاد. نخست آزادخان افغان را طلبید و از وی نام آن محل را پرسید. آزادخان که اندیشه‌ها و هیجانات روحی خان زند را دریافته بود، با ایهام و کنایه معنی داری پاسخ داد: این سرزمین محل شور و شرّ فتحعلی‌خان بوده، او بهتر از ما تشخیص می‌دهد.

کریم‌خان بلافاصله فتحعلی‌خان را پیش خواند و حکایت دیرینه و رنجش‌های کهنه را به رخ کشید و آنگاه از او پرسید: آیا می‌دانی اینجا که ایستاده‌ایم کجاست؟ و فتحعلی‌خان، بی‌ابراز شرمسازي یا معذرت‌خواهی گفته بود: آن روز روزی بود و الحال روزی است. این پاسخ دل و جان کریم‌خان را بیش از پیش به آتش کشید. آن لحظه واکنش تندی نشان نداد، اما شامگاه او را به اردوگاه خود فرا خواند و تصمیم خود را مبنی بر قتلش به او اعلام کرد. فتحعلی‌خان چون از مرگ خود اطمینان یافت، از کریم‌خان خواست که اولاً از تعرض به حریم خانواده‌اش خودداری کند، دیگر اینکه از دو فرزندش «رشیدبیک» و «جهانگیرخان» حمایت کند و آنها را از گزند و آزار امرای آذربایجان محفوظ نگهدارد. کریم‌خان، این دو خواهش فتحعلی‌خان را پذیرفت و سپس او را، که در واقع عفو شده و اسیر در چنگ بود، بر اثر غلبه خشم و نفرت، به

دست جلادان مرگ سپرد. (۱)

ظاهراً در همین محل بود که کریم‌خان فرزند نوزاد خود را با نوک نیزه از آغوش مادر در دل امواج رودخانه رها کرده بود تا کار فرار همراهان و خانواده‌اش از برابر سپاهیان فتحعلی‌خان دچار وقفه نشود.

جاروب خان

اما شخص فتحعلی‌خان نیز چنانکه استاد دکتر نوایی نوشته است:

مردی بسیار لجوج و زبردست‌آزار و ستم‌پیشه و بی‌وفا بوده است. به نحوی که در میان لشکر ازبک و افشار به «جاروب‌خان» شهرت داشته است. او با کریم‌خان یک‌رنگ نبوده است و در پی فرصتی برای طفیان مجدد می‌گشته است. امرای آذربایجان که از خیالات او احساس خطر کرده بودند، کریم‌خان را در جریان توطئه‌های او قرار دادند و از وی خواستند تا کار وی را یکسره کند. (۲)

نقاط ضعف کریم‌خان از لابه‌لای منابعی گرد آورده شده که عموماً او و کارنامه پادشاهی‌اش را مورد تأیید و تمجید قرار داده‌اند. از جمله این منابع میرزا محمد کلانتر فارس است که به پاره‌ای از نقاط ضعف کریم‌خان اشاره می‌کند. و او را «بد مظنه» یعنی دچار سوءظن و بدگمانی معرفی می‌کند. و از جمله می‌نویسد که در یکسال آخر عمرش عادات خود را تغییر داده و به ارتکاب اموری می‌پرداخت که در شأن او نبود. «بدون جهت و سبب» «محمد ققنس» را انباردار کرد و مقداری جنس را

۱- برگرفته از گلشن مراد، ص ۲۳۵ به بعد. از گزارش مؤلف تاریخ گیتی‌گشا و نیز فحوای نوشته گلشن مراد برمی‌آید که خوانین آذربایجان در برانگیختن کریم‌خان علیه فتحعلی‌خان سهیم بوده‌اند. در تاریخ گیتی‌گشا آمده که: فتحعلی‌خان را به علت خیانت و شهادت دروغ درباره اتحاد امرای آذربایجان محاکمه کردند و مستوجب مرگ شناختند. (نقل از تعلیقات گلشن مراد، ص ۷۹۲).
۲- کریم‌خان زند، ص ۹۵، ۹۶.

آن قُرمساق خورد و غرامت آن را حکماً از مردم گرفت... از وکیل که دیناری و حبه‌ای ندیدیم که بی حساب از کسی گرفته باشد، بعید بود... با وجود اساس بی قیاس و شوکت سلطنت، به قدر یک دانه زیاد و کم خرج یومیه مضایقه از قتل چند نفر نداشت و گرفتن گنجشک و زنبور نیز علاوه شد. یکسال ولایات ایران، خصوصاً شیراز در اضطراب و متزلزل احوال بودند...»^(۱)

با اینهمه همان طور که همین میرزا محمد کلانتر فارس گفته است: «خوبی او هزار بود و بدی او یک. خدا از تقصیرات او بگذرد.»^(۲)

۱- روزنامه میرزا محمد کلانتر، ص ۶۷، ۶۸.

۲- همانجا، ص ۶۸.

لگه‌های سیاه

... برخی از مردان شمشیرزن و جنگاور دولت زندیه، در پهنه اخلاق و وجدان و انسانیت کوتاه‌دست و زبون بودند. بسیاری از آنان منش انسانی و خوی مشفقانه و کیل را سرمشق زندگی خود نکردند...

... زکی خان، این عامل عمده ناکامی دولت زند، عنصری شجاع و جنگاور، اما سفاک و خون آشام و ناپاک و مزور بود. کشتارهای بی‌جهت و سنگدلیهای بیمارگونه او بارها در دسرهای بزرگی تولید کرد...

... عصیان تقی خان درزانی، حاصل سبکسریها و ظلم و ستم حدامرادخان زند در ایام حکومت او در کرمان بود. او جان خود را بر سر سبک مغزی و بی‌لیاقتی خود گذاشت.

... علی محمدخان زند، جوانی دلیر و ستبر بازو، اما ستمگر و کینه‌توز و عیاش و زن‌باره بود. تجاوزات او به عرض و ناموس مردم در ایامی که حکومت بصره را داشت، رسوایی‌ها به بار آورد. تقی خان یزدی و امیرگونه‌خان افشار از سرداران کریم خان مردانی زورگو، غارت‌پیشه و نیرنگباز بودند...

فصل سیزدهم

لگه‌های سیاه

جنگاوران ناپاک

کریم‌خان زند، با آن همه پاکدلی و نیت خیر، نتوانست دولتی پایدار بنیان نهد. بخش قابل توجهی از این ناکامی را سرداران و دولتمردانش؛ خاصه آنها که با او قرابت و نسبت داشتند، موجب بودند. این مردان شمشیرزن و جنگاور، که در عرصه‌های نبرد از خود شجاعتها و توانایی‌های شگفت به ظهور می‌رساندند، در پهنه اخلاق و وجدان و انسانیت کوتاه‌دست و زبون بودند و ناپاکی‌ها، سنگدلی‌ها و خیانتها از خود

بروز می دادند. بسیاری از آنان، منش و خوی انسانی و مشفقانه و کیل و عطف و کرامت روحی او را سرمشق خود نکردند و در نتیجه نتوانستند رمز و راز حکومتگری و مآل کار آن را به درستی دریابند و ناچار در دامی که خود تنیده بودند، گرفتار و نابود شدند و جالب است که خود به دست یکدیگر نابود گردیدند.

افرادى همچون زکی خان، علی محمد خان، خدامراد خان، علی مراد خان و همه از طایفه زند و صاحب منصبان دیگری مثل تقی خان بافقی و امیرگونه خان افشار، با عملکردهای منفی و نادرست خود لگه‌های سیاهی بر کارنامه حکومت کریم خان نهادند. اشاره به پاره‌ای از این افراد و اعمالشان، ضروری به نظر می‌رسد.

مهمترین فرد از افراد سیاهکاری که لطمه فراوانی به حیثیت کریم خان زد، زکی خان بود. او عامل عمده‌ای در ناتوانی سلسله زند بود، زیرا بخش مهمی از نیروهای این سلسله در حیات وکیل صرف مبارزه با سرکشیهای او شد، و بخش دیگر پس از مرگ وکیل به دست او نابود شد. از این رو نخست، مختصری به کارنامه اعمال او می‌پردازیم.

فتنه‌های زکی خان

زکی خان، برادر مادری کریم خان، مردی جنگاور، شجاع، اما سفاک و فوق‌العاده بی‌رحم و ماجراجو بود. او بارها و بارها در دسرهای سخت آزاردهنده‌ای برای کریم خان به وجود آورد. خودسریها، کشتارهای بیرحمانه و غیر ضروری و عصیانهای بی‌جهت او کریم خان را همواره در محذور قرار داد. او از عوامل مهم بدنامی در خاندان زند بود. یکبار نیز کریم خان به او گفته بود که تو سرانجام خاندان مرا برباد خواهی داد. و در واقع نیز اعمالی که او مرتکب شد، از عوامل مهم و مؤثر در ایجاد تفرقه و تضعیف خاندان زند گردید.

در سال ۱۱۷۴ اندکی پس از آنکه در نبرد فتحعلی خان افشار در قراچمن سپاه زند، پیروز شد، زکی خان دست به عصیان علیه برادر خود زد، زیرا بر سر موضوع بی‌اهمیتی از کریم خان رنجیده بود.^(۱) با اینکه کریم خان عده‌ای از بزرگان زند را برای استمالت او فرستاد، ولی زکی، دل صاف نکرد. کریم خان حکم حکومت عراق را برای او فرستاد^(۲) زکی خان حکم را گرفت و در همین احوال عده‌ای از سران بختیاری گردش را گرفتند و وی را به عصیان علیه کریم خان تشجیع کردند، دشمنان، توطئه دیگری نیز تدارک دیدند و آن اینکه نامه‌ای جعلی از سوی کریم خان خطاب به زکی خان نوشتند که علی محمدخان را که مردی دلاور و بسیار شجاع بود، جزو متحدین زکی خان درآورد. این دو به اتفاق به اصفهان رفتند و اعلام استقلال کردند. کریم خان این زمان در ارومیه بود و فتحعلی خان افشار را شکست داده و مطیع کرده بود. واکنش سریع کریم خان و حرکت او به سوی اصفهان موجب شد تا زکی خان اصفهان را رها کند و در سردشت شوشتر استقرار یابد.

معلوم بود که زکی خان راه به جایی نخواهد برد و نفوذ و استیلای کریم خان بیش از آن است که شورش او لطمه چندانی وارد آورد. همین که نظر علی خان زند از سوی کریم خان مأمور سرکوبی زکی خان شد، بسیاری از همراهان او به نظر علی خان پیوستند. زکی خان که با وضع دشواری روبه‌رو شده بود، حرمسرای کریم خان را که ظاهراً به گروگان برداشته بود، رها کرد و با خانواده و چند تن از غلامان خود به نواحی خوزستان گریخت.^(۳)

۱- علت این رنجش در اصل موضوع ساده‌ای بود. در فتحنامه‌ای که کریم خان پس از پیروزی در جنگ قراچمن به شهرهای ایران فرستاد، نام شیخعلی خان زند را پیش از زکی خان نوشت و این کار موجب کدورت و قهر زکی خان شد. در واقع نیز حق با زکی خان بود زیرا اولین کسی که از صحنه جنگ، در وضعی بحرانی که پیش آمده بود گریخت شیخعلی خان بود.

۲- صدور این حکم، پختگی و خردمندی کریم خان را نشان می‌دهد. او نمی‌خواست عصیان زکی خان در انظار به صورت اختلافات خانوادگی منعکس شود.

۳- تاریخ گتّه گشا، تحریر دکتر بیات، ص ۵۳

عهدشکنی با مولا مطلب

در خوزستان او به «مولا مطلب عرب بن حنیفه» که از سوی کریم خان به عنوان والی پذیرفته شده بود، پناه برد.^(۱) مطلب که نسبتی [شاید سببی] هم با زکی خان داشت، در محظور اخلاقی قرار گرفت و در حدّ مقدمات خود، اسباب زندگی و نیازمندیهای او را تأمین کرد، اما چون او را نسبت به وکیل، عاصی می دانست، در عملیات جنگی با او همکاری مؤثر نکرد، و کوشید کار او را با خود در این رابطه به مامشات و دفع الوقت بگذرانند. این وضعیت موجب شد تا اعراب آل کثیر، که «سعد فارس» رهبر و بزرگشان وسیله مطلب کشته شده بود، به دور زکی خان گرد آیند و از او برای رسوخ در هویزه و انتقام گیری از مطلب کمک بگیرند. زکی خان به رغم آنهمه انسانیت و محبتی که از والی خوزستان دیده بود، با دشمنان او همدست و قرار شد آنها زکی خان را در استیلای کامل بر هویزه و شوشتر کمک کنند و در عوض، مطلب را دستگیر و به آنها تحویل دهد. مولا که بویی از این توطئه به مشامش رسیده بود، به رسم گله به زکی خان هشدار داد که: دوستی و مصاحبت با دشمن دوست، حکم دشمنی دارد با دوست. و این خود منافی راه و رویه دوستان یکدل و یاران بی غلّ و غش است.^(۲) اما زکی خان با عذرهای دروغین خاطر مولا را از خود مطمئن ساخت. زکی خان که سودای تسلط بر عراق را در سر می پروراند، اما سپاه و اسباب کافی جنگی نداشت، با علیقلی خان حاکم دزفول همدست شد و با او پیمان دوستی بست. اینک تقریباً همه چیز برای فرود آوردن ضربه نهایی به مولا مطلب، که از توطئهها بی خبر و دل به دوستی زکی خان مطمئن داشت، آماده بود. قدرت نظامی زکی خان

۱- مولا مطلب از حکام و بزرگان خاندان مشعشی یا موالی خوزستان بود و چون همیشه با خودش تبر یا تبرزین حمل می کرد، به ابوطبار معروف شده بود. در لشکرکشی نادر به خوزستان و برچیدن بساط مشعشیان (۱۱۴۶ هـ) او متواری بود ولی در سال ۱۱۶۰ پس از کشته شدن نادر، به هویزه آمد و آنجا را مقر حکمرانی خود قرار داد (شرح حال رجال ایران، بامداد، ص ۱۱۷ نقل از تعلیقات گلشن مراد).
۲- گلشن مراد، ص ۲۳۹

با پیوستن علیقلی خان و اعراب آل‌کثیر به حدّ کفایت رسیده بود. بک روز عصر با چهارصد نفر از سربازان سراپا مسلح خود، در ظاهر برای سلام و احوال‌پرسی از مولا مطلب و در نهان به قصد کشتن او، حرکت کرد. آنها غفلتاً بر خیمه و خرگاه والی هجوم بردند و عدّه بسیاری از کسان و محافظان او را به قتل رساندند. والی نگون‌بخت تنها فرصت یافت که سوار اسبی شود و جان خود را موقتاً از معرکه نجات دهد. زکی خان اردو و اسباب و لوازم مطلب را ضبط کرد و خواهرزاده خود علی‌محمدخان و نیز نجف‌خان زند را به تعقیب والی فرستاد.

خیانت بی‌سرانجام

نجف‌خان در دو فرستگی دزفول به مولا رسید و نیزه‌ای به سوی او پرتاب کرد. اما کتاره (یا کتاله = غداره = شمشیر کوتاه با تیغه پهن) والی نیزه او را شکست و از فرق تا سینه او را شکافت و پسر دلاور نجف را نیز، که با مشاهده مرگ پدر، به والی هجوم برده بود، با ضربه‌ای دیگر به دونیم ساخت. اما هنرنمایی‌های والی دوامی نیافت زیرا در همین لحظات مادیان او به ضرب گلوله تپانچه علی‌محمدخان، که تازه از راه رسیده بود از پای درآمد. والی فرو افتاد و محاصره و دستگیر و به زنجیر بسته شد. او را نزد زکی خان آوردند و در خیمه‌ای زندانی کردند.

والی که اینک همه چیز، خاصه دخالت اعراب آل‌کثیر را دریافته بود، زکی خان را به مجلس خود طلبید و آماده شد تا جان خود را در قبال ۶۰ هزار تومان بخرد. طمع این رشوه زکی خان را بر آن داشت تا عهده‌ی که با آل‌کثیر بسته بود، بشکند. قرار شد مادر والی که در هویزه مقیم بود این پول را برای زکی خان بفرستد. زن هوشمند سی هزار تومان زر مسکوک و بقیه را از جواهرات زینتی نامین کرد و با فرستادگان معتمد خود که حامل وجوه بودند قرار گذاشت که تنها در قبال تسلیم فرزندش

جواهرات و پول را به زکی خان تحویل دهند. و در غیر این صورت آنها را به هویزه بازگردانند. زکی خان به هوس جواهرات، کوشش بلیغ در حفظ جان والی به کار برد، اما پیغام آل کثیر تهدیدآمیز بود: اگر خانِ خونی ما را طبق قرار قبلی به دست مادادی که هیچ وگرنه نابودی خود و لشکرت را منتظر باش.

چاره‌ای برای زکی خان باقی نماند. شب هنگام شفیع خان، به دستور زکی خان، والی را دست‌بسته تحویل دشمنانش داد. آنها او را به قتل رساندند و سرش را به میان قبیله خود بردند. زکی خان از این پیمان‌شکنی سودی نبرد. آل کثیر که به مقصود خود رسیده بودند، همان شب از دور زکی خان پراکنده شدند و پی کار خود رفتند. عهدشکنی و شیوه زشت او، دزفولی‌ها و علیقلی خان را نیز آزرده ساخت و از در مخالفت، راه آمد و رفت او را به دزفول بستند. او که دیگر توقف در خوزستان برایش میسر نبود، به خرم‌آباد بازگشت و با کمک طوایف لر آن منطقه، آماده نبرد با کریم خان شد.

کریم خان که این زمان در چمن سیلاخور بود، ابتدا جهانگیر خان و سپس سردار بزرگ خود نظر علی خان زند را به دفع زکی خان فرستاد.

سپاه او، پس از چند مرحله نبرد سهمگین که با تلفات بسیار دو طرف توأم بود، لشکر زکی خان را تار و مار کرد و او به اتفاق علیمحمد خان و شفیع خان به سوی «جانقی عربی» (محلّی نزدیک سرحد ایران و ترکیه) فرار کردند. و چون نظر علی خان را در تعقیب خود دیدند، زکی خان آماده ترک مخاصمه شد و از نظر علی خان خواست تا اجازه دهد، کوچ خود را برداشته به نزد کریم خان برود و تقاضای عفو کند. نظر علی خان با این درخواست موافقت کرد. کریم خان نیز بنا بر طبیعت خود او را بخشید. (۱)

به در دسرافرینی‌های او در هر مز و عاشق شدن به دختر شیخ عبداللّه عرب حاکم آنجا و گرفتار شدنش در جای دیگر اشاره کرده‌ایم. چهره دقیق و موجز این مرد غارتگر و سالوس و خوی دژخیمی او را «طوفان هزار جریبی» در یک قطعه سه بیتی آورده است:

زکی خان چو در غارت اصفهان	برانگیخت آتش، برآورده دود
پس از بردن سیم و زر، آن چنان	به فرزند و زن، دست یغما گشود
که نه زاده‌ای ماند جز طفل اشک	نه زاینده‌ای غیر زاینده‌رود ^(۱)

جنایت در چهارده کلاته

جنایات زکی خان در مازندران، از عوامل مهم حمایت مازندرانیه‌ها از آغا محمدخان قاجار بود. در سال ۱۱۹۰ هـ او از جانب وکیل مأمور عزیمت به مازندران و سرکوبی حسینقلی خان قاجار شد، دست به چنان جنایاتی زد که وکیل ناچار به فرا خواندن او به شیراز شد. مؤلف گلشن مراد می‌نویسد: ضابط منطقه چهارده کلاته (هزار جریب نزدیک دامغان) که اتفاقاً هم‌نام او و به «حاجی زکی خان» موسوم بود به علت دوستی که با حسینقلی خان داشت از همکاری با زکی خان و دادن علوفه و آذوقه به لشکریان او خودداری کرد و برای اینکه از گزند سفاکی‌های او در امان باشد، با مردان و زنان و کودکان ساکن قلعه‌ای که در آن سکنی داشتند، به کوهی که در آن حوالی بود زدند و در آنجا پناه گرفتند. دنباله مطلب را از قلم ابوالحسن غفاری کاشانی بخوانیم:

... کل آن جماعت را دستگیر ساختند. به حکم زکی خان تیغ قتل‌عام از نیام

کشیده به قتل دوهزار کس از آن جماعت پرداختند و از سرهای ایشان در کنار

محل مذکور، کله منارها رو به اوج افراختند. حاجی زکی‌خان را که سرکرده‌ی آن جماعت بود، با سک به فلک برکشیده به هم بستند و بعد از ضرب چوب بسیار، بند از بندش جدا ساخته، رشته حیاتش را از هم گسستند.^(۱)

نسبت به کسانی که با حسینقلی‌خان همکاری کرده بودند، «نایره غیظ و خشم افروخته، اسباب سیاست و نسق‌های مختلف به جهت آن جماعت آماده ساخت. بعضی را معکوس، از رؤوس [از سرهانشان] تا کمر ایشان شجرآسا در صفحه خاک با گچ مغروس ساخته نهال حیاتشان را از بیخ و بُن برانداخت.^(۲)

هزار مَن روغن بنفشه بادام

زکی‌خان پس از این شکنجه و کشتار وحشیانه دست به غارت مردم زد و تحمیلاتی عجیب و طاقت‌فرسا وضع کرد:

از آن جمله در یک شب مقدار یک هزار مَن بنفشه بادام، که در توالی ایام دو مَن آن کم سرانجام می‌شود [یعنی مدت‌ها طول می‌کشد تا بتوان کمتر از دو مَن از آن به دست آورد] به ایشان حواله کرد. بعد از آن به جهت حصول آن ضرب و ستم بسیار از محصلان کشیدند و آن جنس به حصول نپیوست، در عوض آن مبلغی گزاف به سرکار سردار قهار متقبل شده به زحمت تمام وجوه مذکوره را مهم‌سازی تحویل داران خان مشارالیه نمودند.^(۳)

مؤلف رستم‌التواریخ نیز از رفتار زکی‌خان در چهارده کلاته گزارش تکان دهنده‌ای داده است، که مکمل نوشته گلشن مراد است. پس از اینکه هشتاد نفر از

۱- گلشن مراد، ص ۳۵۳، ۳۵۴.

۲- گلشن مراد، ص ۳۵۴. منظور این است که آنها را از نیمه (از سر تا کمر) مثل درخت در زمین

کاشت و اطرافشان را گچ گرفت. ۳- گلشن مراد، ص ۳۵۴.

مردان دست بسته را، با دست خود به قتل رساند: چون وقت نماز رسیده بود، فی الفور باکمال دقت وضو گرفته و در نهایت خضوع و خشوع مشغول نماز شد و نوافل و تعقیبات را به جا آورد. و پس از آن:

... اهل و عیال آن کشتگان را فرستاد آوردند و به اقسام فضایح در مجلس و در ملاء عام، پرده ناموس ایشان را پاره نمود و باز نماز شب می‌گذرانند و دائم به اوراد و اذکار مشغول بود. و از شرب خمر و بنگ و چرس و زنا و لواط و قمار و شنیدن آواز خوش و صدای ساز پرهیز می‌کرد.^(۱)

گفت و شنودی عبرت‌انگیز

چنانکه گفتیم، وکیل بر اثر این جنایات زکی خان او را به شیراز فرا خواند. وی که می‌دانست معروض خشم و غضب کریم خان واقع خواهد شد و از طرفی شگرد کار را هم بلد بود مدت ۶ ماه به اصطبل شاه متحصن شد تا اینکه اطرافیان وکیل که هوادار زکی خان بودند از او شفاعت کردند تا مورد عفو قرار گرفت. اما گفتگویی که به روایت رستم‌التواریخ بین او و کریم خان گذشت بسیار عبرت‌آموز است:

کریم خان او را احضار نمود و پرسید چرا به قتل و تاراج و تفضح [رسوا کردن] اهل مازندران پرداختی و عبث و بی‌سبب ما را در عالم بدنام ساختی؟ در جوابش عرض نمود که: تو مرا بارها آزموده و می‌شناسی، چرا مرا در پی این کار فرستادی؟ آن والا جاه فرمود: من فریب نمازها و طاعتها و عبادتهای تو را خوردم. [زکی خان] عرض نمود که من نتیجه‌ی کلی مریخم و در سفاکی و بی‌باکی بی‌اختیارم، لذت من در خونریزی است.^(۲)

جالب است که کریم‌خان در همین گفتگو پیش‌بینی کرده بود که زکی‌خان موجب بر باد رفتن سلطنت خاندان زند خواهد شد.

اشتباه کریم‌خان

مدارای کریم‌خان با زکی‌خان و چشم‌پوشی از جنایات او، بی‌شک از اشتباهات بزرگ کریم‌خان بود. به نظر می‌رسد که وکیل نسبت به این مرد ناپاک و سیاهدل حساسیتی ویژه داشته است. چراکه بارها شاهد تبهکاریها و ضربات سهمگین که به وجهه زندیان وارد آورده بود، اما هیچ عکس‌العمل مؤثری در برابر آن رفتارها از خود نشان نداد.

از این مرد زشت سیرت بدکردار، باز هم سخن خواهیم گفت. زیرا که او باقی ماند تا چنانکه وکیل‌الرعا یا پیش‌بینی کرده بود، بر باد رفتن خاندان زند را گام به گام به مرحله تحقق نزدیک سازد.

کیفر شکستن میثاق

از خدامرادخان زند و جاه‌طلبی‌ها و سبکسریهای او در ایامی که از جانب وکیل حکومت کرمان را داشت و رفتارش که موجب بروز طغیان تقی‌خان درانی شد، در جای خود به قدر کافی سخن گفتیم و دیدیم که او چگونه جان خود را در این ماجرا از دست داد. او از آغاز ورود به کرمان، بنای کار را بر غدر و عهدشکنی گذاشت. باقر بیگ داروغه شهر را که به دنبال اندکی مقاومت، تقاضای عفو کرده و بین آنها با قرآن مجید عهد و پیمان بسته شده بود، به محض تسلط بر شهر دستگیر و به طمع تصرف در اموالش به قتل رسانید. و به قول ابوالحسن غفاری «به خلاف شرط وفاق، دفتر عهد و پیمان را به شرر حرص افروخته و به خلاف رسم میثاق، آبروی مروّت را به بهای طمع

تحصیل اندک ثروتی فروخت.^(۱) و کیفر این عهدشکنی نیز دامنش را گرفت و چنان که دیدیم زیر سنگ آسیاچه‌ای که تقی خان درزانی بر سرش کوفت، خرد و خاکشیر شد.

مظلوم‌کشی‌های شیرکُش

علی محمدخان زند نیز از دیگر در دسرافرین‌های حکومت کریم خان بود. او پسر بزرگ محمدخان زند معروف به «بی‌کله» بود. خودش نیز، پس از آنکه شیری را در حضور کریم خان کُشت، به «شیرکُش» ملقب گردیده بود. در شورش زکی خان دیدیم که آلت دست او بود و هنگامی که زکی خان به اصطبل کریم خان متوسل شد، او در حرم حضرت معصومه (س) متحصن گردید و با وساطت نظر علی خان بخشیده شد. در جریان شورش حسینقلی خان قاجار که علی محمدخان از سوی کریم خان به دفع وی به مازندران فرستاده شد دیدیم که بدون اجازه وکیل و خودسرانه با دختر محمدحسن خان قاجار ازدواج کرد و خشم وکیل را برانگیخت و از ترس او به بقعه شاهزاده حمزه پناهنده شد.

این جوان خام و کم‌تجربه که در عین دلیری به غایت عیاش و زن‌باره بود، پس از اینکه صادق خان زند برادر وکیل از حکومت بصره به شیراز فرا خوانده شد، جانشین وی گردید و در آنجا آتشی از جنایات بی‌شمار افروخت که خود در شعله‌های آن خاکستر شد.^(۲)

پیمان‌شکنی او با اعراب بادیه بصره و اعمال جنایات بی‌شرمانه در حق آنها، که

۱- گلشن مراد، همانجا.

۲- او دختران مردم و حتی زنان شوهردار بصره را از خانه‌هایشان می‌ربود. زنان مسیحی را از شوهرانشان می‌گرفت و شبها در حرم خود نگاه می‌داشت و روز بعد رها می‌کرد.

به قتل او در این ماجرا انجامید معروف است.^(۱)

غار ت یزد و کرمان

علینقی خان، فرزند محمدصادق خان زند در کشاکش قدرت میان پدرش و ابوالفتح خان فرزند کریم خان از سوی پدر در مقام سپهسالار لشکر مأمور شده بود تا در فارس و کرمان و سیستان، سپاهیان گرد آورد و ضمیمه لشکر خود سازد و با دیگر داعیه داران قدرت مثل محمدحسین خان سیستانی قرار و مدار لازم را برای مبارزه با ابوالفتح خان بگذارد.

در جنگهای خونینی که بین او و سرداران حامی ابوالفتح خان (رضاقلیخان قاجار، محمدعلیخان بغایری، تقی خان بافقی و دیگران) درگرفته بود، بسیاری از مردم شهرها و روستاهای اطراف کرمان و یزد عرضۀ نهب و غارت و قتل سپاهیان دو طرف گردیدند. و خانه‌ها و مزارعشان زیر و رو و به تعبیر گلشن مراد «قاعاً صفصفا» (زیر و رو) شد. و هر کدام از طرفین در پایان روز «سرو زنده بسیار و اسب و اختر مه بی شمار به دست آوردند.»^(۲) علینقی خان وقتی باهمدستی محمدحسین خان سیستانی موفق شد قلعه بیرون شهر یزد (معروف به شهر کهند) را از چنگ محمدعلیخان و تقی خان بافقی بیرون بکشد، تیغ مردم‌کشی برکشید و به نوشته گلشن مراد: جنود نامعدود خود را به سفک دماء [ریختن خون] و هتک نساء رعایای بینوا فرمان داده و ابواب هزارگونه بلا بر روی اهالی آن ولایت گشود. به هر کس مظنه تمول یا گمان تجمل می کرده... بعد از شکنجه و اخذ مال به قلم ظلم و عدوان، رقم نیستی بر صحیفه احوالش می نگاشت و هر که را به توهم اینکد قلیل سرمایه و اندک

۱- در این مورد نگاه کنید به: لطفعلی خان زند، از شاهی تا تباهی، ص ۶۶ به بعد.

۲- گلشن مراد، ص ۵۲۳

مکنتی دارد، دست و پایش بسته‌ی زنجیر سیاست آن بی‌مقدار گردید و به چهار میخ‌کش کشیدند... (۱)

کار به دستان ستم‌پیشه

تجاوز برخی از وابستگان و خویشاوندان وکیل، برای کار به دستان حکومت او بهانه و فرصتی بود که آنها به تبعیت از سران زند، در ظلم و اجحاف به مردم مناطقی که تحت سلطه آنها بودند، کوتاه نیایند.

امیرگونه‌خان افشار از سرداران کریم‌خان مردی متجاوز و ستمگر بود که وقتی وکیل، وی را همراه محمدامین‌خان گروسی برای سرکوبی تقی درآنی به کرمان فرستاد، در عرض راه چنان بر جان رعایا و سکنه قراء و روستاها افتاد و بنای تعدی و بی‌حسابی گذاشت که صدای همتای دیگرش محمدامین‌خان بلند شد و به او پیغام فرستاد که: حضرت وکیل ما را برای رفع ظلم و تعدی تقی طاغی مأمور فرموده، نه برای غارت مال مردم رفسنجان و شهر بابک که یاغی نبودند و سیورسات ما را فوق رغبت داده‌اند. چرا باید تبعه تو اموال آنها را غارت کنند؟ امیرگونه‌خان جواب درشت گفت، میانه دو سردار، گفتگو به گرفت و گیر شد. (۲) دامنه این تجاوزها پس از مرگ وکیل شدت یافت که به جای خود اشاره می‌کنیم.

۱- همان کتاب، ص ۵۲۵

۲- تاریخ کرمان، احمدعلی‌خان وزیر، به اهتمام دکتر باستانی پاریزی، ص ۶۸۵، ۶۸۶

مار در آستین

... جدال مدعیان قاجاری با کریم‌خان، در نهایت به شکست همه آنان انجامید. طایفه آشاقه‌باش، فرزند سردار خود را به میان ترکمانان بردند. اما وادی ایمن برای آغامحمدخان و برادرانش، همان سایه پرمهر وکیل‌الرعیایا بود...

.... در سفرهای جنگی نیز اغلب آغامحمدخان، در رکاب وکیل بود. او را «پیران ویسه» می‌نامید و در امور دولتی و حکومتی طرف مشاوره قرار می‌داد. گویا نظر آغامحمدخان را در آخرین مرحله و پس از استماع نظر دیگران، می‌شنید و غالباً به کار می‌بست...

... حوادث بعدی نشان داد که آن همه شفقت و مهربانی که وکیل در حق آغامحمدخان نشان داد، نتوانست حتی اندکی از نفرت و خشونت او نسبت به زندیان و حتی کریم‌خان، بکاهد...

... آغامحمدخان، ماری بود که وکیل آن را در آستین خود پرورش داد...

فصل چهاردهم

مار در آستین

جدال دو طایفه

کشته شدن محمدحسن خان قاجار، اختلاف قدیمی میان دو طایفه قاجار را تشدید کرد. در استرآباد طایفه یوخاری باش، با شنیدن خبر قتل محمدحسن خان، موقع را برای درهم کوبیدن بیشتر طایفه حریف مناسب دیدند و جماعتی از آنان، بی آنکه از سوی فرمانده خود حسین خان قاجار دستوری گرفته باشند، طایفه آشاقه باش را مورد حمله قرار دادند. اموال و اسباب آنان به سرعت غارت شد. عمارات محمدحسین خان منهدم و آنچه در آنجا بود به یغما رفت. اما این شورش و هرج و مرج به زودی مهار شد، زیرا مقارن وقوع آن شیخعلی خان و حسین خان از اشرف در

رسیدند. غارتگران و محرکان اصلی دستگیر شدند. عده‌ای به پرداخت جریمه نقدی و گروهی به تنبیه با چوب و شلاق محکوم و پاره‌ای بازداشت شدند، خان قاجار، که پیشروی بیشتر در فرو کوفتن یاران پیشین خود را مصلحت نمی‌دید به همین اندازه بسنده کرد و بازداشت شدگان را آزاد ساخت.

برقراری نظم در استرآباد یک ماه به طول کشید. شیخ علی‌خان، کوچ و بئنه محمدحسن خان را، غیر از همسرش که خواهر محمدحسین خان بود و با وضع جدید در استرآباد نگاهداشته شد، برداشت و آماده حرکت به تهران شد. حکومت شهر به حسین خان قاجار سپرده شد.^(۱)

وادی ایمن

در شورش استرآباد، وضع آغامحمدخان دشوار شده بود. طایفه آشاقه‌باش، فرزند سردار خود را که اینک به طور جدی در معرض خطر قرار گرفته بود، به میان ترکمانان بردند، پناهگاهی که در روزهای بحرانی مورد استفاده محمدحسن خان نیز قرار گرفته بود.

مدت چندانی از توقف او در میان ترکمانان نگذشته بود که بروز طاعون و وبا در مازندران و استرآباد (۱۱۷۲ هـ.ق) حسین خان قاجار حاکم استرآباد را نیز به کام خود کشید. آگاهی از مرگ حریف، هوای استرآباد را بر سر آغامحمدخان انداخت. نیم‌شب، به همراه ترکمانانی که به یاری او برخاسته بودند، خود را به درون شهر انداختند، اما یوخاری‌باشها به سختی مقاومت ورزیدند و ترکمانان را از شهر بیرون راندند.^(۲) از این پس، دیگر استرآباد و حتی پناهگاه ترکمانان جای امنی برای آغامحمدخان نبود. وادی ایمن او، دربار کریم‌خان بود. همراه برادران و دیگر افراد خانواده به تهران کوچ داده شدند. آغامحمدخان در تهران ماند و حسینقلی خان و دیگران به قزوین فرستاده شدند.

حاضر حضور و محرم راز

چندی بعد آغامحمدخان و دو برادر دیگرش رضاقلی خان و جعفرقلی خان همراه وکیل به شیراز رفتند. آنها و خاصه آغامحمدخان به روایت منابع دوران زندیه به وکیل بسیار نزدیک و حتی طرف مشورت او بوده‌اند. ابوالحسن غفاری می‌نویسد: از جمله حاضران حضور و محرمان دولت مرحمت دستور بودند. خاقان مغفور با آغامحمدخان و برادران به طریق پدران سلوک و با ایشان رسم ابوت مسلوک می‌داشته است.^(۱)

در سفرهای جنگی نیز اغلب آغامحمدخان را با خود همراه می‌کرده است. مثلاً در سفری که برای سرکوبی فتحعلی خان افشار ارومی به آذربایجان رفته بود، آغامحمدخان هم با وی بوده است.^(۲)

به روایت محمدهاشم آصف، کریم‌خان، به آغامحمدخان لقب «پیران ویسه» داده بود^(۳) و در مجالس رسمی و دولتی او را شرکت می‌داد و نظراتش را جویا می‌شد و چون در اکثر موارد آن نظریات را درست و منطقی تشخیص می‌داد، آنها را به کار می‌بست. به موجب روایت این مؤلف، کریم‌خان عقیده آغامحمدخان را نسبت به امور سیاسی، در آخرین مرحله و پس از استماع نظریات صاحب منصبان خود، می‌پرسید.

ماجرای او با آغامحمدخان در باب اهداف هیأت انگلیسی که برای ملاقات با کریم‌خان آمده بود (۱۱۸۱ هـ) و چگونگی رفتار با آنها، به صورتی که در رستم‌التواریخ آمده است، - چنانچه اصالت تاریخی داشته باشد - مؤید کیفیت روابط وکیل با آغامحمدخان است.^(۴)

۱- گلشن مراد، ص ۵۰۰

۲- گلشن مراد، ص ۱۷۱

۳- رستم‌التواریخ، ص ۳۸۴

۴- این ماجرای شیرین را در فصل سیاست خارجی کریم‌خان می‌آوریم.

اما زندگی او در دربار وکیل به این حد محدود نمی شد. «شکار، تفریح تقریباً همیشگی اش بود. بیشتر با یکی از دو برادرش که با او زندگی می کردند و تنی چند از مردان قاجار با دیگر ترکمنان به راه می افتاد».^(۱)

خبررسانی های عمه خانم

با اینهمه فرزندان محمدحسن خان قاجار از محدودیتها و مراقبت های لائق پنهان، که در حق افراد تبعیدی یا گروگان به طور متعارف معمول می شد، رها نبودند. در اساس به چشم بدگمانی در آنها می نگریستند. جامعه حول و حوش شان نیز ناچار بود محتاطانه با آنها برخورد کند.

آغامحمدخان مگاران مراقب اوضاع بود. جدا از روابطی که با قاجارهای مقیم پایتخت داشت، از درون کاخ پادشاهی هم اخباری پنهانی به دست می آورد. مشهور است که عمه اش «خدیجه بیگم» او را در جریان حوادث داخلی دربار قرار می داد. رابط آن دو، غلام بچه ای به نام «سلیمان خان» معرفی شده است. خدیجه خانم زنی بود که شخصیت خود را، در مقام همسر وکیل به درباریان، خاصه شاهزاده خانمها تحمیل کرده بود. از سخنان همین بانوان، که از حرف زدن پیش او ملاحظه ای نداشتند، دریافته بود که سران زند «برآنند که در بازپسین دم وکیل، گروگان قاجار را از سر راه خود بردارند».^(۲)

کینه ای که به مهر نرسید

حوادث بعدی نشان داد آن همه عطفی که وکیل در حق آغامحمدخان مبذول داشت نتوانست حتی اندکی از کینه او بکاهد. اما کریم، واقعاً کریم بود. درایت وکیل بیش از آن بود که نتواند نفرت او را دریابد:

روزی برای پایان دادن به جنگهای داخلی صحبت از لشکرکشی به خراسان بود. از او نظر خواسته بود: آیا دست زدن به این لشکرکشی کار درستی است؟ [خان قاجار پاسخ داده بود: برای نام و آوازه تان، البته. [وکیل گفته بود: می خواهی به فرماندهی یک سپاهت بگمارم؟] پاسخ داده بود: از عهده برخوادم آمد. [وکیل تصریح کرده بود] اگر بخت از من روگردان شود، تو سوارانت را گرد خواهی آورد و به خاک ترکمن خواهی گریخت و خود را به استرآباد خواهی رساند. آغامحمدخان در رد این سخن چیزی نگفته بود.^(۱)

در دسرهای حسینقلی خان جهانسوز

وضعیت فرزندان محمدحسن خان، پس از مرگ او بدین گونه بود: آغامحمدخان در تهران و زیر نظر کریم خان قرار گرفت. دو برادر او مرتضی قلیخان و مصطفی قلی خان، که خواهرزاده های حسین خان قاجار بودند (و چنان که اشاره کردیم پس از کشته شدن محمدحسن خان حاکم استرآباد شده بود)، به درخواست دایی شان به استرآباد نزد مادرشان فرستاده شدند. حسینقلی خان به اتفاق بقیه خانواده محمدحسن خان به قزوین برده شدند.^(۲)

وکیل الرعایا، چندی بعد، شاید به قصد دلجویی و استمالت از قاجارها، حسینقلی خان فرزند دوم محمدحسن خان را که لقب «جهانسوزی» داشت، مورد توجه قرار داد و در مقام حاکم دامغان به آن منطقه فرستاد. سن او در این موقع به درستی مشخص نشده، اما از اشاره مؤلف گلشن مراد برمی آید که تازه قدم به عالم جوانی گذاشته بوده است. هرچه بود، زمینه های قبلی موجود در خانواده، او را به

۱- همان کتاب، ص ۵۳، ۵۴

۲- گلشن مراد می نویسد: آغامحمدخان و جعفرقلی خان و رضاقلی خان و غیرهم به سیرار رفته و در مدت حیات وکیل در نزد او بودند. (ص ۵۰۰).

طنیان علیه کریم‌خان واداشت. وکیل در فرمانی سرزنش‌آمیز او را از حکومت معزول کرد و دستور داده که در «نوکنده» قصبه‌ای در بندر گز، اقامت گزینند. این قصبه ملک موروثی حسینقلی‌خان بود. به نظر می‌رسد که وکیل به اقدامات او چندان اهمیتی نمی‌داده است و گرنه اعزام او به این نقطه که نزدیک و در واقع در حوزه تحرکات قاجارها، یعنی گرگان و استرآباد است، با مصلحت قرین نبوده است.

حسینقلی‌خان از همین محل با دو برادر دیگر، مرتضی قلیخان و مصطفی قلی‌خان ارتباط حاصل کرد. این رابطه در آغاز شاید تنها خطری بالقوه به حساب می‌آمده اما سخت‌گیریهایی نابجای محمدخان سوادکوهی که از سوی وکیل حکومت مازندران را داشت، این خطر را از قوه به فعل درآورد. برادران قاجار که تحمل «سلوک ناپسندیده» محمدخان را نداشتند، در پی تأمین و تجهیز نیرو برآمدند و با یک حرکت حساب شده، ساری را به تصرف درآوردند. سپاه محمدخان که به مقابله ساری نزدیک می‌شد، در رستم‌آباد توسط مرتضی قلیخان که بر سر راه در جنگل کمین گرفته بود، غافلگیر شد. خان حاکم دستگیر و به ساری نزد حسینقلی‌خان فرستاده شد. اموالش ضبط و خود او کشته شد.

ازدواج بی‌سرانجام

اولین برخورد بین سپاهی که کریم‌خان به فرماندهی علی‌محمدخان زند برای سرکوبی جهانسوز و برادرانش فرستاد در «شیرگاه» روی داد و به شکست حسینقلی‌خان منجر شد. رویارویی سه بار تکرار شد. حسینقلی‌خان از ترکمانان گرگان و دیگر نقاط مازندران هر بار سپاهی تجهیز می‌کرد اما باز شکست می‌خورد. سرانجام با کوچ و بُنه و خانواده خود از نوکنده گریخت و باز به میان ترکمانان فرورفت. محمدیار ترکمان، که از دوستان او بود، هنگام فرار حسینقلی‌خان حق دوستی را فراموش کرد. بُنه و اسباب او را به تاراج گرفت و خواهر وی را اسیر کرد و در مقابل

پنجاه تومان انعام، دختر محمدحسن خان را به علی محمدخان زند، که برای مصادره اموال حسینقلی خان به نوکنده آمده بود، سپرد. خان زند، این دختر را در استرآباد به عقد ازدواج درآورد. این ازدواج، اجباری بود و هم از این رو به موصلت نیا انجامید. کریم خان تحت تأثیر القائنات همسرش؛ خواهر محمدحسن خان بر سر این ازدواج که بی اجازه صورت گرفته بود، بر سردار خود خشم گرفت و با وجود آن همه فداکاری در نبرد با حسینقلی خان، او را از نظر انداخت. و دختر را - که طبق تصریح گلشن مراد، تا آن زمان قفل از در گنج گهر نشکسته و با علی محمدخان امر موصلتش صورت نبسته و به حال اول باقی بود - به قزوین نزد خانواده اش فرستادند.^(۱)

بست نشینی آغامحمدخان

عصیان و ماجرا آفرینی های حسینقلی خان، آغامحمدخان را در شیراز با اضطراب مواجه ساخت. به گزارش رستم التواریخ وی پس از آگاهی از شورش برادر به «شاه چراغ» پناه برد و متحصن شد. رجال دربار به کریم خان گفتند که آغامحمدخان در این ماجرابی گناه است و لذا وکیل، جمعی را به استمالت و بازآوردن او به دربار، مأمور ساخت.^(۲)

قتل با آب تنباکو

توقف حسینقلی خان در میان ترکمانان سه سال به طول انجامید. و چون دریافت که می تواند بر حمایت هواداران خود در استرآباد و گرگان حساب کند، به مازندران بازگشت و در بارفروش (بابل امروزی) بر سر مهدی خان، برادرزاده محمدخان

۱- ابن علی محمدخان در عین شجاعت، جوانی بسیار خام و ناپخته و بی تجربه بود. در ماجرای فوق از ترس تنبیه کریم خان به بقعه شاه امیرحمزه تحصن گزید و چهل روز در آنجا ماند تا سرانجام با وساطت نظر علی خان زند، بخشیده شد. او سرانجام در بصره، در فتنه ای که رخ مسیب آن بود، به قتل رسید.

۲- رستم التواریخ، ص ۳۵۹.

سوادکوهی که به جای عمو، از سوی کریم خان حکومت مازندران را داشت تاخت. او را دستگیر و به قتل رساند و اموالش را ضبط کرد.^(۱)

کریم خان این بار علیمرادخان زند را بر سر حسینقلی خان فرستاد. او کاری مؤثر انجام نداد و علاوه بر آن به آزار و بدرفتاری با طایفه یوخاری باش پرداخت و بر اثر شکایت آنان به شیراز فرا خوانده شد و زکی خان به جای او فرستاده شد.

حسینقلی خان که تاب مقاومت در برابر زکی خان را در خود نمی دید، دوباره خود را به میان ترکمانان کشید. زکی خان در این سفر، جنایات هولناکی مرتکب شد (که در جای خود به آنها اشاره شده است) شدت جنایات او به حدی بود که وکیل او را از ادامه تعقیب حسینقلی خان منع کرد و طی فرمان های محرمانه ابتدا افسران و فرماندهان همراه او را مرخص و از اطرافش پراکنده ساخت و سپس وی را به شیراز فرا خواند.

۱- از برخورد حسینقلی خان و مهدی خان در رستم التواریخ شرح جالبی آمده است:
حسینقلی خان از وی باجی طلب فرمود. وی از روی مغروری و... بی ادبی نمود و پیغام فرستاد که: من محمدخان نیستم، مرا مهدی خان می گویند. اگر باورت نمی آید «گلین گرین» چون این پیغام به حسینقلی خان رسید خروشید و فرمود آن تاجیک ناکس تُرکی هم می گوید. آوازه انداخت که به خراسان می رویم و با پنجاه سوار وارد شهر مازندران شد و با اسباب و لباس ترکمانی وارد دارالحکومه مازندران شد و در نیمروز که خوانهای پر نعمت و ناز ناهار مجلس مهدی خان را در بیرون مجلس چیده بودند... قاپوقچی پیش آمد که حسینقلی خان را از داخل شدن منع نماید آن والجاه چنان شمشیری بر گردنش زد که سرش مانند گوی بر زمین افتاد و داخل شد... مجلس برهم خورد و مهدی خان پابرهنه از مجلس بیرون دوید که حسینقلی خان از عقبش دوید و طناب بر گردنش افکنده و کشید و بر زمینش زد و دستهایش را بستند... بعد از ملاحظه آن خوان پر نعمت فرمود توشه سفر ما را بیاورید. یک کیسه گندم برشته آوردند. فرمود: این خوراک ما در سفر بود و ناهار تناول فرمود. بعد رختخواب طلب فرمود. یکدست جامه خواب مهدی خان را آوردند... همه ترمه و پر از پر قو گسترده... آن والجاه فرمود: جامه خواب سفری ما را بیاورید. یک یاپونچی آوردند با یک نمذ نازک ترکمانی. فرمود ما شاهزاده ایران می باشیم. قبای ما چوخا و پشمینه و آرخالق ما البجه و شال کمر ما کتان و آن خوراک ما. ای نادرست ناپاک مغرور... تو املاک موروثی ما را ضبط نموده ای و ما ربع آن را از تو طلب نمودیم ندادی، چرا دشنام و پیغامهای زشت و ناپسند فرستادی؟... فرمود آب تنباکو چندان به خوردش دادند تا مُرد... (ص ۲۵۷ تا ۲۵۹ با تلخیص).

دام یوخاری باش‌ها

بیرون رفتن زکی خان از مازندران برای حسینقلی خان فرصت جدید بود تا او باز به استرآباد بازگردد. اما این بار او به سوی دام مرگ می‌آمد. یوخاری باش‌ها، که در زمان استیلای موقت او در استرآباد، بسیاری از کسان خود را به وسیله او از دست داده بودند، چند تن از ترکمانان را بارشوه فریفتند. آنها نیمه شبی حسینقلی خان را که بر اثر تکاپوی روزانه خسته و در خوابی عمیق بود و نگهبانانش نیز هر کدام در سویی خفته بودند، به قتل رساندند.^(۱)

بدین ترتیب ماجرای حسینقلی خان قاجار جهانسوز، با مرگ او پایان یافت. خانواده او به امر کریم خان از سمنان و دامغان فراخوانده و به قزوین فرستاده شدند. برادران او، جعفرقلیخان و علیقلی خان از قزوین به شیراز رهسپار گردیدند. از پسران محمدحسن خان قاجار کسی که بتواند مصدر فتنه و آشوبی شود، جز شیراز در جای دیگری نبودند.

۱- گلشن مراد، ص ۳۵۵. مؤلف رستم‌التواریخ قتل حسینقلی خان را نتیجه مواضعه و فرار پنهانی کریم خان با ترکمانان می‌داند و درست هم به نظر می‌رسد: قاصدی چند با ارقام نزد صنادید اکابر ترکمان و کولان و یموت فرستاد که اگر حسینقلی خان را گرفتید و برای من آوردید به قدر خواهش شما انعام و احسان من به شما خواهد رسید و اگر چاره او را نکردید، با لشکری آراسته جنگی و خونخوار... به آن حدود خواهم آمد و دشت گرگان و دشت قبیجاق را به آتش خواهم کشید. ایشان هم متوهم گردیدند و بکه غلامی ترکمان که حسینقلی خان کمال اطمینان به وی داشت و او را امین خود از همه بابت می‌دانست... تطمیع به زر نمودند... اتفاقاً شبی به ابلغار از بیست فرسنگ راه آمده و... یابونچی بر سر کشیده و به خواب رفت و نفیرش بلند شد... آن چند نفر ترکمان که منتظر فرصت بودند، به همواری آمدند، یکی از ایشان نیزه از روی یابونچی به حلقوم مبارکش فرو نموده و به درجه شهادتش رسانیدند و پنهان شدند... (ص ۳۶۱، ۳۶۶). کیفیت و تاریخ قتل حسینقلی خان بین مورخان متفاوت است. به گفته رضاعلی خان هدایت در منتظم ناصری، (ص ۳۱۴) وی در سال ۱۱۸۹ هـ در فندرسک به ضرب خنجر و نیزه به قتل رسید. فرهاد میرزا در جام جم مانند رستم‌التواریخ مدعی است که قتل او با توطئه کریم خان و به دست ترکمانان یموت صورت گرفته و نامی مؤلف تاریخ گیتی‌گشا آن را حاصل اغوای ترکمانان وسیله افراد مخالف حسینقلی خان ذکر می‌کند. (تعلیقات گلشن مراد، ص ۸۰۶).

کریم خان و آغامحمدخان

گفتیم که آغامحمدخان به نزد وکیل برده شد و یا به ادعای گلشن مراد، خود به آستان معدلت نشان کریم خان پیوست. «او سیزده سال به شکل نیمه اسیر در دربار کریم خان به سر برد». (۱)

جز چند مورد معدود، تقریباً تمام منابع تاریخی تصریح کرده‌اند که خان زند، از بذل مهربانی و جوانمردی در حق آغامحمدخان کوتاهی نکرده است. و در این زمینه داستانهای متعددی ساخته‌اند. برخی از این داستانها را، فتحعلی‌شاه قاجار نقل کرده است. او نیز همچون عموی خود در دربار کریم خان می‌زیسته است و هنگام مرگ وکیل‌الرعا، هشت یا ده ساله بوده است. داستانهایی را که فتحعلی‌شاه روایت کرده، یا خود دیده و شنیده و یا از عموی خویش (آغامحمدخان) شنیده و نقل کرده است. این داستانها توسط جلال‌الدین میرزا قاجار، فرزند فتحعلی‌شاه ثبت گردیده است. و به نظر می‌رسد انعکاس آنها در منابع عهد قاجار از همین جا است.

نخستین دیدار

اولین رویارویی کریم خان و آغامحمدخان را از روایت ژان گوره نقل می‌کنیم. وی می‌گوید پس از اینکه محمدخان سوادکوهی خان قاجار را در مازندران دستگیر کرد، او را در اشرف تحت مراقبت قرار داد تا اینکه مأمور اعزامی کریم خان، احمدخان فندرسکی در رأس یکصد سوار از تهران به مازندران آمد و آغامحمدخان را تحت مراقبت شدید خود به تهران برد. در این ایام وکیل‌الرعا در قریه‌کن تهران سکونت داشت. وقتی آغامحمدخان را به حضور او بردند، کریم خان به او گفت: بر تو پوشیده نیست که یک یاغی بعد از این که دستگیر شد، باید به قتل برسد و یا نابینا گردد. ولی من از قتل تو صرف‌نظر می‌کنم و دنیا را هم در جهان بین تو تاریک نمی‌نمایم، زیرا می‌دانم که خواجه شده‌ای و همین مجازات را برای تو کافی می‌دانم... شخصی در

وضع تو باید دست از زندگی دنیوی بشوید و عمر خود را وقف آخرت کند.

آغامحمدخان گفت: عبادت من هرگز متارکه نشده و من نماز می‌خوانم و روزه می‌گیرم... بعد از اینکه به استرآباد مراجعت کردم، بیش از آنچه تعیین شده خدا را خواهم پرستید. کریم‌خان گفت: تو نباید به استرآباد مراجعت کنی. آغامحمدخان گفت: آیا بازگشت من به استرآباد عیبی دارد؟ کریم‌خان گفت: اگر تو به استرآباد مراجعت کنی باز در آنجا فتنه برپا خواهی کرد.

آغامحمدخان در پاسخ گفت: از شخصی که نه مرد است و نه زن چه کاری ساخته است؟ من برای این میل دارم به استرآباد مراجعت کنم که طایفه اشاقه‌باش سرپرست ندارند. کریم‌خان گفت: مادرت یک زن لایق است و می‌تواند طایفه شما را اداره نماید... تصمیم من راجع به تو این است که ترا در اینجا نگاه دارم. وضع آینده‌ات به رفتارت مربوط است. اگر از رفتارت راضی باشم به تو آزادی بیشتری خواهم داد وگرنه ترا به زندان خواهم انداخت و اگر در زندان در صدد توطئه برآیی به قتل خواهی رسید یا کور خواهی شد...

کریم‌خان، آغامحمدخان را با خود به تهران آورد و در ارک جا داد. او موظف بود که هر روز خود را به وی نشان دهد. او اجازه داشت که زیر نظر دو مأمور حکومتی از ارک خارج شود و در بازار و معابر تهران گردش کند ولی حق خروج از تهران را نداشت. او از کریم‌خان اجازه گرفت در حلقه درس شیخ علی تجریشی که در امام‌زاده زید تهران تشکیل می‌شد، حضور یابد. کریم‌خان هم از اینکه خان قاجار دنبال تحصیل علم باشد و از جاه‌طلبی دست بردارد، راضی بود.^(۱)

نکته‌ای شگفت

چون کریم‌خان به شیراز رفت، آغامحمدخان نیز به آن شهر انتقال یافت و از آن پس تا پایان عمر وکیل‌الرعایا، خان قاجار نیز در همان شهر متوقف و تحت نظر بود،

۱- برگرفته از: خواجه تاجدار، ژان گوره، ترجمه ذبیح‌الله منصوری، ج ۱، ص ۲۶۶ به بعد.

اما چنانکه از منابع عهد زندیه برمی‌آید او در کاخ شاهی مورد توجه و محبت و عطف و در بعضی امور طرف مشورت کریم‌خان بوده است. امینه پاک‌روان می‌نویسد: نکته‌ای که می‌تواند مورد شگفتی باشد اینکه وکیل، با آن صفای درونی و با آن علاقه‌اش به شیرینی زندگی، در این مرد خشک و عبوس که چهره‌ای بی‌نشان از سال داشت منبع جاذبه‌ای یافت. آری وکیل سخت فریفته‌ی روان روشن و آرام‌ناپذیر، فراست و زیرکی و غرور گروگان شده بود، غروری که همچنان بیدار مانده بود و با دعوی فراموشی و چشم‌پوشی به پستی نمی‌گرایید.^(۱)

شاید از اثر همین شیفتگی بود که کریم‌خان در جایی گفته بود که این جوان بالاخره سلطنت را از خاندان زند خواهد گرفت و وقتی به او گفتند پس چرا او را به قتل نمی‌رسانی، حرف شگفتی زد. (حرفی که احتمالاً به او نسبت داده‌اند). گفت: کسی را که خدا برای پادشاهی آفریده باشد، چگونه من می‌توانم او را به قتل برسانم؟^(۲) او نمی‌دانست که ماری را در آستین خود می‌پرورد؟

کریم‌خان و فتحعلی‌شاه

باباخان قاجار و فتحعلی‌شاه بعدی در پادشاهی کریم‌خان در سنین نوجوانی بوده است.^(۳) او نیز همچون عموی خود آغامحمدخان قاجار در دربار وکیل‌الرعیایا و تحت توجه او می‌زیسته است. یکی از فرزندان فتحعلی‌شاه، نامش جلال‌الدین میرزای قاجار از قول پدر داستان شیرینی روایت می‌کند. این داستان از یک‌سو پاکدلی، نیک‌نفسی و درست‌کرداری کریم‌خان زند و نفرت او را از دورویی و حيله‌گری بازگو می‌کند و از سوی دیگر، قدرت بازو و توانایی جسمی فتحعلی‌شاه را در ایام نوجوانی بازگو می‌کند. فتحعلی‌شاه گفته است:

۱- آغامحمدخان قاجار، ترجمه جهانگیر افکاری، انتشارات بامداد.

۲- تاریخ نگارستان، ص ۴۱۸

۳- محمد هاشم آصف سن او را هنگام مرگ پدرش حسینقلی‌خان، ده ساله ذکر می‌کند. او مسمی به فتحعلی‌شاه و مشهور به باباخان بوده است. (رستم‌التواریخ، ص ۳۵۹، ۳۶۰).

روزی در بارگاه آن پادشاه با آغامحمدخان بودم. کریم‌خان مرا با برادرزاده خویش، یعنی لطفعلی‌خان به گشتی انداخت. اگرچه وی دو سال از من فزون‌تر بود، نیروی من بیش بود. آغامحمدخان مرا اشاره می‌کرد که خود را به زمین اندازم. آن پادشاه به آغامحمدخان گفت: پیر ویسه! بچه را دورویی می‌آموز. تو خود زیرانداز مرا ریز ریز می‌نمایی و بچه را دورویی می‌آموزی؟ پس از آن برخاست و دست خویش را بر شانه من زد و آفرین گفت و مرا بر زمین زدن برادرزاده خود واداشت. تا آنکه وی را به زمین افکندم. پس مرا پیش خواند و بر زانوی خویش نشانده، چهره‌ام را بوسید و مهربانی بسیار فرمود.^(۱)

رستم‌التواریخ می‌نویسد: مرشد و رهبر فکری باباخان، عمویش آغامحمدخان قاجار بود. او حتی چگونه سخن گفتن با وکیل را نیز به برادرزاده می‌آموخت. پس از آنکه حسینقلی‌خان آشوبهایی در مازندران برپا کرد، و خاصه هنگامی که مهدی‌خان سوادکوهی حاکم منصوب کریم‌خان در مازندران را به قتل رسانید، کریم‌خان فرزند خردسال او باباخان را به حضور طلبید و قصدش این بود که شاید بتواند از کودک حرفهایی در باب پدرش بشنود. اما آغامحمدخان از پیش باباخان را تعلیم داده بود که در برابر پرسشهای وکیل چه جوابهایی بدهد. و چون کودک آن سخنان را عیناً در برابر وکیل تکرار کرد، کریم‌خان «از استماع آن سخنان بسیار خندید و رو به جانب علیا جناب عمه والاجاه آغامحمدخان که حلیله‌اش [همسرش] باشد نمود و فرمود: دیشب همه این سخنان را «پیران ویسه» یادش داده است.»^(۲)

۱- تاریخ عضدی، جلال‌الدین میرزا قاجار، نقل از تاریخ نگارستان.

۲- رستم‌التواریخ، ص ۳۶۰، ۳۶۱.

پایان راه

... وکیل در اندیشه جانشین مناسب برای خود برنیامد. با اینکه به خوبی می دانست فرزند ارشدش ابوالفتح خان، استعداد حفظ پادشاهی را ندارد...
... در شش ماهی که شایعات مرگ قریب الوقوع وکیل بر جامعه حاکم شده بود و بیماریهای متعدد وکیل موجب آنها بود، اضطراب عمومی افزایش یافت و به نظر می رسید که مردم نگران حوادث شومی هستند...
... حوادثی که در لحظات پس از مرگ وکیل رخ داد، عجیب و وحشتناک بود...

... مرگ کریم خان، سران زند را چون موی زنگی به جان هم انداخت. وقتی سران زبده زند؛ در حالی که هنوز جسد وکیل بر زمین بود، در یک توطئه خونین وسیله زکی خان کشته شدند، توانایی بالقوه سلسله زند برای حفظ سلطنت نابود شد...

فصل پانزدهم:

پایان راه

آخرین دلشوره‌ها

سال ۱۱۹۳ هجری قمری برای سلسله زند سرنوشت‌ساز و به بیان دقیق‌تر، سال شومی بود. به نظر می‌رسید که وکیل، سلسله خود را به اوج قدرت رسانیده است اما در معنا این اوج، آغاز فرود آن سلسله هم بود.

سلطان پاکدل و خیرخواه زند به آخر راه زندگی خود رسیده بود. شش ماهی بود که بیماری، اعتدال وجودش را مختل ساخته بود. او در حالی آماده سفر پایانی می‌شد که پوسته بیرونی حکومتش به اعتبار قدرت و هیمنه و محبوبیت شخصی خودش بی‌خدا شده به نظر می‌آمد، اما از درون سخت آسیب‌پذیر بود. وکیل در اندیشه جانشین مناسب برای خود برنیامد و این مسأله یکی از گره‌گام‌های تاریخی در

سلسله زند است. چرا مردی چون او، با آن همه دوراندیشی، به فکر پاسداری از حکومتی که با آن همه رنج و خون دل مستقر ساخته بود برنیامد؟

در روایاتی چند آمده که او خود به ناتوانی فرزندش ابوالفتح خان واقف بود و می‌دانست که میراث‌خوار حکومتش قادر به حفظ پادشاهی او نخواهد بود. آیا هم‌چنان که مؤلف رستم‌التواریخ حکایت کرده، بنیانگذار پادشاهی زندمار خطرناک قاجاریه را که از سردی به گرمای عاطفه او خزیده بود، لایق‌تر از فرزند خود ارزیابی کرده بود؟ و به راستی می‌پنداشت تقدیر چنین می‌خواهد که سلسله‌اش به دست مرد علیلی که در پناه او و در چنگ اوست، نابود گردد؟

زلزله، مصیبت بزرگ

قلمرو حکومت وکیل کمابیش آرام بود. غیر از خراسان که به اختیار وکیل خود و به سبب ارادت به نادرشاه آنجا را تحت استیلای شاهرخ افشار، شاه نابینا وا گذاشته بود، بقیه سرزمین‌های ایران ظاهراً در آرامش بودند. مازندران، با کشته شدن فتحعلی خان جهانسوز قاجار آرام شده بود. بازگشت صادق خان، اوضاع بصره را که نالایقی و بی‌تجربگی علیمحمدخان به آتش کشیده بود، دوباره سامان داده بود. عجالتاً از جایی صدایی بلند نمی‌شد. نظم کریم‌خانی اعتبارش برجا بود. تنها واقعه مهم، زلزله‌ای بود که در اواخر سال ۱۱۹۲ کاشان را زیر و رو کرد. «شب سه‌شنبه ۲۵ شهر ذی‌قعدة الحرام، آخر آذر ماه جلالی، نیم ساعت به طلوع صبح مانده، زلزله‌ای عظیم در کاشان، اصفهان، قم و بعضی محال‌ری اتفاق افتاد. چون در کاشان شدت آن سانحه بیشتر از سایر بلاد مذکوره بود، عدد متوفیات آنجا از بلده و بلوکات به هشت هزار کس رسید.^(۱)

۱- گلشن مراد، ص ۳۷۳. آذر بیگدلی که در این هنگام مقیم کاشان بود و در این حادثه چند تن از منسوبان و از جمله برادرزاده‌اش را از دست داده بود رباعی زیر را سرود:

شد زلزله‌ای که نیست شد هست زمین بس روح روان که گشت پابست زمین
مردم به فغان و آه از جور سپهر من خاک به سر می‌کنم از دست زمین

شدت خرابی بسیاری از مردم کاشان را به ترک شهر مجبور کرد. کریم خان حکام برخی از شهرها را ملزم به بازسازی کاشان کرد. محمدظاهر بیگ زند و منوچهر بیگ زند مأمور اجرای کار ترمیم خرابیهای کاشان شدند.

طوفان درون سلسله زند

شش ماهی بود که بیماریهای گوناگون یا به تعبیر میرزا صادق نامی، ناخوشیهای متعاقب «سلامت وکیل را مختل ساخته بودند. این «ناخوشیهای متعاقب» گرچه خناق، سل، قولنج و درد شکم نام برده شده اند اما علت پیری از همه مهم تر و منطقی تر بود. در طول بیماری وکیل، اوضاع بیش از پیش بحرانی می شد. اضطراب عمومی افزایش می یافت. به نظر می رسید که مردم نگران حوادث شومی هستند. ابوالحسن غفاری می گوید:

جمهور خلائق از تشویش آن که حادثه رخ نماید و سانحه چهره گشاید،
وداع جان و اندیشه ی ترک روان کرده به جهت حفظ حال و محارست ناموس و
عیال، تمام شهر شیراز را کوچه بندی کرده و خانه ها را سیبه [چپر، دیوار
چوبی] و سنگر خود ساخته بودند.^(۱)

تلاش پزشکان اندکی وضع بحرانی را بهبود بخشید. با اینکه بیماریها همچنان برجای بودند و عارضه ای خطرناک هم در مثنائ وکیل پیش آمده بود برای کاستن از شایعات با هر زحمتی بود خود را به دیوان خانه می رسانید و در مقابل چشم مردم ظاهر می شد.

در یکی از همین روزها بود که وقتی خواست پای بر رکاب اسبی که برایش تا جلو پله های دیوان خانه آورده بودند، گذارد، حالش منقلب شد و بر زمین نشست. او را بر دوش حیدرخان زند گرمسیری به درون حرمسرا بردند.

چاره‌اندیشی اطّبا بی‌ثمر بود. به روایت ابوالحسن غفاری شب سه‌شنبه سیزدهم صفر سال ۱۱۹۳ هـ روح از کالبد وکیل پرواز کرد.^(۱)

تیغ قهر زکی خان

جنگ قدرت، خیلی پیش از آنکه روح از بدن وکیل پرواز کند، آغاز شده بود. زمینه کار به یکسال پیش که وکیل اسیر بیماری و ناتوانی شده بود، برمی‌گشت. سران زند به طور عمده به دو دسته تقسیم شده بودند و دو سردار قدرتمند، نظرعلی خان و زکی خان هر یک سردستگی یکی از دو جناح را برعهده داشتند و دو پسر وکیل، ابوالفتح خان و محمدعلی خان، بازیچه رقابت بودند. می‌دانیم که بین دو سردسته، نظرعلی خان و زکی خان کینه دیرینه‌ای حکمفرما بود. نظرعلی خان بود که شورشهای زکی خان را خاموش می‌کرد و وامی داشت تا از فرط اضطرار به اصطبل وکیل پناهنده شود. هر دو حریف به وسیله عمال خود از درون اطاق مرگ لحظه به لحظه خبردار می‌شدند.^(۲) همین که شنیدند وکیل آخرین نفس را کشید، زکی خان، سران زند طرفدار خود و نظرعلی خان امرای معتبر جناح وابسته به خود را به مشورت گرد آوردند. در حالی که هر دو دسته از هم وحشت داشتند، یکدیگر را برای مذاکره نزد هم فرا می‌خواندند. نظرعلی خان زکی خان را برای مشورت به خانه خویش دعوت می‌کرد و زکی خان، نظرعلی خان را. اما هیچکدام به یکدیگر اعتماد نمی‌کردند.

۱- در اینکه کریم خان در سال ۱۱۹۳ هـ درگذشته است، همه مورخان اتفاق نظر دارند. اما در روز و ماه مرگ او اختلاف است. دکتر هدایتی از طریق گزارشهای کنسول فرانسه در بصره، مرگ وکیل را در محرم ۱۱۹۳ مطابق با مارس ۱۷۷۹ برآورد کرده (تاریخ زندیه، ج ۱، ص ۲۰۰). در حالی که غفاری در گلشن مراد (ص ۳۷۶) درگذشت وی را روز ۱۳ صفر این سال نوشته است.

۲- ابوالحسن غفاری می‌نویسد: زکی خان از طریق خانه خواهرزاده خود علیمرادخان، که چسبیده به سرای وکیل بود، به وسیله سوراخی که در دیوار یا پشت بام ایجاد کردند، لحظه به لحظه احتضار وکیل را زیر نظر گرفته بود. (گلشن مراد، ص ۳۷۷).

نظر علی خان گروهی را برای حفاظت از ابوالفتح خان داخل ارک شاهی فرستاد و خود نیز آماده شد تا به آنها بپیوندد. سران زند هوادار او، وی را از این کار پرخطر برحذر داشتند، اما او به هشدار منطقی آنها اعتنایی نکرد و داخل ارک پادشاهی شد. ارک، بلافاصله وسیله زکی خان محاصره شد. نبرد سختی از بیرون و درون آغاز گشت. از داخل ارک نظر علی خان و همراهان اندک او مردانه مقاومت می کردند.

در این موقع همسر کریم خان، مادر محمد رحیم خان، برای وساطت از سوی زکی خان به ارک فرستاده شد. دختر نظر علی خان، عروس این زن بود. پس انتخاب هوشمندانه‌ای صورت گرفته بود. قرار بود دو طرف دست از مخاصمه بردارند و برای جلوس ابوالفتح خان آماده گردند. دو سردار آماده ملاقات یکدیگر شده بودند که اسماعیل خان قشقایی زکی خان را از توطئه احتمالی نظر علی خان به شبهه انداخت و احتمال داد که در صورت ملاقات ممکن است به جان او آسیبی برسانند. وسوسه او در زکی خان گرفت. به توطئه جدیدی متوسل شد. «محمد حسین خان زند هزاره را به نیابت خود به این امر مأمور نموده مصحفی [قرآنی] جعلی در جوف قابلق گذاشته به مصحوب او نزد نظر علی خان فرستاد» و به دنبال آن جمعی از سرکردگان مافی را برای دستگیری نظر علی خان آماده و اعزام کرد. و به او پیغام داد که: محمد حسین خان نایب و گماشته ماست باید که به سخن او مطمئن گشته به منزل ما بیایی.

نظر علی خان، خشمگین آماده نبرد می شد که فرستادگان زکی خان رسیدند و در آنجا بود که او را محاصره و گلوله باران کردند. تیری به نظر علی خان اصابت کرد و او را در غلطانند. سربازی از جماعت مافی بلافاصله سر از بدنش جدا کرد و نزد زکی خان برد... مرگ او، امید آشتی را از محاصره کنندگان ارک گرفت و تمام آن روز (چهاردهم صفر ۱۱۹۳) به مبارزه ادامه دادند. صبح روز بعد، زکی خان به نیرنگ تازه‌ای متوسل شد. رسولی نزد مدافعان فرستاد که: غرض اصلی قتل نظر علی خان بود، اکنون هیچ مانعی در کار نیست بهتر است ارک را ترک کنید که هیچ فتنه دیگری در کار نیست. پیام صلح زکی خان در عده‌ای از مدافعان ارگ کارگر افتاد. خاصه که آذوقه‌ای هم

در ارک نمانده بود. برخی نزد زکی خان رفتند و عده‌ای از جمله کلبعلی خان زند و برادران او در ارک باقی ماندند. زکی خان عده‌ای را به سراغ آنها فرستاد. در نزاعی که در گرفت از طرفین عده‌ای کشته شدند و باقی‌ماندگان ارک دستگیر و فوراً اعدام گردیدند. آن گروه هم که با پای خود نزد زکی خان رفته بودند، به محض ورود به قتل رسیدند.

خانه نظر علی خان نیز محاصره و دو فرزند او آقامیرزاعلی و آقامحمدعلی و عده‌ای دیگر دستگیر، ابتدا کور و سپس کشته شدند. در گیرودار این مبارزه بیست و سه نفر از شجاع‌ترین و کارآترین مردان زند، در توطئه زکی خان کشته شدند. خانه‌های صادق خان، نظر علی خان، شیخعلی خان و دیگر امیران مقتول به کلی غارت شد. به نوشته گلشن مراد: «اسباب و اثاثیه بسیار و زر و زیور و جواهر فزون از حد اوهام حاصل نمودند».^(۱)

سرنوشت جسد مطهر خاقان

کالبد کریم‌خان، هم‌چنان در دولتخانه بر زمین بود. با اینکه تصفیة خونین پایان گرفته بود، زکی خان علما و فقهای شهر را گرد آورد. ابوالفتح خان را نیز حاضر کرد و «به آئین شریعت غزا به تغسیل و تکفین جسد مطهر خاقان مغفور پرداخته، در اندرون باغ جدید سلطانی، در صفحه جنوبی عمارت کلاه‌فرنگی مدفون ساختند. کلاه‌فرنگی، باغ محبوب کریم‌خان بود. ظاهراً خود وصیت کرده بود که در این باغ او را به خاک سپارند. شاید می‌پنداشت که پس از آن همد تلاش و تکاپو، کالبدش، در این خوابگاه جاودانه، آرامش ابدی خواهد یافت. اما چنان که می‌دانیم چنین نشد: سیزده سال بعد از این تاریخ، یعنی در اوایل ذی‌الحجه سال ۱۲۰۶ آغامحمدخان قاجار که دشمن کینه‌توز خاندان زند بود. فاتحانه وارد شیراز شد و در

۱- برگرفته از: گلشن مراد، ص ۲۷۴ به بعد، و نیز: کریم‌خان زند، نوایی، ص ۱۵۰ به بعد.

باغ وکیل منزل کرد و در همین کلاه‌فرنگی به سلام نشست و چون برخاست به میرزا محمدخان لاریجانی دستور داد که قبر را شکافته و جنازه کریم‌خان را به تهران برد و در میان کریاس [آستانه] خلوت کریم‌خانی دفن کند تا هرگاه که آغامحمدخان از آنجا بگذرد، پای بر استخوان‌های دشمن و قاتل پدر خویش بگذارد.^(۱)

زکی خان، دافع الظلمه؟

کشتار سران زبده زند، در توطئه خونین زکی خان، توانایی بالقوه سلسله زند را برای حفظ حکومت و پادشاهی به شدت کاهش داد. هرچند برخی از وقایع نگاران آن زمان معتقدند که اگر او به این تصفیه دست نمی‌زد احتمال شورش و خون‌ریزی بیشتر بود. میرزا محمد کلانتر، که زکی خان را «دافع الظلمه» می‌نامد، می‌نویسد:

گویا جناب اقدس الهی او را به جهت محافظت آن روز باقی گذاشته بود که به ادعای سروری برخاست و نگذاشت که با وصف آن جنجال و هفتاد و دو گروه، فسادی برپا شود و الاً زیاده از آنچه به تصور آید مظنه برهم خوردگی و قتل و اسیر و غارت بود تا به کجا منجر شود... سر دشمن، به خنجر دشمن...^(۲)

۱- کریم‌خان زند، دکتر نوایی، ص ۱۵۵. بنا بر نوشته فارس‌نامه ناصری، آغامحمدخان پس از تصرف مشهد، استخوانهای نادر را نیز به تهران آورد و در کنار قبر وکیل به خاک سپرد. پس از قتل آغامحمدخان، فتحعلی‌شاه، بقایای اجساد آن دو را به نجف اشرف حمل کرد و در آنجا زیر خاک برد. استاد نوایی می‌نویسد: در زمان رضاشاه جمعی از بقایای خاندان زند که از انتقال اجساد و استخوانها خبر نداشتند یا تجاهر می‌کردند، رضاشاه را واداشتند تا دستور دهد که بار دیگر آن محل را بشکافند و بقایای جسد کریم‌خان را به نجف حمل کنند و کارت پستی نیز از این مراسم انتشار یافت. در حالی که این کار در ۱۲۰ سال پیش از آن تاریخ انجام گرفته بود. (ص ۱۵۶).

۲- روزنامه میرزا محمد کلانتر، ص ۶۸، ۶۹.

کریم خان در افسانه‌ها و داستانها

... برای دریافت واقعیت‌ها در رخداد‌های تاریخی، افسانه‌ها بهترین اسناد به‌شمار می‌آیند. چرا که برساخته و حاصل تجربه‌های راستین و واقعی مردم هر زمانه‌اند...

... کریم خان زند مصداق بارز مفهومی است که از آن «افسانه خوب» در ذهن تداعی می‌شود...

... می‌گویند وقتی که وکیل و آغامحمدخان تلاش کارگران را که با زحمت سنگهای سرستونهای دیوار شیراز را بالا می‌بردند، تماشا می‌کردند، آغامحمدخان با خود می‌اندیشید که: من چگونه این سنگهای بزرگ را به تهران حمل کنم؟...

... وقتی از ملاماندگار کواری سعایت کردند که بذل و بخشش، بیش از اندازه مداخل کواری می‌کند، او خوانچه‌هایی که در هر کدام مثنی نخود، گندم، ماش، عدس، مویز و بادام بود، به محضر کریم خان آورد و گفت: زراعت، گنج است...

گر زانکه فسانه می‌شوی ای بخرد!
افسانه نیک شو، نه افسانه بد.

فصل شانزدهم

کریم خان در افسانه‌ها و داستانه‌ها

افسانه و شخصیت‌های تاریخی

داستان پردازی و افسانه‌سرایی پیرامون زندگی شخصیت‌های تاریخی، از قدیم‌ترین ایام معمول بوده است. یکی از ویژگی‌های فرهنگ عامه همه ملت‌ها همین افسانه‌پردازی در اطراف حیات مردان و زنانی است که کارنامه زندگی آنها - خوب یا بد - در اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی زمانه‌شان تأثیرات مهم و سرنوشت‌ساز داشته است.

برخی از اینگونه داستانها دارای اصالت و واقعیت تاریخی هستند، پاره‌ای بازسازی شده و صورتی غیر از واقعیت داستان یافته‌اند، و دسته‌ای از آنها به کلی عاری از اصالت تاریخی و زاده تلقی و برداشت ویژه مردم از عملکرد شخصیت مورد نظرشان است.

بدیهی است که شخصیت‌های تاریخی در قلمرو داستانهای عامیانه به رجال سیاسی و نظامی و پادشاهان و حکام محدود نمی‌شود، بلکه مردان و زنان اهل علم و هنر و دانش و دین نیز در کانون علایق فولکلوریک عامه مردم قرار دارند. مردم هم‌چنان که برای شاهان و سرداران نظامی و وزیران داستان می‌سازند، برای فیلسوفان و دانشمندان و شاعران و زاهدان و صوفیان بزرگ نیز حکایت‌ها می‌آفرینند. داستانهایی که درباره بوعلی‌سینا، خواجه نصیر طوسی، فردوسی، سعدی، حافظ و دیگران آفریده شده از اینگونه است.

در میان پادشاهان، علاوه بر پادشاهان اساطیری و داستانی شاهنامه، سلاطین تاریخی مثل انوشیروان و شاهان بعد از اسلام مانند یعقوب لیث، شاه اسماعیل اول و شاه‌عبّاس اول از سلاطین صفوی، نادرشاه از افشاریه، آغامحمدخان و فتحعلی‌شاه و ناصرالدین‌شاه از قاجارها موضوع داستانهای تاریخی قرار گرفته‌اند. شاه اسماعیل اول صفوی در داستانهای فولکلوریک آذری، چهره‌ای محبوب و قهرمان و سمبل حاکمی عادل و شجاع و در عین حال عاشق پیشه است، که برای رسیدن به محبوب، به قهرمانی و شمشیرزنی دست بیرون می‌آورد. نوازندگان و خوانندگان آذری، «عاشیق»ها، قهرمانیهای شاه اسماعیل ختایی را در داستانهای خود نقل کرده‌اند.^(۱) شاه‌عبّاس اول بیش از دیگر شاهان صفوی مضمون افسانه‌ها قرار گرفته است.

۱- در این باره نگاه کنید به: شاه اسماعیل صفوی، مرشد سرخ کلاهان، پناهی سمنانی، انتشارات نمره.

چهره شاه‌عباس اول در ادبیات آذری چهره‌ای منفور و ستمگر است. گماشتگان او دختران زیباروی مردم را از شهرها و روستاها، با قهر و جبر جمع‌آوری می‌کنند و به حرم خانه شاه می‌فرستند. چهره دیگر شاه‌عباس اول، چهره‌ای مثبت است. او پادشاهی عادل و مردم‌دوست است که شبها با لباس مبدل و به شکل درویش به در خانه‌های مردم می‌رود تا از مشکلات و نیازمندی آنها باخبر شود و بداند که در قلمرو پادشاهی او چه اتفاقاتی می‌افتد.^(۱)

هارون الرشید، خلیفه عباسی و ماجراهای او موضوع بسیاری از داستانهای هزار و یکشب شده است. از فرزند او مأمون نیز در افسانه‌ها به کرات یاد شده است. از سرداران نظامی و رهبران جنبشهای اجتماعی و مذهبی مانند: ابومسلم خراسانی، بابک خرم‌دین، مازیار، افشین، المقنع، حسن صباح، و دیگر مبارزان، افسانه‌ها و حکایتها نقل شده است.

این داستانها در زندگی تاریخی و فرهنگی ملت‌ها تأثیر فراوان دارند. برای دریافت واقعیت‌های رخدادهای تاریخی، بهترین اسناد به‌شمار می‌آیند، چهره واقعی و حقیقی شخصیتها که وسیله مورخان و وقایع‌نگاران رسمی و مأموران حکومتی در هاله‌ای از توصیفات دروغین و تملق‌آمیز، یا تبلیغات منفی و مغرضانه پوشیده شده، از لابه‌لای این داستانها بهتر شناخته می‌شود زیرا که برساخته و حاصل تجربه‌های راستین و واقعی مردم هر زمانه است.

با این مقدمه، به سراغ کریم‌خان و داستانهای مربوط به او می‌رویم. کریم‌خان، مصداق بارز مفهومی است که از آن «افسانه خوب» در ذهن تداعی می‌شود.

۱- نگاه کنید به: شاه‌عباس کبیر، مرد هزار چهره، انتشارات نمونه، داستانهای هزار و یکشب، انتشارات ندا.

وکیل‌الرعیایا و آغامحمدخان

برخی از داستانها درباره روابط وکیل با آغامحمدخان قاجار است. چنان که در جای دیگر اشاره کردیم، آغامحمدخان در شیراز به صورت گروگان بود. در روزهایی که حصارها و باروهای شهر شیراز را بنا می‌کردند، کریم‌خان برای تماشا و کنترل کار، در محل کار حضور می‌یافت یکی از روزها آغامحمدخان نیز همراه او بود. کارگران سنگهای بزرگ سرستونها را با زحمت و مرارت، به بالای بارو می‌کشیدند. کریم‌خان، به آغامحمدخان که محو تماشای این منظره بود، گفت: می‌دانم که اکنون در دلت چه می‌گذرد، با خود می‌گویی اینک آنها برای بالا کشیدن سنگها از اندک فاصله زمین تا بالای دیوار چه رنجها می‌کشند. من چگونه خواهم توانست این سنگهای بزرگ را به تهران حمل کنم. آغامحمدخان در آن لحظه همین اندیشه را داشته است.^(۱)

قالی‌های کاخ شاهی

ماجرای پاره کردن فرشهای کاخ شاهی توسط آغامحمدخان مشهور است. نوشته‌اند در ایامی که او نزد کریم‌خان می‌زیست، در فرصت‌های مناسبی که برایش پیش می‌آمد، با چاقو فرشهای گرانبهایی را که روی آنها نشسته بود، ریز ریز می‌کرد و بدین‌گونه نفرت و کینه درونی خود را نسبت به کریم‌خان بروز می‌داد. در این مورد فتحعلی‌شاه روایت کرده است که: آغامحمدخان چون کریم‌خان را گشوده پدر خود محمدحسن‌خان می‌پنداشت و از خشمی که در دل از او داشت و کاری از دست وی برای انتقام بر نمی‌آمد، شبها همین که بر سر خوان کریم‌خان می‌نشست، خنجر خود را کشیده، زیراندازها را ریز ریز می‌کرد. بامدادان که چاکران این داستان را به آن شاه بزرگ‌منش و مهربان می‌گفتند، در جواب گفتی: به روی او نیاورند که دل شکسته و پدرکشته است. و هر شب زیراندازی دیگر بیندازید.^(۲)

سلطنت پادوسیان

ژان گوره می‌نویسد: یک روز در مجلس کریم‌خان زند، صحبت بر سر خلفا و سلاطین بعد از اسلام بود. کریم‌خان پرسید: بعد از اسلام طولانی‌ترین سلسله کدام بوده است؟

چند تن از فضلا که در مجلس حضور داشتند، گفتند که: بعد از اسلام هیچ سلسله‌ای بیش از سلسله خلفای عباسی حکومت نکرد زیرا عباسیان مدت پانصد سال بر بلاد اسلام حکومت راندند. آغامحمدخان گفت: هیچیک از سلسله‌های زمامداران بیش از ملوک «پادوسیان» سلطنت نکردند. کریم‌خان زند گفت: من تا امروز سلسله‌ای به اسم پادوسیان نشنیده‌ام و بعد از حاضرین پرسید: آیا این اسم را شنیده‌اید؟ دو نفر اظهار کردند که آن اسم را در کتاب دیده‌اند. کریم‌خان پرسید: پادوسیان که بودند و در کجا سلطنت می‌کردند؟ آغامحمدخان گفت: پادوسیان از سلاطین ایران بودند و در طبرستان سلطنت می‌کردند و از این جهت آنها را ملوک پادوسیان گویند که اولین پادشاه آن سلسله، این نام را داشت... و چون کریم‌خان توضیح بیشتر خواست، افزود که: بعد از اینکه اعراب وارد ایران شدند، پادشاه گیلان مردی بود به اسم «گیل گاو باز» یا «گیل گاو باره». بعد از مرگ او سلطنت گیلان به پسرش دابویه رسید. برادرش موسوم به پادوسیان با دابویه اختلاف پیدا کرد و دو برادر از هم جدا شدند. پادوسیان به طبرستان رفت و در محلی موسوم به «رستم‌دار» سکونت کرد و خود را پادشاه طبرستان خواند. سلطنت پادوسیان از سال چهارم بعد از هجرت در رستم‌دار شروع و سی و پنج پادشاه از نسل پادوسیان یکی بعد از دیگری سلطنت کردند. سلطنت پادوسیان هشتصد و چهل و یک سال (تا سال ۸۸۱ هـ.ق) طول کشید... کریم‌خان خواجه قاجار را مورد تحسین قرار داد و گفت اطلاعات وی بدون سابقه بود و او از وجود ملوک پادوسیان اطلاعی نداشت.^(۱)

ماجراهای ابوالعینا به روایت آغامحمدخان

گویا کریم‌خان از ماجراها و حکایات تاریخی غیر مکرر که تازه می‌شنیده، لذت می‌برده است. از روایت دیگری که ژان گوره آورده، این معنی به دست می‌آید: مرتبه‌ای دیگر در مجلس کریم‌خان زند، از طنز و ظرایف گفتگو می‌کردند و نام عده‌ای از شعرا و نویسندگان را بر زبان می‌آوردند و اشعارشان را می‌خواندند و لطایفشان را نقل می‌کردند. کریم‌خان گفت: اینها کسانی هستند که می‌شناسیم و کسی نیست که طنزسرایی چون عبید زاکانی را نشناسد. آیا طنزسرایی دیگری را سراغ دارید که تا امروز اسمش به گوش ما نرسیده باشد؟ کسی نتوانست جواب بدهد. آغامحمدخان گفت: ابوالعینای اهوازی یکی از طنزسرایان برجسته است که مدت نود و دو سال عمر کرد و در سال ۲۸۳ هجری زندگی را بدرود گفت و در قرون اولیه اسلام کسی نیامده که بیش از او لطایف و ظرایف گفته باشد.

نسل آدم

کریم‌خان گفت: اگر از لطایف و ظرایف ابوالعینا چیزی در خاطر داری برای ما نقل کن. آغامحمدخان گفت: یک روز مردی در کوچه کنار ابوالعینا قرار گرفت. ابوالعینا از او پرسید: کیستی؟ آن مرد جواب داد: من یکی از اولاد آدم هستم. ابوالعینا گفت: خدا پدرت را بیامرزد. چون مدتی است که من تصور می‌کردم که آدم وجود ندارد و نسل آن از بین رفته است.

انگستری

روز دیگر یکی از آشنایان ابوالعینا به او گفت: انگستری را که در دست داری به من ببخش. ابوالعینا گفت: برای چه به تو بخشم؟ مرد گفت: برای اینکه هر وقت این

انگشتری را می‌بینم به یاد تو بیافتم. ابوالعینا گفت: برای اینکه پیوسته از من یاد کنی به خاطر بیاور که من این انگشتر را به تو ندادم. زیرا هدیه دریافت نکرده بهتر انسان را به یاد صاحب عطیه می‌اندازد.

حکایت ملا ماندگار

ملا ماندگار از مردان متمول کوار فارس بود. ظاهراً او به علت ثروت و مکنتی که داشت در امور سیاسی و در صف آرای‌های قدرت طلبان هم مشارکت می‌کرد. روابط او با کریم‌خان نیز ظاهراً حسنه بوده است. اما گهگاهی کسانی می‌کوشیده‌اند تا روابط ملا را با وکیل تیره سازند. میرزا محمد کلانتر هم اشاراتی مبهم در این زمینه دارد: ... روزی وکیل از من احوال ملا ماندگار را پرسید و من عرض کردم که نمی‌تواند از خوف قشون محمد حسن خان به شیراز آید. رفیع خان بدبخت گفت: فلانی [یعنی کلانتر] هوابین است [یعنی به هر طرف که باد بپاید کشیده می‌شود] و باید گشت. وکیل هم بسیار تغیر فرمودند: ترا بکشم. من عرض کردم که سخنی عرض نکردم که واجب‌القتل باشم. مرحوم تراب خان به من اشاره کرد که برو»^(۱).

در باره ملا ماندگار نیز سعایت کرده بودند که بذل و بخشش ملا ماندگار کواری از اندازه و گنجایش مداخل کواری گذشته است. باید گنجی جسته باشد «کریم‌خان ملا ماندگار را احضار کرد و ماجرا را از وی پرسید. ملا ماندگار در پاسخ گفت: فردا از زر و جواهر گنج خود مشتی برای نمونه به حضور مبارک می‌رسانم. روز بعد چندین خوانچه که روی آنها روپوش انداخته بودند، به حضور کریم‌خان آورد و چون روپوشها را برداشتند، در هر خوانچه مشتی گندم و ذرت و کنجد و نخود و مویز و بادام دیدند.

چون کریم‌خان موضوع را از ملاماندگار پرسید، او گفت: زراعت گنج است که حاصل آن را می‌دهم و زر و جواهر می‌گیرم.^(۱)

به خاطر دلِ سبزی فروش

از دیگر حکایات منسوب به کریم‌خان که سخت معروف است، داستان زنی از نوازندگان یا خوانندگان مجلس بزم او است. از اصالت یا ساختگی بودن و نیز وضعیت اخلاقی داستان که بگذریم، مضمون آن بسیار لطیف است. به روایت مرتضی مدرس گیلانی نویسنده ذیل تاریخ نگارستان:

کریم‌خان خوش‌گذرانی را بسیار دوست داشتی و خوانندگان و مطربان شهر را هر شب بار می‌داد. گویند شبی یکی از آن زنان را دید که گره برابرو زده و به اندیشه فرو رفته است. پرسید که چه بوده است؟ زن گفت که سبزی‌فروشی سالهاست که از عشقِ من در سوز و گداز است و برای نداشتن زر، با منش راهی نبود تا اندک اندک از سرمایه خود هشت سگه زر گرد آورد و مرا از داشتن آن آگاه کرد و امشب مرا به مهمانی خواست و من نیز پذیرفتم و برای رفتن آنجا خود را آماده ساختم که ناگاه ملازمان حضرتت مرا اینجا آوردند. این دم در اندیشه‌ام که به آن عاشق دل از دست رفته چه می‌گذرد.

همان دم کریم‌خان فرمان داد که آن زن را با باده و کباب که در بزم شاهی بود، به خانه

۱- فارس‌نامه، ج ۲، ص ۲۶۲ نقل از روزنامه... ص ۱۱۲. مشابه این حکایت بین خواجه کریم پاریزی و شاه عباس دوم صفوی گذشته است: خواجه کریم‌الدین پاریزی به علت ۵ شاهی مالیات که از او اضافه گرفته بودند، خود را به پای تخت رساند و حتی با شاه ملاقات کرد. شاه پرسیده بود مگر کیمیاگری می‌دانی؟ او جواب داده بود: آری کیمیاگرم. منتهی وسایل کیمیاگری من نخود است و عدس و گندم و جو و سایر برخاسته‌های کشاورزی و شاه او را انعام داد. (دکتر باستانی پاریزی؛ سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۱۶۴).

سبزی فروش بردند. (۱)

از این دست داستانها که خواسته‌اند علاقه کریم‌خان را به شاد و سرخوش نگهداشتن مردم نشان دهند به فراوانی در کتابها آمده است. گفته‌اند که او خاصه در این زمینه جسارت‌های ویژه‌ای از خود نشان می‌داد. چنانچه در بیرون شهر شیراز سرایی بنیاد نهاده زنانی که به شوی گرفتن خواهش نداشتندی در آن سرای جای می‌داد و برای آنان پزشک و داروساز و چاکر و بزرگی که همه از او سخن شنوند آماده ساخته، جوانان و جهانگردان که به آن خانه می‌رفتند، هر یک به اندازه گذران پولی می‌دادند و از آن روی مردان بی‌زن از گناه کاری دور بودند. (۲)

آرزوی زن زین‌ساز

داستان سرقت زین توسط کریم‌خان نیز حکایتی معروف و زیبا است. این ماجرا از زبان خود او در منابع متعدد نقل شده است. مدرّس گیلانی نوشته است که کریم‌خان مکرر این داستان را بازگو می‌کرده و می‌گفته است که: در سپاه نادرشاه لشکری [سرباز] بودم و تهی‌دستی مرا بر آن داشت که زینی زرکوب از زین‌سازی دزدیدم. این زین را یکی از امرای افغان به زین‌ساز داده بود که اصلاح کند. روز دیگر شنیدم که زین‌ساز در زندان افتاده و می‌خواهند او را برای زین، بر دار کشند. از

۱- این حکایت مضمون یک بخش از ترکیب‌بند طولانی «آئینه عبرت» سروده استاد ملک‌الشعراى بهار قرار گرفته است:

خود شبی بزمی به پا کرد از زنان ماهرو
گفت: این از چیست؟ گفت ای شهریار کامجو
نیز من امشب قرار وصل دادستم به دو
گفت کان زن را هماندم با می و اسباب نوش
دید یک تن زان میان افکنده چین اندر برو
کرده با من چند گه، سبزی‌فروشی دل نکو
چون حدیث او به پایان رفت، شاه نیک‌خو
چاکران بردند اندر خانه سبزی‌فروش...
(دیوان اشعار بهار، ج ۱، ص ۹۱)

شنیدن آن متأثر شدم و زین را برده در همان جایی که برداشته بودم باز نهادم. زن زین‌ساز آمده آن را دید. از شادمانی بانگی زد و در دم بر زمین افتاده دعا کرد که کسی که این زین را واپس آورد، خدا آن اندازه به او بزرگی دهد که صد زین زرکوب به خود ببیند. (۱)

داستان مرد نابکار

روزی مردی نابکار و پلید به خدمت کریم‌خان آمد و گفت: زنی را به شرط دوشیزه بودن به نکاح خویش در آوردم. در شب زفاف، بیوه بود - اینک می‌خواهم او را در خانواده‌اش رسوا نمایم. تا دیگر مردم چنین تدلیسها نکنند. خان زند از روی شفقت به او مشتی زر داد و گفت: از جوانمردی دور است که آبروی او را ببری. با این زر دل خوش دار. مرد او را سپاس گفت و رفت.

مرد دیگری که این داستان شنیده بود، به خدمت کریم‌خان آمد و گفت: زنی به شرط دوشیزه بودن گرفتم بیوه درآمد، می‌خواهم او را رسوا کنم. کریم‌خان دریافت که قصد او شیادی و تدلیس است، لذا در پاسخ وی گفت: ای فرزند امسال همه دوشیزگان در شب زفاف بیوه از کار درآمده‌اند. صلاح در آنست که با وی بسازی. (۲)

آن کریم و این کریم

داستان کریم‌خان و مردی که هم‌نام او بود نیز بسیار مشهور و جالب است. نوشته‌اند که روزی کریم‌خان در باغ، یا مسجدی که مشغول ساختن آن بودند، (۳)

۱- و ۲ نقل از تاریخ نگارستان، ص ۴۳۰، ۴۳۱ و نیز، فارس‌نامه، میرزا حسن فسایی، کریم‌خان زند، دکتر نوایی، ص ۲۵۴

۳- این داستان با روایات مختلف، اما با یک مضمون در منابع تاریخی آمده است. روایت بالا با استفاده از روضة‌الصفای ناصری و ذیل تاریخ نگارستان به صورت فوق تنظیم شده است.

نشسته بود و قلیان می‌کشید. قلیان او بسیار گرانبها بود. در میان کارگران چشمش به مردی افتاد که در حال کشیدن گل، سر به سوی آسمان بلند کرد و چیزی زیر لب گفت و سر به زیر انداخته دوباره مشغول کار خویش شد.

کریم‌خان کارگر گل‌کش را پیش خواند و از او پرسید: وقتی رو به آسمان کردی چه گفتی؟ کارگر گفت: با خدا در گفتگو بودم و می‌گفتم: خدایا تو یک کریمی، این مردی که آنجا نشسته و پک بر قلیان مرصع گرانبها می‌زند هم یک کریم است و من هم که از صبح تا غروب برای لقمه‌ای نان به گل‌کشی مشغولم و از بامداد تا این ساعت در حسرت قلیانی گلی هستم نیز یک کریم.

کلام پرتنر مرد زحمتکش در وکیل‌الرعا یا تأثیری سخت کرد. همان دم قلیان را - که طبق نوشته تاریخ نگارستان سی هزار تومان قیمت داشته - به مرد کارگر بخشید و به او تذکر داد که: مبادا ترا فریب دهند و به بهای اندک از چنگت بیرون کنند.^(۱)

میراث تاجر هندی

از مناعتِ طبع و جوانمردی و روح بی‌نیاز او داستانهای جذابی حکایت شده است. که ماجرای ماترک تاجر هندی یکی از آنها است. بازرگانی از اتباع هند در شیراز درگذشت و ماترکی حدود صد هزار تومان از وی باقی ماند. مقامات دولتی به وکیل اطلاع دادند که چون این بازرگان در ایران وارثی ندارد، لذا طبق سنت پادشاهان گذشته ماترک او به خزانه پادشاه تعلق دارد. کریم‌خان، سخت برآشفته و با خشم گفت: ما مرده‌شوی نیستیم که اموال مرده را ضبط کنیم. ثروتش را پاسداری و محافظت کنید و سپس به جستجوی وراثش برآید و آن را به آنها تسلیم کنید.

۱- این داستان با روایات مختلف، اما با مضمون در منابع تاریخی آمده است. روایت بالا با استفاده از روضة‌الصفای ناصری و ذیل تاریخ نگارستان به صورت فوق تنظیم شده است.

دیگ پُر از اشرفی

در ایامی که در اطراف شهر شیراز، برای تأمین و تحکیم موقعیت دفاعی خندق بزرگ حفر می‌کردند و برای این منظور ۱۲۰۰۰ نفر کارگر از نقاط مختلف ایران جمع‌آوری و به کار گرفته بودند. روزی؛ که برحسب معمول کریم‌خان نیز برای تماشا آمده بود، کارگران در جریان کنش زمین، دیگی پُر از زر مسکوک یافتند و آن را نزد کریم‌خان آوردند. کریم‌خان تمام محتوی دیگ را با دست خود میان کارگران و مزدورانی که آنجا کار می‌کردند، تقسیم کرد.^(۱)

کریم‌خان و کارگران

وکیل‌الرعا یا اساساً با کارگران و زحمتکشان رفتار بسیار نیکوانه داشته و دانات و می‌کوشید محیط کار را برای آنان خوشایند سازد. برآوردن آب آشامیدنی که از شهرهای دور و نزدیک آمده بودند، مقرر کرده بود که «فوج فوج مغنیان نغمه‌پرداز و مطربان بربط‌نواز قدم به قدم بساط نشاط و اسباب مسرت و انبساط گسترده، تا عمده مذکوره در کمال عیش و سرور و نهایت بهجت و سرور» به کار پردازند.

این کارگران را در فصل بهار و تابستان که هوای شیراز معتدل و قابل تحمل بود، به کار می‌گرفتند و هنگام زمستان آنان را به شهرها و روستاهای خود می‌فرستادند تا پس از سپری شدن فصل سرما و یخبندان و فرارسیدن بهار، برای اتمام کار بازگردند.^(۲)

۱- هر دو حکایت از رستم‌التواریخ، ص ۴۲۰، ۴۲۱ نقل به معنی.

۲- حصار شیراز که با چنین هزینه و مقدمات و اسباب نازی ساخته شد، به دستور آغامحمدخان قاجار، به وسیله سنگ‌تراشان و با آلات و ابزارهای که سنگ از کوه جدا می‌کنند، از بیخ و بُن برآورده و خراب شد.

زن، الماس و حاکم تبریز

از عدالت و نصفت کریم‌خان و شیوه دادخواهی او از مظلومان و ستم‌رسیدگان نیز داستانها آورده‌اند. از جمله رستم‌التواریخ حکایت زنی از اهالی تبریز را نقل می‌کند که خدادادخان حاکم وقت تبریز، دانه الماس او را با تزویر از چنگش ربوده بود.

ماجرا چنین بود که این زن دانه الماس گرانبهای خود را به خاطر نیازی که داشت برای فروش عرضه کرد. حاکم تبریز از این جریان اطلاع یافت و زن را احضار کرد و پس از ملاحظه و بررسی الماس، تمایل خود را به خرید آن اعلام کرد و از زن خواست تا برای بررسی بیشتر، یک شب آن را در اختیار او قرار دهد. زن نیز پذیرفت. خدادادخان بلافاصله حکاک ماهری را فراخواند و حکاک دانه الماسی شبیه الماس زن، از بلور تراشید و آن را در حقه گذاشت. صبح روز بعد که برای گرفتن بهای الماس مراجعه کرد، حاکم حقه محتوی الماس بلور را بدو داد و گفت: این الماس نیست و بلور است... و برای اینکه بیشتر زن را دچار وحشت کند، بانیرات و بی‌شرمی افزود: از خدا بترس و این رنگ و نیرنگ را با مردم بکار مبر و ترک تقلب کن!

زن حقه را گشود و دریافت که به جای الماس او، بلور نهاده‌اند. هیجان و خشم خود را فرو خورد و بازگشت و بی‌آنکه با کسی از ماجرای که بر او رفته بود حرفی بزند، به بهانه زیارت عتبات از تبریز به شیراز رفت و هر طور بود خود را به اندرون خانه کریم‌خان رساند و گزارش کار خویش را بدو داد. کریم‌خان به او گفت: در خانه من مهمان باش و صبر کن. خدادادخان آن الماس را به عنوان پیشکش یا به جای مالیات برای من خواهد فرستاد زیرا که بکار او نمی‌آید.

اندکی بعد، چنان که کریم‌خان پیش‌بینی کرده بود خدادادخان آن دانه الماس را به جای مالیات به دربار زند فرستاد. وکیل دانه الماس را به زن داد و دانه بلوری را در حقه نهاد و برای خدادادخان بازپس فرستاد و تأکید کرد که باید مالیات خود را ارسال دارد زیرا گوهری که فرستاده بلور است نه الماس.

زن، الماس را به کریم‌خان پیشکش کرد. اما او نپذیرفت ولی چون دریافت که زن به بهای آن نیازمند است، وسیله کارشناسان آن را تقویم کرد و اندکی بیشتر بهای آن را به وی پرداخت و خلعتی نیز به او داد و روانه زادگاهش تبریز کرد.^(۱)

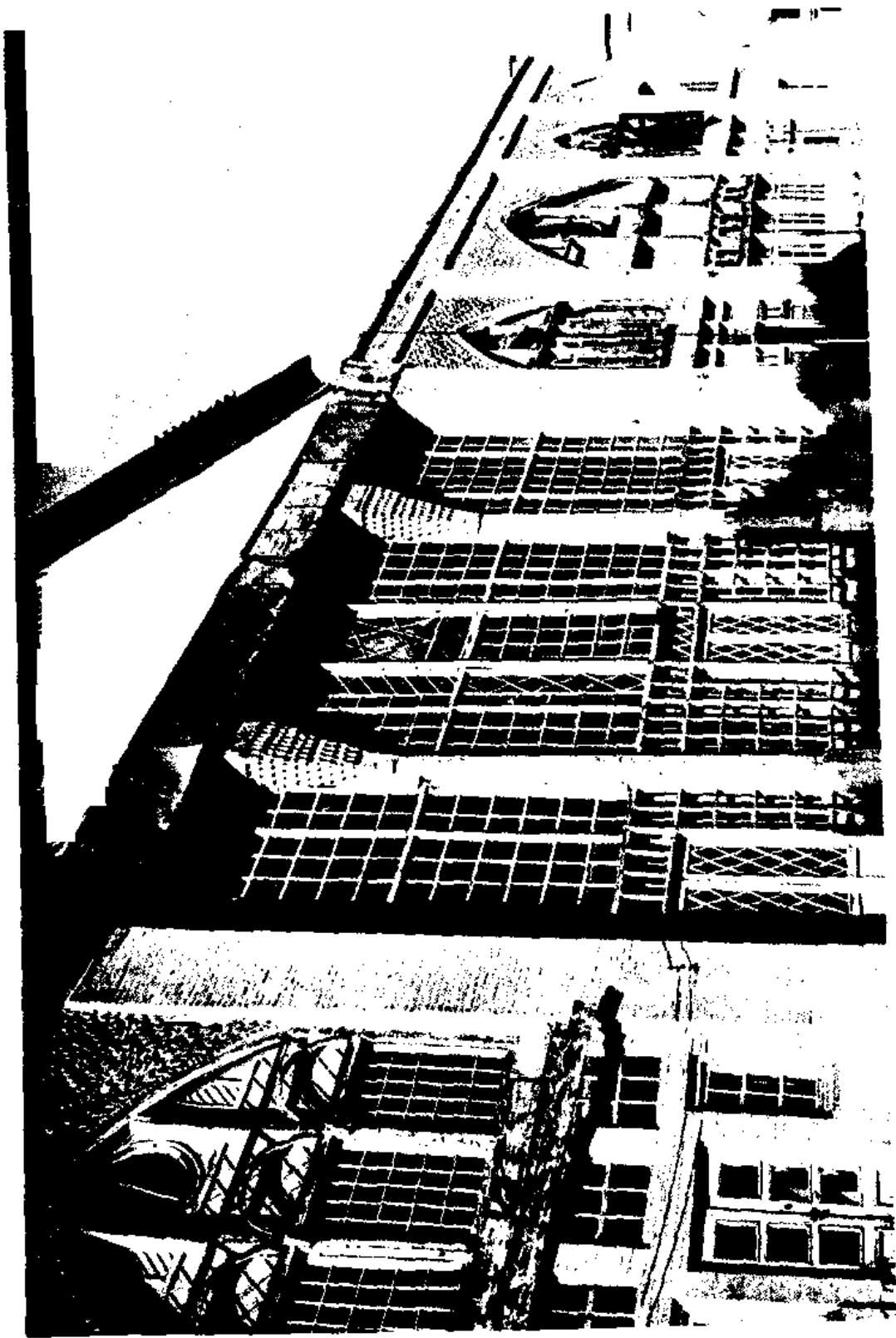
سنگ بزرگ بالای دروازه

پیرامون سادگی رفتار کریم‌خان و تأثیر آن در مردم، داستانهای بسیار، در عهد او و سالها پس از وی در میان مردم شایع بوده است. یک سیاحتگر فرنگی، اسکات وارینگ، که بیست و چند سال پس از وکیل‌الرعا یا از اصفهان بازدید کرده است، پس از آنکه حکایتی جالب از رفتار ساده و مشفقانه کریم‌خان می‌آورد، می‌نویسد: این تنها پادشاهی است که من هرگز نشنیدم کسی نسبت به او بد بگوید. ستمهای او تحت الشعاع خاطره احسان و محبتی که به مردم شیراز کرد، قرار گرفته و با مقایسه با شقاوت و مظالم اسلاف او، به کلی از یاد رفته است. اسکات وارینگ سپس به حکایت لطیفی اشاره می‌کند:

به من گفتند سنگی که بر سردر دروازه قرار گرفته به قدری سنگین است که هنگام بنای دروازه، کارگران قادر به حرکت دادن و بلند کردن آن نبودند. ولی هنگامی که آنها بیهوده تلاش می‌کردند، وکیل از راه رسید و به کمک آنها شتافت و این کمک چنان در کارگران مؤثر شد، که در یک لحظه سنگ عظیم را به بالای دیوار رساندند... شیراز پر است از داستانهای مشابه آن درباره وکیل.^(۲)

۱- رستم‌التواریخ، ص ۴۱۹، ۴۲۰، نقل به معنی.

۲- نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۴۷۷، ۴۷۸.



عمارت دیوانخانه

(از کتاب کریم خان زند - دکتر رجیبی)

زندیه پس از وکیل‌الرعايا

... فرمانروایی در سلسله قاجار، از شکل قدرت متمرکزی که کریم‌خان ارائه داده بود، بین میراث‌خواران او به سرعت دست به دست شد. نفوذ جانشینان وکیل غالباً از اصفهان و شیراز فراتر نمی‌رفت...

... حکومت فرزند وکیل، ابوالفتح؛ که زکی‌خان در پشت او حکومت می‌کرد، با مرگ خان سفاک خیلی زود فرو ریخت. تنها علیمیرادخان توانست زمانی حدود پنج سال سلطنت کند که اگر مرگ زودرسش بر اثر افراط در میگساری پیش نمی‌آمد، شاید زوال زندیه را می‌توانست چند سالی به عقب اندازد...

... جانشینان کریم‌خان مردان دلیر و جنگاور، اما بی‌تدبیر و خشن و ستمگر بودند. شیوه کدخدایی در میان قبایل لر، که کریم‌خان با پشتوانه آن حکومت را در دست گرفت، در عهد جانشینان او دیگر کارآیی نداشت. آنها نتوانستند وحدتی را که بقایشان را تضمین می‌کرد در میان خویش به وجود آورند...

... دیگر مردان باتجربه و کارکشته‌ای چون صادق‌خان، حتی قادر به حفظ موقعیت خود هم نبودند، چه رسد به پاسداری از حکومت و پادشاهی...

فصل هفدهم

زندیه پس از وکیل الرعایا

حکومت صد روزه

آنچه که به دنبال مرگ وکیل در اندامهای حکومت سلسله زند بروز کرد نشان داد که شمارش معکوس در سقوط این سلسله آغاز شده است. زکی خان نمی توانست خود را شاه اعلام کند. به ظاهر این زمینه برای او وجود نداشت. ابتدا دو پسر وکیل محمدعلیخان و ابوالفتح را به اشتراک به سلطنت نشانند و خود به نام وکیل و نایب آنها، اداره امور را به دست گرفت. اما کمی بعد محمدعلی خان خلع و خانه نشین شد. مرگ وکیل، اثرات خود را به تدریج نشان می داد. در اصفهان فرزندان فتحعلی خان افشار ارومی (جهانگیرخان و محمدسیدخان) که به صورت گروگان نگهداری

می‌شدند،^(۱) با حمایت برخی از اهالی اصفهان و گروهی از ایلات و عشایر ادعای پادشاهی کردند. حاکم اصفهان، حاجی محمدخان که در آغاز خود از محرکین بود، با هواداران خود در قلعه طبرک متحصن شد و به مبارزه با آنان پرداخت. بسطام‌خان کارخانه که از سوی زکی‌خان مأمور خاموش کردن طغیان شده بود، با پانصد سرباز به اصفهان آمد. ظاهر آشتی جویانه‌اش، عصیانگران را فریفت و چون برای دیدارش به دولت‌خانه ملوک صفویه رفتند، پس از صرف «قلیان و قهوه و شرب، ناگاه عالیجاه بسطام‌خان مذکور حکم نمود آن دلاوران افشار که هر یک در رزمجویی غیرت افراسیاب بودند گرفتند و دست بستند و ایشان را طناب به گردن بستند و خفه نمودند و به پای دار افکندند».^(۲)

اصفهان، به علیمرادخان، خواهرزاده زکی‌خان، که از سوی او مأمور خاموش کردن شورشهای ولایات مرکزی شده بود، تحویل شد. او پس از مدت کمی توقف در اصفهان، به سوی تهران حرکت کرد.

اینک پادشاه ایران ابوالفتح‌خان، فرزند وکیل بود که زکی‌خان در پشت‌سر او، اداره امور را برعهده داشت. وکیل، خود گفته بود که فرزندش عنصری نالایق است. اوقات ابوالفتح‌خان «با حریفان باده‌پرست می‌گسار و دختر زیبای طنناز خانه‌برانداز» می‌گذشت. و به چیزی که نمی‌اندیشید، امور سلطنت بود.^(۳) او در هفتادمین روز سلطنت خود بود، که صادق‌خان زند از بصره رسید.

۱- جهانگیرخان به تازگی از سوی وکیل به حکومت صائن قلعه و انگوران برگزیده شده و مأمور بود که کوچ و یتنه فتحعلی‌خان و عده‌ای از بزرگان افشار را در آن منطقه ساکن سازد. او در تدارک سر بود که وکیل درگذشت، او برنامه خود را لغو کرد و به اتفاق برادر خود اعلام استقلال کرد.

۲- رستم التواریخ، ص ۴۲۵، ۴۲۶.

۳- گلشن‌مراد می‌نویسد: نواب شاهزاده را از سلطنت جز نامی و شخص عزیزش را در نزد زکی‌خان به هیچ وجه احترامی نمانده، یک‌باره استقلالش برطرف گردید و جوهر ذات باکمالش در نظر زکی‌خان همتای خرمهره و خزف گردید. (ص ۴۷۳)

صادق خان در قلعه آقا

می‌دانیم که صادق خان برای فرو نشانیدن طغیانی که علی محمدخان زند برافروخته بود، به بصره بازگشته بود. خبر مرگ وکیل و قتل سران زند را در همانجا شنید و دریافت که آثار طغیان و شورش در سپاهیان همراهش ظاهر می‌شود. خود نیز که اینک بزرگ سلسله زند بود نمی‌توانست در برابر حوادثی که در پایگاههای حکومتی زندیه می‌گذرد، بی تفاوت باقی بماند. پس با سرعت هرچه تمام تر خود را به دروازه شیراز رسانید. بیرون شهر در باغ ابوالفتح خان مستقر شد و جعفرخان، فرزند خود را برای کسب اطلاعات و آگاهی از موضع زکی خان به درون شهر فرستاد. جعفرخان دریافت که در شیراز اوضاع به سود صادق خان نیست و زکی خان منتظر است تا وی را نیز به دیگر قربانیان زند ملحق سازد. زکی به زودی آگاه شد که صادق خان به اهداف او پی برده است. بنابراین در صدد برآمد تا سپاهیان را از گرد صادق خان دور کند. پس به آنان پیغام داد که: اگر از مرکب نواب مشارالیه [صادق خان] تخلف نموده به شیراز آیند خوب. والّا زنان و فرزندان و منسوبان ایشان گرفتار شحنة‌ی سیاست و دستگیر شخص غضب و شکنجه و آسیب چوب خواهند بود»^(۱).

این تهدید مؤثر واقع شد. و صادق خان ناچار با ۱۳۰۰ نفر از سربازان باقیمانده، عازم کرمان شد. محمدحسین خان زند هزاره که از سوی زکی خان به تعقیب صادق خان فرستاده شده بود، در پنج فرسنگی شهر به او رسید. در جنگی که در گرفت، محمدحسین خان کشته شد و سپاه او در هم ریخت. صادق خان «قلعه آقا» را در کرمان محل استقرار خود قرار داد.

شورشها و عصیانها

مرگ وکیل زمینه‌ساز طغیانهای متعدد شد. قدرت‌های سرکشی که وسیله او مهار شده بودند، اینک بندها را پاره می‌کردند. هنوز سال از ۱۱۹۳ هـ ق باقی بود.

صف آرایبی نیروهای رقیب بدین گونه بود: ابوالفتح خان و زکی خان در شیراز و اصفهان حکومت می کردند، صادق خان در کرمان ایستاده بود، علیمرادخان در تهران به جمع آوری نیرو مشغول بود، در بیرون از خاندان زند، گروهی داعیه سلطنت داشتند. که از آن جمله خاندان قاجار بود، و آغامحمدخان، که در غوغای مرگ وکیل توانسته بود از شیراز فرار کند. او در مازندران مشغول سامان دادن به خویش بود. ذوالفقارخان ایرلوی افشار حاکم خمسه سرورش پردامنه‌ای به راه انداخته بود، در گیلان و طالش نظرعلی خان شاهسون، هدایت‌الله خان، والی گیلان را از منطقه فراری داده بود. خلاصه به قول ابوالحسن غفاری:

هر جا سرکشی سر به سروری برآورد و هر صاحب داسیه‌ای ادعای زیاده روی و آغاز خودسری کرد... در کل بلاد و به هر مرز و دیار، هر زبردستی که کینه‌ای دیرینه از زبردستی در دل داشت به اندک فرصتی مکنون خاطر خود را آشکار... و از نو آتش برافروخت. (۱)

فرمانهایی که ابلاغ نشد

علیمرادخان، که باهوشتر و مأل اندیش تر از دیگران به نظر می رسید و تهران را محل استقرار خود قرار داده بود، در شرایط موجود می توانست شانس بیشتری داشته باشد. زیرا که او با فراغِ بال بیشتری توانسته بود، نیروهای مناطق مرکزی و دیگر شهرها را به دور خود جمع کند.

وقتی قدرت جنگی او به حد کافی رسید، و از جانب دیگر از اوضاع شیراز و چگونگی رابطه زکی خان و ابوالفتح خان به طور کامل آگاهی یافت و موقع را مناسب تشخیص داد، عازم اصفهان شد، در قم شنید که زکی خان با توسل به نیرنگ مخصوص خود، فرمانهایی برای سران و سرکردگان سپاه او فرستاده که: نواب جهان بان را از امر سرداری معزول و از شغل خطیر سپهسالاری خلع و به آستان دربار سلطنت طلب داشته‌ایم. باید که عموم سرکردگان از موکب او انحراف جویند و طریق

موطن و جا و مسکن خود پویند»^(۱)

فرمانها، که هنوز به مخاطبانشان ابلاغ نشده بود، به دست علیمرادخان افتاد و کسی از مضمون آنها آگاهی نیافت. به واقع نیز سطوت و خشونت زکی خان به حدی بود که سران نظامی در صورت فاش شدن فرمانها بی تردید از پیرامون علیمرادخان پراکنده می‌شدند. علیمرادخان به سرعت عده‌ای از هواداران زکی خان را که احتمال می‌داد با وی رابطه‌ای برقرار کنند یا منادی مضمون فرمانهای او میان سپاهیان باشند، دستگیر و تحت نظر حاکم کاشان، که از هواداران خودش بود زندانی ساخت و خود به سرعت هرچه تمام‌تر به سوی اصفهان تاخت و در فاصله یک‌شبانه روز پشت دروازه شهر اردو زد.

اصفهان‌ها به استقبالش آمدند و علیمرادخان در عمارت شاهی مستقر شد. زکی خان که سخت غافلگیر شده بود، به خواهرزاده پیغام فرستاد که: علیمراد! اگر بر تو ظفر یابم و به مرحله‌ی فتح و نصرت رسم، سرت را در میدان نقش جهان اصفهان اندازم و تنت را طعمه‌ی عقابان و کرکسان سازم.^(۲)

او اینک متأسف بود از این که علیمرادخان را نیز چون دیگر سران زند نابد نکرده است. و خود را سرزنش می‌کرد که بر او اعتماد کرده و اجازه داده که از دسترسش خارج گردد.

سرانجام زکی خان

اما بنیاد کار زکی خان سست بود. با اینکه دستی بخشایشگر داشت و آنچه را که با روشهای خونین و سبعمانه به دست می‌آورد، باگشاده‌دلی بین سربازان می‌پراکند، اما «چون بسیار سفاک و بی‌باک و غیور بود، عامه سپاهی و رعیت از بزرگ و کوچک و

۱- گلشن مراد، ص ۴۷۵. این فرمانها به دست حاکم کاشان افتاده بود و او فوراً همراه با نامه‌ای

آنها را نزد علیمرادخان فرستاد. ۲- همان کتاب، ص ۴۷۷.

صغیر و کبیر و زن و مرد و حاضر و غایب و خودی و غریب از او هراسان [بودند] و به هیچ‌وجه به او اطمینان نداشتند و به بانگ بلند می‌گفتند که: با او رفتار نمی‌توان کرد.^(۱) همه از او به ستوه آمده بودند.

زکی خان، به قصد سرکوبی علیمرادخان عازم اصفهان شد، پیش از حرکت، به کار عجیبی دست زد و فرمان داد که: قاطبهٔ سپاه و جمیع ملازمان درگاه از کوچک و بزرگ و تاجیک و ترک، صغیر و کبیر، برنا و پیر، ارباب قلم و اصناف خدم... از شهر شیراز بیرون رفته و در خارج بقعهٔ شاه امیرعلی حمزه اجتماع نمایند... همه در ساحت صحرا و هامون ایستادند و دیده بر راه که پس از این فرمان چه رخ دهد؟^(۲) بدین‌گونه او شهر را از وجود جمعی که احتمال می‌داد در غیابش به توطئه‌ای برخیزند، خالی کرد و امور آن را به فرزند خود اکبرخان سپرد و ابوالفتح خان را برداشت و از شیراز بیرون آمد و به جمعیتی که در صحرا منتظر گذاشته بود دستور داد که به سوی اصفهان حرکت کنند. این جمعیت، غرق در وحشت و اضطراب، خاموش و بی‌صدا؛ آن‌گونه که «زنگوله‌گردن دواب را زبان از فریاد و فغان بسته بود» به حرکت درآمد تا به شهر «ایزدخواست» رسید.

گناه مردم ایزدخواست

اما «ایزدخواست» قتلگاه زکی خان شد. در اولین روز جمعی کثیر از اهالی ایزدخواست را به بهانه‌ای نامعقول به قتل رساند. جرم قربانیان این بود که شش هزار تومان از وجوه دیوانی اصفهان که وسیلهٔ عاملان زکی خان به شیراز برده می‌شد، در ایزدخواست وسیله گماشتگان علیمرادخان به اصفهان برگردانده شده بود و حاملان پول نیز دستگیر و به اصفهان مراجعت داده شده بودند. اهالی ایزدخواست از این کار

۱- روزنامهٔ میرزا محمد کلانتر فارس، ص ۷۱، ۷۲.

۲- گلشن مراد، ص ۴۷۸

ممانعت نکرده بودند (به عبارت دیگر در این مسأله دخالتی نکرده بودند). عده بسیاری قربانی این خشم ابلهانه شدند. جمعی از فراز قلعه و از بالای برجها به زیر پرتاب شدند. و مابقی گرفتار شکنجه. زنان و دختران عرضه اسارت شدند و اموالشان به چپاول و غارت رفت. (۱)

قتل جلاد

تأثیر این شرارت بی نظیر بود یا وحشتی که بر جان برخی از سرکردگان ایلات از سرانجام کار خود در ارتباط با اعمال زکی خان نشسته بود، مرگ جلاد خون آشام را رقم زد. آنها گردهم آمدند و بر کشتن زکی خان هم عهد شدند. یکی از آنها که به خیال فاش کردن توطئه نزد زکی خان افتاده بود، از سوی هم عهدان شناخته شد و فوراً به قتل رسید.

وقت اجرای برنامه، شب تعیین شد. زکی خان معمولاً اجازه نمی داد که نگهبانان اطراف چادر او پاسداری کنند. زکی خان در چادر خود با دو دختر ایزدخواستی که برای هم آغوشی آن شب خود برگزیده بود، غافل از آنچه که انتظارش را می کشید، عالمی خوش داشت.

خانعلی و رضاخان، دو تن از توطئه گران، ابتدا با تفنگ، چند گلوله در سینه زکی خان نشانند و دیگران، طنابهای خیمه را بریدند و چادر را بر روی او افکندند. رضاخان پیش رفت و سر زکی خان را از تن جدا کرد:

از صحیح القولی مسموع شد که بعد از این مقدمه، جسد خان تا چند روز در کنار قلعه ایزدخواست افتاده لگدکوب طفلان و بعد هر پاره‌ای از آن بر سر

۱- به قول ابوالحسن غفاری کاشانی: سبحان الله! رشته‌ی قساوت قلبی تا به کجا می کشد و دود آتش باطنی تا چه حد می رسد؟ بار گران این قسم شرارت چگونه در کفه‌ی میزان حرصه‌ی یزدانی فرار گیرد؟ (گلشن مراد، ص ۴۷۹).

چوب، بازیچه کودکی در جولان بود. آخر الامر مردم ایزدخواست آن [پاره‌ها] را فراهم آورده در زیر مسقفی که به کنار قلعه واقع است، مدفون ساختند.^(۱)

مرگ زکی خان شور و هلهله شگفتی در اردو و آن جمعیت عظیمی که زکی خان به دنبال خویش به راه انداخته بود، پراکند. ابوالفتح خان همان شب، سر زکی خان را به «قلعه آقا»ی کرمان نزد صادق خان فرستاد. ابوالفتح خان و جمعیت همراهش به شیراز بازگشتند. گروهی همان شب به اصفهان رفتند و به علیمرادخان پیوستند.

مردن زکی خان، وضع سلسله زند را پیچیده‌تر کرد. این مرد شوم اگر آن تبه‌کاریهای بی‌منطق را - که به تعبیر خودش، جزو وجودش شده بود - نداشت، با قابلیت سازماندهی و مدیریت جنگی ویژه‌اش می‌توانست نقش شایسته‌ای در آینده سلسله خود بازی کند.

ده سال، ده ساعت

ابوالفتح خان اهل سلطنت نبود. به راستی که قضاوت وکیل در حق فرزندش عمیق و دوراندیشانه بود. ساده‌ترین و در عین حال صادقانه‌ترین گزارش را از وضع او، میرزا محمد کلانتر داده است. گزارش او نشان می‌دهد که پس از قتل زکی خان، از اینکه فرزند وکیل الرعایا در کار سلطنت بی‌رقیب و مانع شده، مردم تا چه حد خوشحال شدند و به آینده دل بستند و چه شور و هیجانی نشان دادند:

با امیدواری تمام و شوق و شغف مالاکلام؛ که زکی خان سبع برطرف و آقازاده والاتبار متکی اریکه عزت و اقتدار [شده]... روز ورود [به شهر شیراز] غریب جشنی و هنگامه برپا بود که اقلاً صد هزار مرد با ساز و ابهت و چتر و فیل و زنبورک و طبل و غم و نقاره‌خانه و یدک طلا و مرصع و مینا و آنچه باید و شاید

۱- گلشن مراد، ص ۴۸۱. گفتمنی است که خانعلی خان، دستگیر شد و به نزد صادق خان اعتضادالدوله برده شد و به حکم او به قتل رسید.

به استقبال آمده بودند.

خطبه و سگه به نام نامی او خوانده شد و قریب به مبلغ پنجاه هزار تومان به صیغه انعام سپاه و شیلان و شیرینی و ملزومات مصرف گردید و بی‌جا و یاوه و بی‌مصرف بود.^(۱)

مردم خاطرات خوش خود را از وکیل، به صورت گردن‌بندی از امیدهای دور و دراز به گردن ابوالفتح خان آویخته بودند، اما «آقازاده والاتبار» شخصیت دیگری بود و برای خود دنیای دیگری داشت:

روز اول ورود را نگذاشت به شب برسد. به شرب مدام و مجاورت شاهدان سیم‌اندام پرداخته روز خود و عالمی را سیاه ساختند. و مطلقاً و اصلاً به کار مملکت‌داری و سپه‌داری و دفع دشمنان خانگی نکوشیدند.^(۲)

نعمت پروردگان و دوستداران وکیل از راه خیرخواهی پندهای فراوانش دادند: فقیر لایب شده، مرتبه اول شب بعد از ورود، به واسطه بعضی محارم خود را به نواب سابق‌الذکر رسانیدم. به قربان و صدقه و عجز و التماس عرض کردم که: پدر جنت‌مکان تو بعد از ده سال به ارتکاب شراب مبادرت نمود و تو ده ساعت سلطنت نکرده، اول کار، به این فعل نابکار قیام کرده‌ای. مکن که امر فاسد می‌شود. ظاهراً انکار نمود و باطناً دست برداشت... تا سه دفعه؛ نظر به حقوق عنایات خاقان مغفور، عجز و تخویف کردم، به هیچوجه تأثیر نکرد...^(۳)

بی‌حسابی فرزندان صادق خان

صادق خان که از وحشت زکی خان رهایی یافته بود، در اولین فرصت خود را به شیراز رساند، روزهای اول بین عمو و برادرزاده صلح و صفا برقرار بود، اما طبیعی بود

۱- روزنامه میرزا محمد کلاتر فارس، ص ۷۲، ۷۳.

۲- همان.

۳- همان.

که پیر سرد و گرم چشیده‌ای چون صادق خان، تحمل عنصری چون ابوالفتح خان را ندارد. بهانه‌ها و تحریکات جناح‌های قدرت نیز به تحریک و تشجیع او کمک می‌کرد. هر روز که می‌گذشت ضعف شخصیت و ناتوانی ابوالفتح خان بیشتر آشکار می‌شد. بیشتر دولتمردان و سرداران و سران نظامی و رؤسای زندیه مقیم پایتخت هوادار صادق خان بودند. صادق خان دست به کار شد. دو ماه و نُه روز از سلطنت ابوالفتح خان گذشته بود. روز پنجشنبه سوم ربیع‌الثانی ۱۱۹۳ هـ ق خیلی ساده و راحت داخل ارک شاهی، مقر حکومت ابوالفتح خان شد. وی و دو برادرش را دستگیر و در یکی از زاویه‌های ارک زندانی کرد و خود را شاه خواند.^(۱)

دوران حکومت صادق خان چنان که انتظار می‌رفت، مطلوب از آب درنیامد. فرزندان متعدّد او «دست از آستین جلادت و بی‌حسابی درآورده و هر یک فی‌نفسه خود را سلطان زاده و حاکم مطلق‌العنان تصوّر کرده، جمعی اجامره و اوباش را دور و کنار خود فراهم آورده، دقیق‌دای از بی‌اعتدالی کوتاهی نکردند و خود را از مال سپاه و رعیت مستغنی ساختند. و نایره بیداد را به حدی اشتداد دادند که لکزیه که دیناری را از جان خود و اولاد خود بهتر می‌دانستند، رفته رفته از آنها نفرت کرده، یک یک و دو دو به خدمت علیمرادخان رسیدند...»^(۲)

سرگشتگی

سران نظامی و دولتمردان زندیه و نیروهای نظامی هوادار آنها، در حالت بلاتکلیفی پیوسته بین محورهای قدرت جابه‌جا می‌شدند و به هر کس که تصوّر می‌کردند قدرت بیشتری دارد، می‌پیوستند. از پیرامون ابوالفتح خان به گرد

۱- جالب است که پیش از آن طایفه لکزیه از ابوالفتح خان اجازه خواستند که صادق خان و فرزندان را نابود سازند. اما «او از پاکی طینت و صفای طوبیت و اعتقاد می‌فرمود که: عمر درباره من بد نخواهد کرد و مرخص نیستند که متعرض عموی من شوند. (روزنامه میرزا محمد، ص ۷۴،

۲- روزنامه میرزا محمد کلانتر، ص ۷۵.

صادق خان و از اطراف صادق خان به طرف علیمرادخان در گردش بودند.

دنبالهٔ عصیانها

عصیان ذوالفقارخان از خمسه صورت حادثی به خود گرفت. او که از سوی وکیل‌الرعایا به حکومت خسمه مأمور بود، پس از مرگ کریم خان، در هوای سلطنت برخاست و «طارم چال سیاه» و «چناره» و برخی از نواحی اطراف قزوین و ساوه را به تصرف خود درآورد و با سپاهی حدود دوازده هزار نفر قزوین را محاصره کرد و پس از یک نبرد طولانی آن شهر را نیز به تصرف گرفت و در صدد تصرف اصفهان بود. هدایت‌الله خان نیز که بر اثر شورش نظرعلیخان شاهسون و طالشی‌ها از حکومت گیلان رانده شده بود، به ذوالفقارخان پیوست.^(۱) و او را به تصرف گیلان تشویق کرد. علی خان، سرداری که از سوی ذوالفقارخان مأمور فتح گیلان شد توانست بر رشت و دیگر مناطق گیلان استیلا یابد. وقتی همدان به تصرف ذوالفقارخان درآمد، الله‌قلی خان، حاکم کرمانشاه نیز با وی اعلام همبستگی کرد. ذوالفقارخان با نیروی نظامی کافی عازم تسخیر اصفهان شد.

علیمرادخان که این زمان در اصفهان استقرار داشت برای مقابله با او آماده شد. او از اصفهان و ذوالفقارخان از همدان به سوی هم حرکت کردند و در بשרاء، [روستایی میان خاور همدان و شمال شهرستان اراک] در نبردی سهمگین که بین دوطرف در گرفت، ذوالفقارخان شکسته شد و خود او دستگیر گردید. علیمرادخان نخست اراده عفو او را داشت، اما بر اثر تلقینات گروهی از امرای نظامی و حکام محلی حکم به مرگ او داد.

۱- هدایت‌الله خان را پس از شکست ذوالفقارخان، جمعی از سران نظامی به اردوی علیمرادخان آوردند. او عفو و مورد توجه قرار گرفت و از جمله کسانی بود که خان زند را به قتل ذوالفقارخان تحریک کرد.

قاجارها و مازندران

علیمرادخان پیروزمندانه به اصفهان بازگشت. در میدان نقش جهان از سپاهیان خود و مردم شهر، سان دید و زمستان آن سال را در اصفهان ماند. آغامحمدخان و برادران او، مرتضی‌قلی‌خان و جعفرقلی‌خان، مازندران را از تصرف برادر دیگر خود، رضاقلی‌خان بیرون کشیده بودند و رضاقلی‌خان به علیمرادخان در اصفهان پناه آورده بود. علیمرادخان امیرگونه‌خان ایرلوی افشار را به تصرف مازندران مأمور ساخت و حکام ولایات خمسه و ساوه و تهران و شهریار و ورامین را به همراهی و همگامی با او موظف کرد. امیرگونه‌خان با شکست فضاحت‌باری از قاجارها به تهران عقب نشست.

پادشاهی علیمرادخان

علیمرادخان زند، که اصفهان را مقر حکمرانی قرار داده بود، از حکومت ابوالفتح‌خان اطاعت می‌کرد. اما در کار و حوزه حکومت خود مستقل عمل می‌کرد و دیدیم که در وقایع شورش ذوالفقارخان ابتکار عمل را در دست داشت. علیمرادخان خواهرزاده زکی‌خان بود و مادرش در قید زوجیت صادق‌خان زند قرار داشت و جعفرخان ثمره این ازدواج بود. علیمرادخان در دستگاه صادق‌خان پرورش یافته بود.

با این همه، او اقدام صادق‌خان را در برکناری ابوالفتح‌خان تأیید نکرد و به مقابله با او ایستاد. جنگ خانگی بین دو سردار زند و دو خویشاوند اجتناب‌ناپذیر شد. صید مرادخان زند و طاهرخان از سوی علیمرادخان و حسن‌خان و علینقی‌خان، فرزندان صادق‌خان در منطقه «کوشک زر» به جنگی درایستادند که در پایان آن شکست بر سپاه علیمرادخان افتاد.

کار مقابله صادق‌خان و تصرف شیراز را علیمرادخان خود برعهده گرفت. مجادله دو خویشاوند مدتها به طول انجامید، شیراز در محاصره سپاهیان علیمرادخان قرار

گرفت. ایام محاصره یکسال به طول انجامید و سرانجام بر اثر بروز قحطی، شیراز از پایداری کوتاه آمد. در واقع گرسنگی بود که شیرازیان را از حمایت صادق خان ناتوان ساخت.

صادق خان امان طلبید. با درخواستش نیز موافقت شد. سردار پیر و فرزندش علینقی خان به جانب مقرّ علیمرادخان در حرکت بودند. اکبرخان - فرزند زکی خان - که از هواداران علیمرادخان بود - از کمینگاه برجست و «گریبان جناب محمدصادق خان را گرفت و بر زمین افکند و به نوک خنجر بی رحمی، دیده فکرت بین و چشم خردگزین آن حضرت را از حدقه بصیرت برگزند»^(۱) آیا این حرکت خشونت بار بر اثر دستور علیمرادخان بود؟ وقایع بعدی این احتمال را روشن کرد. روز بعد صادق خان و دو پسرش به قتل رسیدند. ابوالفتح خان و دیگر پسران وکیل را نیز چشم از حدقه بیرون کشیدند. علیمرادخان، پادشاه شد. او اصفهان را مرکز حکومت خود قرار داد. از فرزندان صادق خان، تنها جعفرخان زنده و سالم ماند.

وضع مردم شیراز

در جریان محاصره شیراز و در کشاکش نبرد بین علیمرادخان و صادق خان، مردم شیراز زیان مالی و جانی فراوانی را متحمل شدند. کلانتر فارس که خود در مرکز حادثه بوده می نویسد:

مختصر آنکه در اصل شهر، در خانه‌ها را گندیم و سوزاندیم و از بیرون اشجار و باغات به مصرف رسید. و اقلّاشش هفت هزار نفر از طرفین به قتل به چماق و بریدن دست و پا و پی و چشم و گوش و بینی رسیدند و نان در شهر معدوم و قیمت آن دوهزار و پانصد دینار و روغن و تنباکو به مبلغ دو تومان و گاو فردی چهارده پانزده تومان...^(۲)

۱- منابع مربوط زندیان، و خاصه گلشن مراد که نظر مساعد بر علیمرادخان دارد - شرح پر طول و تفصیلی از این محاصره و جنگ داده‌اند. ۲- روزنامه میرزا محمد کلانتر، ص ۷۹

پس از سقوط شهر، توسط سربازان علیمرادخان، قسمت‌های مهمی از شهر شیراز به دست غارت سپرده شد. برای وصول غرامت چهل هزار تومانی که به مردم شیراز بسته شد، «محصلان کاری به فقرای شیرازی کردند که احیای مراسم محمودی و چنگیزی به عمل آمد... صد هزار تومان از مردم گرفته، خود متصرف و دو حصه خود خوردند و ثلث آن را به سرکار خان عادل [علیمراد] دادند»^(۱)

شخصیت علیمرادخان

روی هم رفته علیمرادخان از دیگر شاهان زند، پس از کریم خان لیاقت بیشتری داشت. موقع شناس تر، دلیرتر و باهوش تر بود. او نقاط ضعف حریفان را بهتر و زودتر تشخیص داد و به موقع حمله را نسبت به آنان شروع کرد. اما در مبارزه با صادق خان، کار تضعیف حریف را از سردارانی که در حول و حوش او بودند شروع کرد: مقرر فرمود سه هزار کارد فولاد پُر جوهر غلاف زرین مینا کرده ساختند و به هر یک از امرا و خوانین از آنها یکی و بسیاری از قشون را رقم و خلعت خانی با یک کارد دسته مینای زرین غلاف داد. چون این خبر به شهر شیراز رسید بسیاری از قشون والجاه صادق خان از روی طمع، از زن و فرزند و اموال خود دست برداشتند و از شیراز فرار کردند و به اصفهان به خدمت آن والجاه [علیمرادخان] آمدند و به سبب این حيله، دولت والجاه صادق مذکور را مختل نمود.^(۲)

اما او نیز نقطه‌های ضعف فراوان داشت. متجاوز و زورگو بود. هنگام توقف در اصفهان و در گرم‌گرم مبارزه با صادق خان، برای اینکه بتواند «قبضه کارد دسته مینا و غلاف طلا» ببخشد، «به قدر پانصد من طلا از شمعدانها و ظروف و اوانی اکل و شرب و زینت و کلاه و سینه‌بند و پیرایه خلیفه‌ها و کشیشها را» از کلیسای جلفای اصفهان ضبط کرد و در ضراب‌خانه به درهم و دینار سکه زد، اسباب و اثاثه خانه میرزا جعفر،

وزیر و اعتمادالدوله کریم‌خان را مصادره کرد، جماعت تجار را اسم‌نویسی نمود و مبلغ دوهزار تومان - که قیمت هشت‌هزار خروار غله باشد - به ضرب و شتم از ایشان گرفت»^(۱)

او به «بیماری صعب افراط شرب خمر» دچار بود، بیماری‌ای که به مرگ او در سال ۱۱۹۹ منجر گردید. علیمرادخان در پنج سال و اندی حکومت خود، با قدرت حکومت کرد. رقیب نیرومندی جز آغامحمدخان نداشت. آغامحمدخان نیز با همه تدبیر و حيله‌گری از علیمرادخان حساب می‌برد. و تحرکات خود را از ترس او متوقف یا محدود کرده بود. و می‌گفت: بگذار ما تا زمانی که این شخص محترم کور (یک چشم علیمرادخان کور بود) در راه ما قرار دارد، صبر کنیم و پس از مرگ او، نه قبل از آن، ممکن است ما در پیشرفت خود به عراق موفق شویم»^(۲)

اگر موضوع برعکس می‌شد و آغامحمدخان قبل از علیمرادخان می‌مُرد؛ و این مرد فرصت بیشتری می‌یافت ممکن بود بتواند سالی چند بیشتر سلسله زند را بر اریکه قدرت نگهدارد.

ویس خان، دلیر اما ساده‌دل

هنگام مرگ علیمرادخان، فرزند و جانشین او «شیخ ویس خان» در مازندران سرگرم مبارزه با آغامحمدخان قاجار بود. او رزمنده‌ای شجاع، اما ساده‌دل بود که در نبردهایش با خان قاجار چند مرحله او را شکست داده و ساری را از چنگ او بازپس گرفته بود. اما او در مرگ پدر، در مرکز اصلی قدرت حضور نداشت، بنابراین جعفرخان بازیگر اصلی صحنه قدرت شد. می‌دانیم که از فرزندان صادق خان، تنها این جعفرخان زنده و سالم باقی مانده بود. او با علیمرادخان رفتاری چنان صمیمانه و

۱- رستم‌التواریخ، ص ۴۳۶، ۴۳۷.

۲- سرپرستی سابقین: تاریخ ایران، ص ۴۰۹، ۴۱۰. در عین حال برخی معتقدند که این دو یکدیگر را به بازی نمی‌گرفته‌اند.

سرشار از اطاعت پیشه کرده بود که قاتل پدرش، فرصت رساندن چشم‌زخمی به او نیافته بود. جعفرخان جزو کار به دستان پادشاهی علیمرادخان شده بود.

شاه ناموفق

جعفرخان به بهانهٔ ایجاد نظم، اوضاع را تحت کنترل خود درآورد. هنگام مرگ علیمرادخان او که در فارس بود، به سرعت خود را به اصفهان رساند تا آن شهر را از باقرخان خراسکانی حاکم آنجا که پس از مرگ پادشاه، کوس پادشاهی زده بود، بازپس گیرد. این کار تقریباً به راحتی انجام شد. جمع‌کثیری از طوایف زند و مافی و باجلان که هوادار جعفرخان بودند، باقرخان را دستگیر و زنجیر بر گردن نزد جعفرخان آوردند و چون به نظر او «قابل کشتن نبود» تحت شکنجه، یکصد هزار تومان نقد و مقدار زیادی گوهر از او گرفتند و رهایش ساختند.

جعفرخان، سالوسانه به شیخ ویس‌خان پیغام داد که: برای استقرار در اورنگ پادشاهی پدر، به اصفهان حرکت کند. جوان ساده‌دل فراموش کرد که چند سال پیش، پدر و برادران حریف، به دست پدر او بی‌رحمانه به قتل رسیده‌اند. ساده‌لوحانه برای «نشستن بر اورنگ پادشاهی» به سوی اصفهان به راه افتاد: در دروازهٔ اصفهان، به ظاهر از او استقبال باشکوهی کردند. گروهی که مأمور شده بودند، او را در میان گرفتند و به تدریج از همراهان و هواداران جدایش کردند و در کاخ دورافتاده‌ای وی را مسکن دادند و به دستور جعفرخان در عنفوان جوانی از دو چشم نابینایش کردند.^(۱) جعفرخان، اگر ریاکار بود و در ضبط و تسلط بر اوضاع در آغاز کار از خود استعدادی بروز داد، باری شاه موفقی نبود. حریف خطرناک سلسلهٔ زند، آغامحمدخان را نتوانست کنترل کند. در دومین ماه حکومت او، خان قاجار تهران را به تصرف خود درآورد و در کاشان نفوذ کرد. سپاه اعزامی جعفرخان که به سرداری

احمدخان ابدالی (پسر آزادخان) و تقی‌خان زند به مقابل آغامحمدخان رفته بود، درهم شکسته شد و تقی‌خان، اسیر و به قتل رسید و احمدخان فرار کرد. جعفرخان چهار سال (۱۲۰۳ - ۱۱۹۹ هـ.ق) سلطنت کرد. و چنانکه اشاره کردیم شاهی ناموفق بود. او را «مردی خوش‌مشرّب، مهربان، شیفته شعرهای حماسی، با رخساری زیبا و چشمانی شهلا و قامتی رعنا» نوشته‌اند.

خفت شکست همدان

در عهد او، اصفهان به چنگ آغامحمدخان افتاد، اما به زودی با کمک کوه‌نشینان قبایل بختیاری و لر، که خونریزیها و سفاکیهای آغامحمدخان آنها را به طغیان علیه او واداشته بود، بازپس گرفته شد. اقدامات او برای توسعه متصرفات خود در شمال شرقی و مشرق فارس؛ یعنی یزد و طبس با ناکامی همراه بود. ائتلاف خانهای این دو منطقه و مقاومت سرسختانه یزدیها نگذاشت تا او کاری در این دو جا از پیش ببرد. طغیان اسماعیل‌خان زند، و شکست سپاهی که جعفرخان برای تنبیه او اعزام داشته بود، ناتوانی‌اش را آشکار کرد و بر وخامت وضع او افزود. اسماعیل‌خان از سرداران جعفرخان بود که برای سرکوبی متمردان همدان اعزام شده بود. او با امیران آن مناطق؛ خسروخان والی اردلان، محمدحسین خان گروسی و علیجان افشار ایرلوی خمه همدست شد و رویاروی ارباب خود ایستاد.

جعفرخان در جنگ با آنها فقط توانست خزاین و جان خود را نجات دهد. هنوز خفت شکست او در جنگ همدان ورد زبانها بود که نابخردی دیگر از او سر زد: خانهای اردستان و بیابانک همدست شدند و به خیال تسخیر اصفهان برخاستند. حاجی علی‌قلی‌خان کازرونی، از سرکردگان لشکر نادر و کریم‌خان، از سوی جعفرخان فتنه آنها را خاموش و عده‌ای از آنها، از جمله مطلب‌خان لولویی فرمانده سپاه طبس را اسیر کرد و با خود به اصفهان آورد. اسیران با لابه و عجز از وی آزادی خویش را طلبیدند تا به دست جعفرخان کشته نشوند. حاجی با قول شرف،

شفاعت و نجات جان آنها را نزد جعفرخان تضمین کرد. و چون به اصفهان رسید، به عهد خود وفا کرد و عفو آنها را از پادشاه طلبید. جعفرخان هم جان و زندگی اسیران را به حاجی بخشید. اما روز بعد، برخلاف قول خود، عده‌ای را به تاراج اسلحه و لباس و یراق آنان مأمور ساخت و این عهدشکنی، حاجی علیقلی را آزرده و خشمگین ساخت و او با قهر، همراه افراد خود از شیراز بیرون رفت. در شرایط سیاسی خاصی که وجود داشت، قهر و خروج سردار جنگی توهینی سخت برای جعفرخان شمرده می‌شد. عده‌ای از دولتمردان خوشنام را مأمور استمالت و دلجویی و بازگرداندنش به شیراز کرد و چون با هر زبانی بود سردار خشمگین را باز آوردند، وی را دستگیر و در یکی از ارگ‌های شاهی بازداشت کرد. در بازداشتگاه حاجی، عده‌ای دیگر از سران زند مثل صید مرادخان و چهار تن از برادران او هم زندانی بودند. آنها حامیان قبلی جعفرخان بودند ولی اینک به صورت دشمنان او، در اطاق‌های اطراف خوابگاهش زندانی شده بودند. گفته می‌شد که جعفرخان به اغوای زنش، مادر لطفعلی‌خان دست به این کار زده بود.

فرزند جوان، زیبا، شجاع و معروف او لطفعلی‌خان این زمان (۱۲۰۳) در سواحل و بنادر خلیج فارس سرگرم فتوحاتی به نفع پدر بود.

سری بدون گوش

جعفرخان هر لحظه به سقوط و مرگ نزدیک می‌شد. سپیده‌دم یکی از روزها، همان یاران پیشین و اسیران اکنون، توطئه قتل او را چیدند و با موفقیت اجرا کردند. از روی یکی از بامها، خود را به خوابگاه جعفرخان رساندند. او که بیمار هم بود، سلاح شمشیر و بیرون پرید. اما چماق توطئه‌گران بر سر و رویش فرود آمد و بیهوش شد. سرش به سرعت جدا شد. و پیش صیدمرادخان، سردسته قاتلان بر روی بام پرتاب شد. میرزامهدی لشکرنویس، که گویا کینه‌ای خصوصی با شاه داشت، گوشها را از سر بریده، کند.

حکومت هفتاد روزه

صید مرادخان با همراهی جمعی از ریش‌سفیدان زند و به کمک وجوه نقد و پارچه‌های زربفتی که جعفرخان برای هدیه نوروزی سپاهیان آماده کرده بود، هیجانهای انتقام‌جویانه طوایف لر و زند و مافی و باجلان را که اطراف قصر را محاصره کرده بودند، خاموش کرد و برای اینکه آنان را از مرگ شاه مطمئن سازد، سر بدون گوش او را از بالای قصر به میان آنها انداخت. و سپس حکم به تاراج داد. این اقدامی روان‌شناسانه بود. چرا که به مذاق اهل غوغا خوش می‌آمد. خونخواهان، در غارت دسته‌جمعی اموال و خزانه شاهی، خیلی زود خون جعفرخان را از یاد بردند.

با آنکه حکومت هفتاد روزه صیدمرادخان، با مدارا و برخورد‌های مشفقانه با امیران و سرداران جعفرخان همراه بود، باز هم موفق به تسلط بر اوضاع نشد. قدرت جناح وابسته به جعفرخان برتری خود را اعمال کرد. حاج‌ابراهیم کلانتر، مرد پرنفوذ فارس - کسی که در به تخت نشاندن جعفرخان کوشش‌های ثمربخشی کرده بود - در تفویض سلطنت به فرزند او، لطفعلی خان زند هم پای همت افشرد.

لطفعلی خان وارث تمام نابسامانیهایی بود که جانشینان کریم خان برای سلسله زند باقی گذاشتند. این زیبا جوان دلیر، دشمن بزرگ، کینه‌توز و آرام نشدنی دیگر هم رو در روی خود داشت که جدال آنها با هم به انقراض سلسله زند و برآمدن قاجارها انجامید و خود موضوع کتاب دیگری است.^(۱)

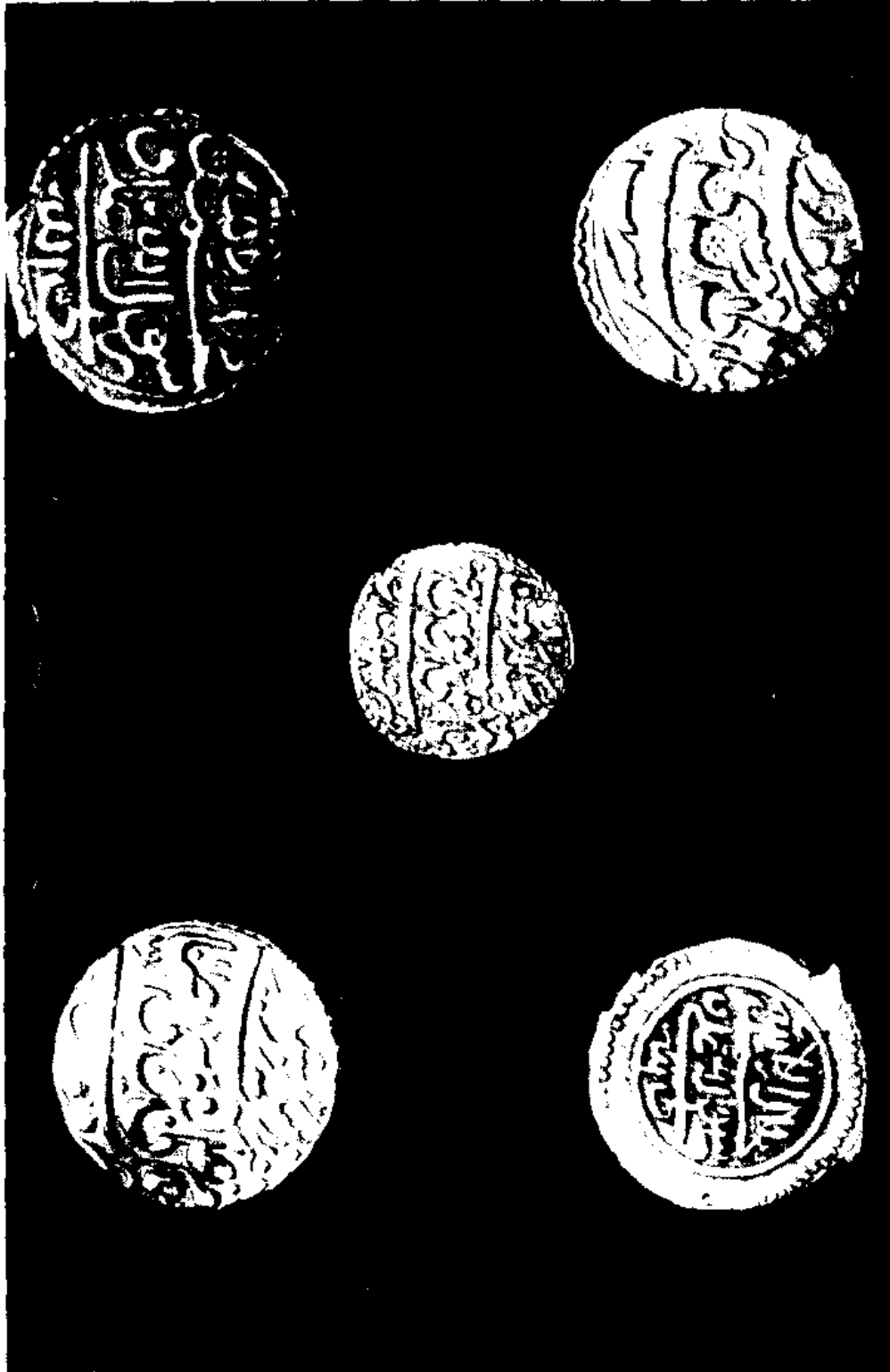
۱- نگاه کنید به: لطفعلی خان زند، از شاهی تا تباهی، انتشارات نمونه، چاپ سوم، ۱۳۷۳.

کتاب‌نامه

- ۱- استرآبادی، میرزا مهدی خان: جهانگشای نادری
- ۲- اوتر، ژان: سفرنامه ژان دوتر، ترجمه دکتر علی اقبالی، انتشارات جاویدان، ۱۳۶۳
- ۳- لکه‌هارت: نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، انتشارات امیرکبیر، ۱۵۳۷
- ۴- وزیر، محمدکاظم: عالم‌آرای نادری، باهتمام دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات زوّار، ۱۳۶۴
- ۵- شعبانی، دکتر رضا: تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، ۱۳۶۸
- ۶- بازن، پادری: نامه‌های طیب نادرشاه، ترجمه دکتر علی اصغر حریری، به کوشش بدرالدین یغمایی، انتشارات شرق، ۱۳۶۳
- ۷- راوندی، مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶
- ۸- سایکس، سرپرسی: تاریخ ایران، ترجمه سید محمدتقی فخر داعی گیلانی، دنیای کتاب، ۱۳۶۸
- ۹- موسوی‌نامی، محمد صادق: تاریخی گیتی‌گشا، تحریر دکتر عزیزالله بیات، انتشارات امیرکبیر
- ۱۰- نوایی، دکتر عبدالحسین: کریم‌خان زند، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۶
- ۱۱- موسوی‌نامی، محمد صادق: تاریخ گیتی‌گشا، انتشارات اقبال
- ۱۲- پاکروان، امینه: آغامحمدخان قاجار، ترجمه جهانگیر افکاری، انتشارات بامداد، چاپ اول، ۱۳۶۷
- ۱۳- رستم‌الحکما، آصف، محمد هاشم: رستم‌التواریخ، به کوشش محمد مشیری، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۲
- ۱۴- کلانتر فارس، میرزامحمد: روزنامه میرزامحمد کلانتر، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی، انتشارات طهوری - سنایی، ۱۳۶۲
- ۱۵- گوره، ژان: خواجه تاجدار، ترجمه ذبیح‌الله منصور، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۱
- ۱۶- پناهی سمنانی (محمداحمد پناهی): آغامحمدخان قاجار، چهره حیل‌گر تاریخ، انتشارات

نمونه، ۱۳۷۲

- ۱۷- رجبی، پرویز: کریم خان زند و زمان او، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲
- ۱۸- غفاری کاشانی، ابوالحسن: گلشن مراد، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، انتشارات زرین، ۱۳۶۹
- ۱۹- افیموف، آ. و دیگران: تاریخ عصر جدید، ترجمه فریدون شایان، انتشارات شباهنگ، ۱۳۵۹
- ۲۰- دورانت، ویل وارییل: تاریخ تمدن، آغاز عصر خرد، انتشارات اقبال
- ۲۱- دورانت، ویل وارییل: تاریخ تمدن، عصر لویی چهاردهم، ترجمه ابوطالب صارمی، انتشارات اقبال
- ۲۲- هوشنگ مهدوی، عبدالرضا: تاریخ روابط خارجی ایران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹
- ۲۳- دولاندلن، ش: تاریخ جهانی، ترجمه احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران
- ۲۴- والتر، کلنل: تاریخ روسیه، ترجمه نجفقلی معزّی، انتشارات حافظ، ۱۳۶۳
- ۲۵- نوایی، دکتر عبدالحسین، ایران و جهان، موسسه نشر هما، ۱۳۶۶
- ۲۶- پیگولوسکایا و دیگران: تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، ۱۳۵۳
- ۲۷- بهار، ملک الشعراء، محمدتقی، سبک‌شناسی یا تاریخ تطوری نثر فارسی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۷
- ۲۸- صفا، دکتر ذبیح‌الله، گنج سخن، انتشارات دانشگاه تهران، ج ۱
- ۲۹- غفاری کاشانی، قاضی احمدبن محمد: تاریخ نگارستان، با تزییل آقامرتضی مدرس گیلانی، کتابفروشی حافظ
- ۳۰- پناهی سمنانی، محمداحمد پناهی: لطفعلی خان زند، از شاهی تا تباهی، انتشارات نمونه
- ۳۱- کاسب، عزیزالله: منحنی قدرت در تاریخ ایران، ناشر مولف، ۱۳۶۸
- ۳۲- وزیری، احمدعلی‌خان، تاریخ کرمان، باهتمام دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات علمی
- ۳۳- پناهی سمنانی: شاه اسماعیل صفوی مرشد سرخ کلاهان، انتشارات نمونه، ۱۳۷۳



چند سکه نقره از کریم خان زند

(موزه ایران باستان)

فهرست اعلام

اشخاص ؛ کتابها ؛ مکانها

اقوام، قبایل، سلاسل، مسلکها و مذاهب

اشخاص

آ

آخوند ملامحمد مازندرانی ۱۵۰

آدام اسمیت ۵۴

آدینه خان ۲۸

آذر بیگدلی ۱۱۴-۲۱۴

آذر ۱۱۲

آزاد بیک ۴۰

آزادخان افغان ۱۶-۳۷-۳۹-۴۰-۴۱-۷۰

۹۵-۱۳۵-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۶۳

۱۸۰-۱۸۱-۲۵۳

آغا محمدخان افشار ۷۰-۷۲

آغا محمدخان قاجار ۲۲-۲۳-۱۲۵-۱۹۱

۱۹۸-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۵-۲۰۸-۲۰۹

۲۱۰-۲۱۱-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۲-۲۲۴

۲۲۵-۲۲۶-۲۲۲-۲۴۰-۲۴۸-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳

آقا ابوالقاسم اصفهانی ۱۱۳

آقا باقر ۱۱۳

آقا زمان ۱۱۳

آقا صادق ۱۱۳

آقا محمد بیدآبادی ۱۲۲-۱۴۹

آقا محمد زرگر اصفهانی ۱۱۳

آقا محمد علی ۲۱۸

آقا محمد علی حصار اصفهانی ۱۱۳

آقا محمد مارینی اصفهانی ۸۵

آقا میرزا علی ۲۱۸

الف

ابراهیم خان ۲۳-۲۸-۲۹-۴۰-۱۲۵-۱۲۶

ابراهیم خان بغایری ۱۴۰

ابوالحسن غفاری کاشانی ۴۲-۴۶-۸۵-۸۸

۱۱۴-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۷-۱۴۲-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲

۱۷۰-۱۷۷-۱۹۱-۱۹۴-۲۰۱-۲۱۵-۲۱۶

۲۴۰-۲۴۳

ابوالعینای ۲۲۶-۲۲۷

ابوالفتح خان ۲۴-۳۰-۳۱-۳۳-۳۵-۶۸-۶۹

۹۵-۱۲۴-۱۲۵-۱۹۶-۲۱۲-۲۱۴-۲۱۶-۲۱۷

۲۱۸-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۴

۲۴۵-۲۴۶-۲۴۸-۲۴۹

ابوطالب صارمی ۵۳

- | | |
|------------------------|------------------------------------|
| انوشیروان ۲۲۲ | ابومسلم خراسانی ۲۲۳ |
| اویس خان ۲۸ | احمد بهمنش ۶۳ |
| ایتاق خان ۲۵-۲۷-۲۸ | احمد پاشا ۶۶ |
| ایوان دوم ۶۳ | احمد خان ابدالی ۳۹-۲۵۳ |
| ب | احمد خان ازبک ۱۳۷ |
| بابا خان چاپشلو ۲۴-۲۶ | احمد خان درانی ۱۷۸ |
| باباخان قاجار ۲۱۰-۲۱۱ | احمد علی خان وزیر ۱۹۱-۱۹۷ |
| بابک خرم‌دین ۲۲۳ | احمد مرادخان ۱۲۶ |
| باستانی پاریزی ۱۹۷-۲۲۸ | ادوارد اسکات وارینگ ۳-۱۲۳-۱۲۴-۲۳۴ |
| باقرخان ۲۸ | اریکلی خان ۱۴۱ |
| باقرخان خراسکانی ۲۵۲ | اسکندر خان ۲۸ |
| بالیوس ۷۰ | اسماعیل خان زند ۲۵۳ |
| بای آغا ۲۸ | اسماعیل خان قشقای ۴۳-۷۰-۲۱۷ |
| بداق خان ۲۸ | اسماعیل سلطان گُرد ۱۲۴ |
| بدرالدین یغمایی ۲۰ | اسیر اصفهانی ۱۱۴ |
| بخارا ۲۱ | اشرف افغان ۱۱-۱۳-۱۴-۲۰-۱۳۶ |
| برکلی ۵۵ | افشین ۲۲۳ |
| بسطام خان ۲۳۸ | اکبرخان ۲۴۲ |
| بوعلی سینا ۲۲۲ | الله قلی خان ۲۴۷ |
| بهرام افراسیابی ۱۲۶ | المقنّع ۲۲۳ |
| بهرام گور ۱۵۲ | الیزابت ۶۳ |
| بی بی کوچک ۱۲۶ | الیویه کرامول ۵۲-۵۳ |
| پ | امیر گوته خان افشار ۷۱-۸۱-۱۷۳-۱۸۴- |
| پادری بازن ۲۰-۲۲ | ۱۸۶-۱۹۷-۲۴۸ |
| پادوسیان ۲۲۵ | امینه پاکروان ۲۷-۱۱۸-۱۲۱-۲۰۲-۲۰۸- |

جعفر قلی خان ۲۰۱-۲۰۳-۲۰۷-۲۴۸

جلال الدین میرزا قاجار ۳-۲۰۸-۲۱۰

جمشید ۱۵۶

جهانگیر افکاری ۲۱۰

جهانگیر خان ۱۸۱-۱۹۰-۲۳۷-۲۳۸

ح

حاج ابراهیم کلاتر ۲۵۵

حاجب شیرازی ۱۱۵

حاجی بابا خان ۳۵

حاجی علی قلی ۲۵۴

حاجی طغان ۱۳۹-۱۴۰

حاجی محمدخان ۲۳۸

حافظ ۱۱۱-۱۱۲-۱۳۲-۱۵۵-۱۵۶-۲۲۲

حسن خان ۸۲-۲۴۸

حسن سلطان ۸۲-۸۳

حسن صباح ۲۲۳

حسین علی خان ۳۱-۳۹

حسینقلی خان ۱۹۱-۱۹۲-۱۹۵-۲۰۰-۲۰۳

۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۱۰-۲۱۱

حیدر خان زند ۲۱۵

حیدر میرزای صفوی ۴۶

خ

خانعلی ۲۲۳

خانلرخان سنجایی ۱۳۷

خانم کوچک ۱۲۶

خداداد خان ۲۳۳

پرسیمون ۷۳-۷۴-۱۰۷

پرویز رجیبی ۴۱-۴۲-۷۸-۱۷۹

پری جهان خانم ۱۲۶

پطر کبیر ۳-۶۳-۱۰۶-۱۳۴

پطر دوم ۶۳

پناهی سمنانی ۷-۳۵-۲۲۲

پهلوان باشی ۱۱۳

پهلوان حسن ۱۱۳

پهلوان کبیر ۱۱۳

پیر مراد خان ۱۶۲

پیرویه ۱۸۹-۲۰۱-۲۱۱

ت

تامس دارن فرد ۱۰۵

تراب خان اصفهانی ۱۱۳

تراب خان چگینی ۱۶۰-۱۶۱-۲۲۷

تقی خان بافقی ۹۴-۱۶۶-۱۶۷-۱۸۶-۱۹۶

تقی خان درزانی ۱۵۸-۱۶۶-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰

۱۷۱-۱۷۲-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۸۴

۱۹۴-۱۹۵-۱۹۷

تقی خان دوانی ۹۴

تقی خان زند ۲۵۳

تقی خان یزدی ۱۸۴-۲۵۳

تیمور لنگ ۲۲

ج

جعفرخان ۱۰۱-۱۲۲-۲۳۹-۲۴۹-۲۵۱-۲۵۲

۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵

- ذبیح الله منصورى ۲۰۹-۳۴
- ذوالفقار خان ایرلوی ۲۴۸-۲۴۷-۲۴۰
- ر**
- زاهب اصفهانی ۱۱۵
- رستم الحكماء ۲۸-۲۲
- رستم بیک کردلو ۴۲
- رشید بیک ۱۸۱
- رضاخان ۲۴۳
- رضا شاه ۲۱۹
- رضا قلی خان ۳-۴۵-۴۶-۱۳۴-۱۳۷-۱۹۶-
- ۲۰۷-۲۰۳-۲۰۱
- رضا قلی میرزا ۲۲
- رفیع خان ۲۲۷
- روسو ۵۵-۵۶
- ریچارد کرامول ۵۳
- ز**
- زکی خان ۲۸-۸۲-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۹۴-
- ۱۲۵-۱۶۰-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-
- ۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۲۰۶-
- ۲۰۷-۲۱۲-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۳۶-۲۳۷-
- ۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-
- ۲۴۵-۲۴۸-۲۴۹
- زلیخا ۱۵۳-۱۵۴
- زمان خان افغان ۱۷۹
- زورق خان ۸۶
- خداداد بختیاری ۱۱۳-۱۶۹
- خدامراد خان زند ۲۸-۹۴-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-
- ۱۸۴-۱۹۴-
- خدیدجه بیگم ۲۰۲
- خضرم خان ۱۴۳
- خواجه کریم پاریزی ۲۲۸
- خواجه نصیر طوسی ۲۲۲
- د**
- دالامبر ۵۵
- دجال ۱۴۷
- درویش عبدالمجید ۱۱۳
- دکارت ۵۵
- دکتر بیات ۱۸۷
- دکتر رضا شعبانی ۱۹-۲۱
- دکتر عبدالحسین نوایی ۲۶-۲۷-۳۳-۳۶-
- ۳۷-۴۰-۶۴-۶۶-۷۲-۷۴-۸۲-۸۵-۸۹-۹۰-
- ۹۱-۹۶-۹۷-۹۸-۱۰۶-۱۲۸-۱۳۳-۱۴۸-
- ۱۶۵-۱۶۶-۱۸۲-۲۱۸-۲۱۹-۲۳۰-
- دکتر عزیزالله بیات ۲۶-۳۰-۸۴
- دکتر علی اصغر حریری ۲۰
- دکتر علی اقبالی ۱۳
- دکتر محمد امین ریاحی ۱۵
- دکتر هدایتی ۲۱۶
- دیدرو ۵۵
- ذ**
- ذبیح الله صفا ۱۱۱

شاه اشرف ۱۴۲
 شاهچراغ ۲۰۵
 شاهرخ ۲۲-۲۳-۳۰-۲۱۴
 شاه سلیمان ۱۴۸
 شاه سلطان حسین ۸-۱۰-۳۳-۳۵-۱۴۸
 شاه طهماسب دوم ۸-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴
 ۱۱۶-
 شاه عباس اول ۶۶-۱۱۱-۲۲۲-۲۲۳
 شاه عباس دوم ۲۲۸
 شاهنامه ۲۲۲
 ش. دولاندلسن ۶۳
 شفیق خان ۱۹۰-
 شکر علی خان ۲۸
 شمس‌الدین کاویانی ۱۴۰
 شهبازخان دنبلی ۷۰-۱۴۰
 شیخ درویش ۹۰
 شیخ سلیمان ۷۶-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱
 شیخ عبدالله بن معین ۸۵-۸۶-۸۸-۹۰
 شیخ عبدالله عرب ۱۹۱
 شیخ عبدالنبی ۱۵۴
 شیخ علی تجریشی ۲۰۹
 شیخ علی خان ۲۸-۳۷-۴۰-۴۱-۴۲-۹۴-
 ۹۸-۱۵۸-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۸۷-۱۹۹-۲۰۰
 شیخ ویس خان ۲۵۱-۲۵۲

ژ

ژاک دوم ۵۴
 ژان اوتر ۱۳
 ژان گوده ۲۳-۲۴-۲۰۸-۲۰۹-۲۲۵-۲۲۶

س

سرپرسی سایکس ۲۱-۲۵۱
 سر جان ملکم ۱۲۲-۱۲۳
 سر مور تیمر دوراند ۲۱
 سعدی ۱۳۲-۱۵۵-۱۵۶-۲۲۴
 سلطان احمد سوم ۱۴
 سلطان حسین قندهاری ۱۵
 سلطان علی خان ۱۲۸-۱۲۹
 سلیمان پاشا ۳۱-۸۳-۸۷-۱۴۱
 سلیمان خان ۲۰۲
 سلیمان خان افشار ۳۱
 سلیمان غلجائی ۴۰
 سیور پیرو ۶۸-۱۰۷
 سیور روسو ۶۸-۹۰
 سیور سیمون ۶۸

ش

شاخ نبات ۱۲۶-۱۲۷
 شارل اول ۵۲-۵۳
 شاه اسماعیل ۳۲-۳۴-۳۶-۴۳-۴۴-۶۹-
 ۱۱۹-۲۲۲

عبدالغفار سلطان شاملو ۱۴۲
 عبدالله خان ۱۴
 عبدالله خان کلهر ۸۹
 عبید زاکانی ۲۲۶
 عرفی ۱۵۵
 عزیزالله کاسب ۱۳۴
 علی خان افشار ایرلوی ۲۵۳-۲۴۷
 علی خان شاهسون ۱۷۷-۱۷۴
 علی شیرخان افغان ۱۷۹-۱۸۰
 علی قلی خان ۲۲-۲۳-۲۹-۱۸۸-۱۹۰-۲۰۷
 علی محمد خان زند ۱۷۵-۱۸۴-۱۸۶-۱۸۷-
 ۱۸۹-۱۹۰-۱۹۵-۲۰۴-۲۱۴-۲۰۵
 علی مراد خان ۴۴-۴۶-۸۸-۱۲۵-۱۲۶-۱۸۶-
 ۲۰۶-۲۱۶-۲۲۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-
 علی مردان خان ۲۴-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۵-
 ۳۶-۳۷-۳۸-۶۸-۷۴-۹۵-۱۳۹-۲۳۶-۲۳۸-
 ۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۴-۲۴۶-۲۴۷-
 علینقی خان ۱۹۶-۲۴۸-۲۴۹
 عمر پاشا ۷۸-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰

ف

فتحعلی خان افشار ۱۳۶-۱۴۰-۱۴۱-۱۵۸-
 ۱۶۳-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۷-۲۰۱-۲۳۷-۲۳۸-
 ۲۵۴-۲۵۵-
 فتحعلی خان قاجار ۱۲-۱۶-۲۳-۳۹-۲۰۸-
 ۲۱۰-۲۱۴-۲۲۲-۲۲۴-

شیرین ۱۵۳
ص
 صائب ۱۱۲
 صادق ۲۵۰
 صادق بیک ۲۷-۲۸-۲۹
 صادق خان زند ۳۵-۳۵-۴۶-۸۸-۸۹-۹۰-
 ۹۱-۱۹۵-۲۱۴-۲۱۸-۲۳۶-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۵-
 ۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱
 صافی اصفهانی ۱۱۵
 صالح خان ۱۲۵-۱۲۶
 صباخی ۱۱۲
 صید مراد خان ۲۴۸-۲۵۴-۲۵۵

ط

ظاهرخان ۲۴۸
 طهماسب قلی خان ۲۰

ع

عادلشاه ۱۶-۲۲-۲۹
 عاشق ۱۱۲
 عباس اقبال آشتیانی ۳۲
 عبدالحمید خان ۸۹
 عبدالرحمن ۹۰
 عبدالرزاق بیک دنبلی ۳-۱۱۲-۱۱۶-۱۱۸-
 ۱۲۶-۱۲۷-۱۵۲
 عبدالرضا هوشنگ مهدوی ۶۲

۱۳۴-۱۳۳-۱۳۲-۱۳۱-۱۳۰-۱۲۸-۱۲۷-۱۲۶
 -۱۴۱-۱۴۰-۱۳۹-۱۳۸-۱۳۷-۱۳۶-۱۳۵-
 ۱۵۱-۱۵۰-۱۴۹-۱۴۸-۱۴۷-۱۴۵-۱۴۴-۱۴۲
 -۱۶۰-۱۵۹-۱۵۸-۱۵۶-۱۵۵-۱۵۳-۱۵۲-
 ۱۶۸-۱۶۷-۱۶۶-۱۶۵-۱۶۴-۱۶۳-۱۶۲-۱۶۱
 -۱۸۴-۱۸۲-۱۷۷-۱۷۵-۱۷۴-۱۷۳-۱۷۲-
 ۱۹۵-۱۹۴-۱۹۳-۱۹۰-۱۸۸-۱۸۷-۱۸۶-۱۸۵
 -۲۰۵-۲۰۴-۲۰۳-۲۰۱-۱۹۸-۱۹۷-۱۹۶-
 ۲۱۴-۲۱۲-۲۱۱-۲۱۰-۲۰۹-۲۰۸-۲۰۷-۲۰۶
 -۲۲۵-۲۲۴-۲۲۰-۲۱۹-۲۱۸-۲۱۷-۲۱۶-
 ۲۳۴-۲۳۳-۲۳۱-۲۳۰-۲۲۹-۲۲۸-۲۲۷-۲۲۶
 ۲۵۵-۲۵۳-۲۵۰-۲۴۷-۲۳۶-

کریم بیگ ۲۷-۲۸-۳۰

کلبعلی خان ۱۰۰-۲۱۸

کلود اول ۶۳

کلنل والر ۶۳-۶۴

کلیم ۱۱۲

کمرخان زند ۱۳۵-۱۳۶-۱۴۱-۱۴۲

کندی یاک ۵۵

کیپ هاوزن ۶۶-۸۱

گ

گیوم سوم ۵۴

ل

لامتری ۵۵

لای دیوناک ۶۸

لطفعلی خان زند ۱۲۶-۲۱۱

فتحعلی خان قبیچه ۱۲۰

فرانسوا روسو ۱۰۷

فرانکلین ۴۹-۱۲۳

فردوسی ۲۲۲

فرعون ۳۸

فریدون شایان ۵۱

فولگن تیوس ۹۰

ق

قیطاس خان ۲۸

ک

کاترین اول ۶۳-۶۳

کارستن نیبور ۱۰۱-۱۰۲

کاکا خان ۱۶۲

کانت ۵۵

کاولی ۴۹

کریم پشمال ← کریمخان

کریم خان زند ۳-۵-۶-۲۴-۲۵-۲۸-۲۹

۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹

۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۶-۴۹-۵۷-۶۰-۶۱

۶۳-۶۴-۶۵-۶۷-۶۸-۶۹-۷۱-۷۲-۷۳-۷۶

۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶

۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶

۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴

۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۶

۱۱۸-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵

محمد سید خان ۲۳۷	لهکارت ۱۴
محمد صادق خان اعتضادالسلطنه ۸۰-۱۹۶	لونی پانزدهم ۶۰-۶۷-۶۸-۷۳
محمد ظاهر بیک زند ۲۱۵	لونی چهاردهم ۵۳
محمد علی آقا قاجار ۴۲	لونی شانزدهم ۵۶-۵۸
محمد علی بیک ۱۱۳	لیلی ۱۵۳
محمد علی خان ۱۲۴	م
محمد علی خان بغایری ۱۹۶	ماری آنتوانت ۵۸
محمد علی خان تکلو ۲۹-۲۱۶-۲۳۷	ماری دوم ۵۴
محمد ققنس ۱۸۲	مازیار ۲۲۳
محمد کاظم وزیر ۱۵	محمد امین خان گروسی ۱۷۳-۱۷۴-۱۹۷
محمد کوهپایه‌ای ۱۶۷	محمد امین گلستانه ۱۶۲
محمد مشیری ۲۸-۱۶۸	محمد حسن خان قاجار ۳۹-۴۰-۴۱-۴۲
محمد هاشم آصف ۲۸-۱۳۷-۱۴۷-۱۵۰	۲۴-۴۵-۹۵-۱۲۵-۱۶۰-۱۶۶-۱۸۰-۱۹۵
۱۶۸-۱۷۱-۲۱۰-۲۱۱	۱۹۹-۲۲۴-۲۲۷
محمود رضاخانی ۷	محمد حسین خان سیستانی ۱۹۶
مرتضی راوندی ۱۴۰-۱۳۹-۱۱۸-۹۴-۶۵	محمد حسین خان قاجار ۴۱-۴۲-۱۹۹
۲۱	۲۰۰-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۵-۲۱۷-۲۳۹
مرتضی قلی خان ۲۰۳-۲۰۴-۲۴۸	محمد حسین خان گروسی ۲۵۳
مرتضی مدرّس گیلانی ۱۲۱-۲۲۸-۲۲۹	محمد خان بی‌کله ۲۸
مسرور ۱۱۲	محمد خان زند ۳۶-۳۷-۳۸
مسیح ۵۵	محمد خان سوادکوهی ۲۰۲-۲۰۵-۲۰۶
مشتاق ۱۱۲	۲۰۸
مشفق همدانی ۱۴	محمد خان کلهر ۱۲۵
مصطفی پاشا ۹۰	محمد رحیم خان ۱۲۴-۱۲۵-۲۱۷
	محمد زمان خان بیگدلی ۱۲۲

میرزا محمد کلانتر ۳-۳۲-۳۸-۹۱-۱۱۳-
 ۱۳۷-۱۴۰-۱۵۸-۱۵۹-۱۸۲-۱۸۳-۲۱۹-۲۲۷-
 ۲۴۹-

میرزا مرتضی ۳۳

میرزا مهدی خان استرآبادی ۱۱-۱۸-۱۹

میرزا مهدی لشکر نویس ۲۵۴

میر مهتا ۶۰-۶۷-۷۲-۷۳-۷۶-۷۹-۸۰-۸۱-
 ۸۲-۸۳-۸۶-۸۷-۹۰-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-
 میر ناصر ۸۰

نادرشاه ۳-۵-۸-۹-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۶-
 ۱۷-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-
 ۲۸-۲۹-۳۰-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-
 ۴۰-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-
 ۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-
 ۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-
 ۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-
 ۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-
 ۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-
 ۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-
 ۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-
 ۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-
 ۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-
 ۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-
 ۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-
 ۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-
 ۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-
 ۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-
 ۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-
 ۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-
 ۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-
 ۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-
 ۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-
 ۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-
 ۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-
 ۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-
 ۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-
 ۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-
 ۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-
 ۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-
 ۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-
 ۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-
 ۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-
 ۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-
 ۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-
 ۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-
 ۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-
 ۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-
 ۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-
 ۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-
 ۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-
 ۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-
 ۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-
 ۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-
 ۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-
 ۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-
 ۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-
 ۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-
 ۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-
 ۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-
 ۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-
 ۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-
 ۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-
 ۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-
 ۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-
 ۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-
 ۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-
 ۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-
 ۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-
 ۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-
 ۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-
 ۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-
 ۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-
 ۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-
 ۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-
 ۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-
 ۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-
 ۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-
 ۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-
 ۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-
 ۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-
 ۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-
 ۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-
 ۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-
 ۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-
 ۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-
 ۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-
 ۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-
 ۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-
 ۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-
 ۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-
 ۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-
 ۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-
 ۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-
 ۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-
 ۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-
 ۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-
 ۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-
 ۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-
 ۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-
 ۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-
 ۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-
 ۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-
 ۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-
 ۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-
 ۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-
 ۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-
 ۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-
 ۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-
 ۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-
 ۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-
 ۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-
 ۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-
 ۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-
 ۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-
 ۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-
 ۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-
 ۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-
 ۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-
 ۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-
 ۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-
 ۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-
 ۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-
 ۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-
 ۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-
 ۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-
 ۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-
 ۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-
 ۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-
 ۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-
 ۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-
 ۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-
 ۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-
 ۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-
 ۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-
 ۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-
 ۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-
 ۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-
 ۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-
 ۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-
 ۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-
 ۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-
 ۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-
 ۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-
 ۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-
 ۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-
 ۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-
 ۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-
 ۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-
 ۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-
 ۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-
 ۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-
 ۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-
 ۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-
 ۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-
 ۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-
 ۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-
 ۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-
 ۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-
 ۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-
 ۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-
 ۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-
 ۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-
 ۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-
 ۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰-۱۰۰۱-
 ۱۰۰۲-۱۰۰۳-۱۰۰۴-۱۰۰۵-۱۰۰۶-
 ۱۰۰۷-۱۰۰۸-۱۰۰۹-۱۰۱۰-۱۰۱۱-
 ۱۰۱۲-۱۰۱۳-۱۰۱۴-۱۰۱۵-۱۰۱۶-
 ۱۰۱۷-۱۰۱۸-۱۰۱۹-۱۰۲۰-۱۰۲۱-
 ۱۰۲۲-۱۰۲۳-۱۰۲۴-۱۰۲۵-۱۰۲۶-
 ۱۰۲۷-۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰-۱۰۳۱-
 ۱۰۳۲-۱۰۳۳-۱۰۳۴-۱۰۳۵-۱۰۳۶-
 ۱۰۳۷-۱۰۳۸-۱۰۳۹-۱۰۴۰-۱۰۴۱-
 ۱۰۴۲-۱۰۴۳-۱۰۴۴-۱۰۴۵-۱۰۴۶-
 ۱۰۴۷-۱۰۴۸-۱۰۴۹-۱۰۵۰-۱۰۵۱-
 ۱۰۵۲-۱۰۵۳-۱۰۵۴-۱۰۵۵-۱۰۵۶-
 ۱۰۵۷-۱۰۵۸-۱۰۵۹-۱۰۶۰-۱۰۶۱-
 ۱۰۶۲-۱۰۶۳-۱۰۶۴-۱۰۶۵-۱۰۶۶-
 ۱۰۶۷-۱۰۶۸-۱۰۶۹-۱۰۷۰-۱۰۷۱-
 ۱۰۷۲-۱۰۷۳-۱۰۷۴-۱۰۷۵-۱۰۷۶-
 ۱۰۷۷-۱۰۷۸-۱۰۷۹-۱۰۸۰-۱۰۸۱-
 ۱۰۸۲-۱۰۸۳-۱۰۸۴-۱۰۸۵-۱۰۸۶-
 ۱۰۸۷-۱۰۸۸-۱۰۸۹-۱۰۹۰-۱۰۹۱-
 ۱۰۹۲-۱۰۹۳-۱۰۹۴-۱۰۹۵-۱۰۹۶-
 ۱۰۹۷-۱۰۹۸-۱۰۹۹-۱۱۰۰-۱۱۰۱-
 ۱۱۰۲-۱۱۰۳-۱۱۰۴-۱۱۰۵-۱۱۰۶-
 ۱۱۰۷-۱۱۰۸-۱۱۰۹-۱۱۱۰-۱۱۱۱-
 ۱۱۱۲-۱۱۱۳-۱۱۱۴-۱۱۱۵-۱۱۱۶-
 ۱۱۱۷-۱۱۱۸-۱۱۱۹-۱۱۲۰-۱۱۲۱-
 ۱۱۲۲-۱۱۲۳-۱۱۲۴-۱۱۲۵-۱۱۲۶-
 ۱۱۲۷-۱۱۲۸-۱۱۲۹-۱۱۳۰-۱۱۳۱-
 ۱۱۳۲-۱۱۳۳-۱۱۳۴-۱۱۳۵-۱۱۳۶-
 ۱۱۳۷-۱۱۳۸-۱۱۳۹-۱۱۴۰-۱۱۴۱-
 ۱۱۴۲-۱۱۴۳-۱۱۴۴-۱۱۴۵-۱۱۴۶-
 ۱۱۴۷-۱۱۴۸-۱۱۴۹-۱۱۵۰-۱۱۵۱-
 ۱۱۵۲-۱۱۵۳-۱۱۵۴-۱۱۵۵-۱۱۵۶-
 ۱۱۵۷-۱۱۵۸-۱۱۵۹-۱۱۶۰-۱۱۶۱-
 ۱۱۶۲-۱۱۶۳-۱۱۶۴-۱۱۶۵-۱۱۶۶-
 ۱۱۶۷-۱۱۶۸-۱۱۶۹-۱۱۷۰-۱۱۷۱-
 ۱۱۷۲-۱۱۷۳-۱۱۷۴-۱۱۷۵-۱۱۷۶-
 ۱۱۷۷-۱۱۷۸-۱۱۷۹-۱۱۸۰-۱۱۸۱-
 ۱۱۸۲-۱۱۸۳-۱۱۸۴-۱۱۸۵-۱۱۸۶-
 ۱۱۸۷-۱۱۸۸-۱۱۸۹-۱۱۹۰-۱۱۹۱-
 ۱۱۹۲-۱۱۹۳-۱۱۹۴-۱۱۹۵-۱۱۹۶-
 ۱۱۹۷-۱۱۹۸-۱۱۹۹-۱۲۰۰-۱۲۰۱-
 ۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴-۱۲۰۵-۱۲۰۶-
 ۱۲۰۷-۱۲۰۸-۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱-
 ۱۲۱۲-۱۲۱۳-۱۲۱۴-۱۲۱۵-۱۲۱۶-
 ۱۲۱۷-۱۲۱۸-۱۲۱۹-۱۲۲۰-۱۲۲۱-
 ۱۲۲۲-۱۲۲۳-۱۲۲۴-۱۲۲۵-۱۲۲۶-
 ۱۲۲۷-۱۲۲۸-۱۲۲۹-۱۲۳۰-۱۲۳۱-
 ۱۲۳۲-۱۲۳۳-۱۲۳۴-۱۲۳۵-۱۲۳۶-
 ۱۲۳۷-۱۲۳۸-۱۲۳۹-۱۲۴۰-۱۲۴۱-
 ۱۲۴۲-۱۲۴۳-۱۲۴۴-۱۲۴۵-۱۲۴۶-
 ۱۲۴۷-۱۲۴۸-۱۲۴۹-۱۲۵۰-۱۲۵۱-
 ۱۲۵۲-۱۲۵۳-۱۲۵۴-۱۲۵۵-۱۲۵۶-
 ۱۲۵۷-۱۲۵۸-۱۲۵۹-۱۲۶۰-۱۲۶۱-
 ۱۲۶۲-۱۲۶۳-۱۲۶۴-۱۲۶۵-۱۲۶۶-
 ۱۲۶۷-۱۲۶۸-۱۲۶۹-۱۲۷۰-۱۲۷۱-
 ۱۲۷۲-۱۲۷۳-۱۲۷۴-۱۲۷۵-۱۲۷۶-
 ۱۲۷۷-۱۲۷۸-۱۲۷۹-۱۲۸۰-۱۲۸۱-
 ۱۲۸۲-۱۲۸۳-۱۲۸۴-۱۲۸۵-۱۲۸۶-
 ۱۲۸۷-۱۲۸۸-۱۲۸۹-۱۲۹۰-۱۲۹۱-
 ۱۲۹۲-۱۲۹۳-۱۲۹۴-۱۲۹۵-۱۲۹۶-
 ۱۲۹۷-۱۲۹۸-۱۲۹۹-۱۳۰۰-۱۳۰۱-
 ۱۳۰۲-۱۳۰۳-۱۳۰۴-۱۳۰۵-۱۳۰۶-
 ۱۳۰۷-۱۳۰۸-۱۳۰۹-۱۳۱۰-۱۳۱۱-
 ۱۳۱۲-۱۳۱۳-۱۳۱۴-۱۳۱۵-۱۳۱۶-
 ۱۳۱۷-۱۳۱۸-۱۳۱۹-۱۳۲۰-۱۳۲۱-
 ۱۳۲۲-۱۳۲۳-۱۳۲۴-۱۳۲۵-۱۳۲۶-
 ۱۳۲۷-۱۳۲۸-۱۳۲۹-۱۳۳۰-۱۳۳۱-
 ۱۳۳۲-۱۳۳۳-۱۳۳۴-۱۳۳۵-۱۳۳۶-
 ۱۳۳۷-۱۳۳۸-۱۳۳۹-۱۳۴۰-۱۳۴۱-
 ۱۳۴۲-۱۳۴۳-۱۳۴۴-۱۳۴۵-۱۳۴۶-
 ۱۳۴۷-۱۳۴۸-۱۳۴۹-۱۳۵۰-۱۳۵۱-
 ۱۳۵۲-۱۳۵۳-۱۳۵۴-۱۳۵۵-۱۳۵۶-
 ۱۳۵۷-۱۳۵۸-۱۳۵۹-۱۳۶۰-۱۳۶۱-
 ۱۳۶۲-۱۳۶۳-۱۳۶۴-۱۳۶۵-۱۳۶۶-
 ۱۳۶۷-۱۳۶۸-۱۳۶۹-۱۳۷۰-۱۳۷۱-
 ۱۳۷۲-۱۳۷۳-۱۳۷۴-۱۳۷۵-۱۳۷۶-
 ۱۳۷۷-۱۳۷۸-۱۳۷۹-۱۳۸۰-۱۳۸۱-
 ۱۳۸۲-۱۳۸۳-۱۳۸۴-۱۳۸۵-۱۳۸۶-
 ۱۳۸۷-۱۳۸۸-۱۳۸۹-۱۳۹۰-۱۳۹۱-
 ۱۳۹۲-۱۳۹۳-۱۳۹۴-۱۳۹۵-۱۳۹۶-
 ۱۳۹۷-۱۳۹۸-۱۳۹۹-۱۴۰۰-۱۴۰۱-
 ۱۴۰۲-۱۴۰۳-۱۴۰۴-۱۴۰۵-۱۴۰۶-
 ۱۴۰۷-۱۴۰۸-۱

ویل دورانت ۵۲-۵۳-۵۴	نیوکامن ۴۹
ویلیا آندرو پرایس ۱۰۵	و
ویلیام فرانکلین ۳-۱۰۱-۱۰۲	وکاتسون ۴۹
ی	وکیل ← کریمخان
یعقوب لیث ۲۲۲	وگان ۴۹
یوسف ۱۵۴	ولتر ۵۵-۵۶
	ویس نیخ ۶۶

کتابها

۸۸- ۱۶۰- ۱۸۲- ۱۸۷- ۲۰۷
 تاریخ نگارستان ۱۲۰- ۱۲۱- ۱۴۸- ۱۶۳- ۲۱۰-
 ۲۲۴- ۲۲۹- ۲۳۰- ۲۳۱
 جاماسب نامه ۱۴۶
 جهانگشای نادری ۱۱- ۱۹
 حدائق الجنان ۱۵۲
 خواجه تاجدار ۳۳- ۳۴- ۲۰۹- ۲۲۵
 د
 دیوان اشعار بهار ۲۲۹
 ر
 رستم التواریخ ۲۸- ۳۱- ۳۲- ۳۹- ۴۰- ۶۹- ۷۰-
 ۷۲- ۸۲- ۸۳- ۹۶- ۹۷- ۹۸- ۹۹- ۱۰۰- ۱۰۱-
 ۱۱۳- ۱۱۴- ۱۱۹- ۱۲۰- ۱۳۵- ۱۳۷- ۱۳۹- ۱۴۶-
 ۱۴۷- ۱۴۹- ۱۵۰- ۱۵۱- ۱۵۲- ۱۵۳- ۱۵۴-
 ۱۵۶- ۱۶۸- ۱۷۱- ۱۷۲- ۱۷۷- ۱۷۸- ۱۹۲- ۱۹۳-
 ۲۰۱- ۲۰۵- ۲۰۶- ۲۰۷- ۲۱۰- ۲۱۱- ۲۱۴-
 ۲۳۲- ۲۳۳- ۲۳۴- ۲۳۸- ۲۵۱
 روزنامه میرزا محمد کلانتر ۳۲- ۹۱- ۹۷-
 ۱۳۷- ۱۴۰- ۱۴۱- ۱۸۳- ۲۱۹- ۲۲۷- ۲۲۸- ۲۴۲-
 ۲۴۵- ۲۴۶- ۲۴۹
 روضة الصفا ۲۳۰- ۲۳۱

آ- الف

آغامحمدخان قاجار ۲۶- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۸۴-
 ۸۸- ۱۶۰- ۱۸۲- ۱۸۷- ۲۰۷
 ایران و جهان ۶۶- ۶۷- ۶۸- ۶۹- ۷۲- ۷۴
 ت
 تاریخ اجتماعی ایران ۲۱- ۶۵- ۹۴- ۱۱۸-
 ۱۳۹- ۱۴۰- ۲۳۴
 تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه ۲۱-
 ۱۹
 تاریخ ایران ۲۱- ۲۵۱
 تاریخ ایران از دوره باستان ۹۵
 تاریخ تمدن ۵۳- ۵۷
 تاریخ جهانی ۵۷- ۶۳
 تاریخ روابط خارجی ایران ۶۲- ۶۷- ۶۹- ۷۳-
 ۷۴- ۸۱- ۱۰۶- ۱۰۷
 تاریخ روسیه ۶۴
 تاریخ زندیه ۱۰۶- ۲۱۶
 تاریخ عصر جدید ۵۱- ۵۲- ۵۴- ۵۷
 تاریخ کرمان ۱۹۱- ۱۹۷
 تاریخ گیتی گشا ۲۶- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۸۰- ۸۴-

کریمخان و زمان او ۴۲-۸۱-۸۲-۸۷-۸۸-
 ۹۰-۹۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۱۸-۱۲۲-۱۲۴-
 ۱۲۶-۱۲۹-۱۷۹

گ

گلشن مراد ۴۲-۴۵-۴۶-۸۰-۸۱-۸۲-۸۶-
 ۸۷-۸۹-۱۰۰-۱۱۴-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-
 ۱۳۵-۱۳۷-۱۳۹-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۶۱-۱۶۹-
 ۱۷۰-۱۷۲-۱۷۴-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۹-۱۸۰-
 ۱۸۲-۱۸۸-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۶-۲۰۱-۲۰۳-
 ۲۰۷-۲۰۸-۲۱۴-۲۱۶-۲۱۸-۲۳۸-۲۳۹-
 ۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۹

گنج سخن ۱۱۱-۱۱۲

ل

لغت نامه دهخدا ۱۰۰
 لطفعلی خان زند از شاهی تا ۲۵۵-۱۹۶-۱۳۳

م

مجموعه التواریخ ۳۰-۸۸-۹۱-۱۳۹-۱۴۰-
 ۱۴۲-۱۶۲

منتظم ناصری ۲۰۷

منحنی قدرت در تاریخ ایران ۱۳۴

ن

نادرشاه ۱۴-۲۳

نامه خسروان ۳

نامه‌های طبیب نادرشاه ۲۰-۲۱

س

سیک‌شناسی ۱۱۰-۱۱۱-۱۱۳-۱۵۲

سفر به شیراز ۱۲۴

سفرنامه ژان اوتر ۱۳

سفرنامه فرانکلین ۱۲۳

سیاست و اقتصاد عصر صفوی ۲۲۸

ش

شاه اسماعیل صفوی ۲۲۲

شاه سلطان حسین تراژدی ناتوانی ۱۰

شاه عباس کبیر ۲۲۳

شرح حال رجال ایران ۱۸۸

ع

عالم‌آرای نادری ۱۵

ف

فارس‌نامه ناصری ۱۱۸-۱۱۹-۲۱۹-۲۲۸-
 ۲۳۰

فرهنگ فارسی معین ۱۰۰

ق

قرآن ۸۶-۱۷۲-۱۹۴-۲۱۷

ک

کریمخان زند ۲۶-۲۷-۳۰-۳۳-۳۸-۴۰-۶۴-
 ۸۲-۸۶-۸۹-۹۱-۹۶-۹۸-۱۰۶-۱۱۸-۱۲۱-
 ۱۲۹-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۷-۱۴۸-۱۶۵-۱۶۶-
 ۱۶۷-۱۶۸-۱۷۵-۱۸۲-۲۱۸-۲۳۰

مکانها

۱۸۷-۱۹۱-۲۱۴-۲۳۲-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۴۰
 - ۲۴۱-۲۴۲-۲۴۴-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-
 ۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴
 افریقا ۵۰-۶۲
 افغانستان ۱۷۸
 الجزایر ۶۲
 امامزاده زید ۲۰۹
 انگلستان، انگلیس ۵۰-۵۲-۵۳-۵۴-۵۷-۶۵-
 - ۶۶-۶۹-۷۳-۸۸-۱۰۰-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-
 ۱۲۲
 انگوران ۲۳۸
 اهواز ۸۸
 ایتالیا ۵۴-۵۷
 ایران ۳-۵-۶-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۳-۱۴-۱۵-
 ۱۶-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۴-۲۷-۳۲-۳۳-۳۹-
 ۴۴-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-
 ۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-
 ۸۳-۸۴-۸۶-۸۷-۸۸-۹۰-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-
 ۹۶-۱۰۱-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۳-
 ۱۱۶-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۲-۱۲۴-۱۳۱-۱۳۹-۱۴۲-
 - ۱۴۹-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۳-۱۹۰-۲۱۴-۲۲۵-
 ۲۳۱-۲۳۲

آ

آذربایجان ۱۱-۳۹-۱۱۸-۱۳۸-۱۴۱-۱۵۱-
 ۱۸۱-۱۸۲-۲۰۱
 آسیا ۱۶-۱۸-۲۰-۶۲
 آلمان ۵۲-۵۷
 آمریکا ۵۱
 آمل ۲۴

الف

آیپورد ۱۱
 اتریش ۵۰-۵۱-۶۲-۶۷-۷۳
 اراک ۲۴۷
 اردستان ۲۵۳
 اروپا ۴۸-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۷-۶۲-۶۷-۷۷-
 - ۸۹-۱۰۴-۱۲۲
 ارومیه ۲۶-۳۹-۱۲۶-۱۰۸-۱۸۷
 اسپانیا ۵۰-۵۱
 استرآباد ۱۱-۳۹-۴۴-۱۸۰-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۳-
 - ۲۰۴-۲۰۵-۲۰۷-۲۰۹
 اصفهان ۱۰-۱۱-۱۳-۱۴-۲۰-۳۰-۳۱-۳۲-
 ۳۳-۳۴-۳۶-۳۹-۴۰-۴۶-۹۴-۹۶-۹۸-۱۰۳-
 - ۱۰۸-۱۱۲-۱۳۸-۱۴۷-۱۵۰-۱۶۰-۱۷۸-

ایزدخواست ۲۴۲-۲۴۴

ب

بابل ۲۰۵

باستیل ۵۷-۵۸

بروجرد ۱۱۶

بصره ۶۶-۶۸-۷۳-۷۶-۷۸-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴

۸۶-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۱۰۲-۱۰۵-۱۰۷

۱۸۴-۱۹۵-۲۰۵-۲۱۴-۲۱۶-۲۳۸-۳۳۹

بغداد ۷۸-۸۴-۸۷

بقعه شاهزاده حمزه ۱۹۵-۲۰۵-۲۴۲

بندر آستراخان ۱۰۶

بندر انزلی ۱۰۶

بندر ریگ ۸۰-۸۲

بندر عباس ۶۶-۸۱-۸۵-۸۶-۸۷

بندر کنگ ۸۱

بندر گز ۲۰۴

بوشهر ۶۶-۶۹-۷۳-۸۱-۹۱-۱۰۶

بهشهر ۴۲

بیابانک ۲۵۳

بیدآباد ۱۵۰

پ

پاریس ۵۶-۵۸

پرتغال ۵۰-۵۱

پروس ۵۱

پری ۲۵-۲۷

پیری کماران ۳۷

ت

تبریز ۱۳۸-۲۳۳

ترکمن صحرا ۹۱

ترکیه ۱۰۴-۱۹۰

تونس ۶۲

تویسرکان ۲۷

تهران ۱۳-۱۷۹-۲۰۰-۲۰۳-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۹

۲۲۰-۲۲۴-۲۳۸-۲۴۰-۲۴۸-۲۵۲

ج

جانتقی غربی ۱۹۰

جزیره خارک ۶۷-۶۸-۷۳-۸۰-۸۱

جزیره محوری ۷۸

جزیره هرمز ۸۴-۸۵-۸۶-۱۹۱

جهنم ۱۵۴

چ

چمن سیلاخور ۱۹۰

چمن گندمان ۱۶۳-۱۸۱

چهارده کلاته ۱۹۱-۱۹۲

چهارمحال بختیاری ۳۶-۳۷-۴۴

ح

حرم حضرت معصومه ۱۹۵

خ

خانقاه ۱۱۴

ر	خراسان ۱۱-۱۲-۱۳-۲۷-۹۱-۹۵-۲۰۳-
رستم آباد ۲۰۴	۲۱۴-۲۰۶
رستم دار ۲۲۵	خرم آباد ۱۹۰
رضائیه ۲۶-۳۹-۱۲۶-۱۸۰-۱۸۷	خلیج فارس ۱۱-۶۰-۶۶-۶۷-۶۹-۷۸-۸۰-
رفسنجان ۱۹۷	۸۱-۸۶-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۲۵۴
روسیه، روس ۵۱-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۷-۶۸	خوزستان ۲۲-۱۵۹-۱۶۴-۱۸۷-۱۸۸-۱۹۰
۷۳-۷۴-۹۱-۹۵-۱۰۴-۱۰۶-۱۰۷	خیول ۲۱
روم ۶۳-۱۰۰-۱۱۹	د
ری ۱۳۸	دابویه ۲۲۵
ز	دارالحکومه ۳۳
زاینده رود ۳۴-۱۹۱	دارالضرب ۱۹
زندان باستیل ۵۷	دارالضیافه ۱۲۰
س	دارالعلم ۱۱۲
ساری ۴۴-۱۲۵	دارالعیش ۱۱۲
ساوه ۲۴۸	دامغان ۲۰۷
سمنان ۱۷۹-۱۸۰-۲۰۷	دانمارک ۵۰
سنندج ۳۱	دران ۱۶۸
سوند ۵۲-۶۳-۶۴	دربند ۲۲
سیستان ۱۴-۱۹۶	درگز ۲۷
ش	دریای عمان ۸۱
شادگان ۷۸	دزفول ۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰
شاه چراغ ۱۶۷	دشت قیچاق ۲۰۷
شبه جزیره کریمه ۷۴	دشت مغان ۲۲
شط العرب ۷۸	دهلی ۲۷

شوشتر ۲۳-۱۶۲-۱۸۷-۱۸۸

شهریار ۲۲۸

شیراز ۱۴-۴۳-۶۹-۷۶-۷۹-۸۱-۸۲-۸۶

۸۸-۹۰-۹۱-۹۴-۹۶-۹۷-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶

۱۱۲-۱۱۳-۱۲۳-۱۲۹-۱۳۸-۱۴۳-۱۵۲-۱۵۴

۱۶۶-۱۷۲-۱۷۸-۱۸۳-۱۹۱-۱۹۳-۱۹۵

۲۰۱-۲۰۳-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۹-۲۲۰-۲۲۴

۲۲۷-۲۲۹-۲۳۱-۲۳۳-۲۳۶-۲۳۹-۲۴۰

۲۴۲-۲۴۴-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۴

ص

صائن قلعه ۲۳۸

ط

طالش ۲۴۰

طبرستان ۲۲۵

ع

عالی قاپو ۱۳۵

عراق ۱۵-۲۹-۳۶-۴۳-۸۷-۹۱-۱۰۴-۱۴۱

۱۸۸-۱۸۷

عربستان ۱۳۵

عمان ۷۶-۸۴-۸۶-۸۷-۸۹

ف

فارس ۴۰-۸۷-۹۱-۱۶۴-۱۹۶-۲۲۷-۲۵۲

۲۵۵

فرانسه ۴۸-۵۰-۵۱-۵۳-۵۴-۵۶-۵۷-۵۸

۶۷-۶۸-۷۳-۹۰-۱۰۶-۱۰۷-۲۱۶

فرنگ ۱۲۲

فسا ۲۳

فلاحیه ۷۸

ق

قزوین ۱۱-۳۲-۳۵-۴۶-۱۳۸-۲۰۰-۲۰۳

۲۰۵-۲۰۷-۲۴۷

قسنطنیه ۱۴-۶۸

قفقاز ۹۱

قلعه آباده ۴۵-۶۹

قلعه آقا ۲۳۹-۲۴۴

قلعه ارومیه ۴۰

قلعه پری ۲۵-۱۲۶

قلعه کلات ۲۲-۲۳

قم ۲۳-۲۱۴-۲۴۰

ک

کابل ۴۰

کاخ تنولیری ۵۸

کاشان ۱۰۶-۱۴۷-۲۱۴-۲۱۵-۲۴۱

کانادا ۵۰

کربال ۱۴۰

کربلا ۱۲۵

کردستان ۳۶-۸۷

کرمان ۲۲-۹۴-۱۶۶-۱۶۸-۱۷۰-۱۷۲-۱۷۳

۱۷۵-۱۸۴-۱۹۴-۱۹۶-۱۹۷-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۴

کرمانشاه ۲۲-۳۵-۳۶-۱۴۰-۱۶۳-۲۲۷

کزاز ۲۷

مصر ۶۲
 ملایر ۲۵
 مکه ۸۷
 مهماندوست ۱۳-۱۴
 میدان نقش جهان ۲۴۸
 میزدج ۱۸۱
ن
 نارین قلعه ۳۰-۳۱-۱۷۶
 نجف اشرف ۲۱۹
 نهاوند ۱۲۵
و
 ورامین ۲۴۸
ه
 هرات ۱۱
 هرمز ۸۴-۸۵-۸۶-۱۹۱
 هلند ۵۰-۵۱-۶۵-۶۷-۸۱
 همدان ۲۴-۲۹-۳۲-۳۵-۱۶۳
 هند، هندوستان ۱۹-۲۰-۲۱-۲۷-۵۰-۶۰
 ۶۵-۶۸-۷۰-۷۱-۷۳-۷۶-۷۹-۸۱-۱۰۴
 ۱۰۶-۱۱۱-۱۱۴-۱۲۲-۱۳۴-۱۵۲
 هویزه ۱۸۹-۱۹۰
ی
 یزد ۹۴-۱۶۶-۱۹۶-۲۵۳

کعبه ۸۷
 کلات ۱۱
 کلیسای جلفا ۲۵۰
 کن ۲۰۸
 کنگان ۸۱
 کوار ۲۲۷
 کهکیلویه ۱۶۴
گ
 گرجستان ۴۱-۱۴۱-۱۴۲
 گرگان ۲۰۴-۲۰۵-۲۰۷
 گلون آباد ۸-۱۰
 گیلان ۳۹-۴۰-۴۴-۱۰۶-۲۲۵-۲۴۰-۲۴۷
ل
 لاهور ۱۰۴
 لرستان ۳۶-۲۳-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۴
 لندن ۵۲
 لهستان ۵۲-۶۳-۶۴
 لیراوی ۱۵۹-۱۶۴-۱۶۵
م
 مازندران ۱۱-۱۲-۱۷۹-۱۸۰-۱۹۱-۲۰۰
 ۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۸-۲۱۱-۲۱۴-۲۴۸
 مالزی ۵۰
 مسقط ۸۴
 مشهد ۲۳-۲۱۹

اقوام، قبایل، سلاسل، مسلکها و مذاهب

افغانی، افغانها، افغانه ۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-

۱۳-۱۴-۱۵-۱۷-۲۴-۲۵-۲۶-۲۰-۶۵-۶۸-

۹۴-۱۳۲-۱۳۵-۱۳۶-۱۵۸-۱۵۹-۱۷۸-۱۷۹-

انگلیسی، انگلیسی‌ها، انگلیسیان ۳-۶۰-۶۶-

۶۷-۶۹-۷۰-۷۲-۷۳-۷۸-۷۹-۸۰-۸۸-

۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۲۲-۲۰۱-

ایرانی، ایرانیان ۱۰-۱۳-۱۹-۲۱-۲۵-۶۸-

۶۹-۷۶-۷۸-۸۳-۸۷-۸۹-۹۱-۹۵-۱۰۰-

۱۰۵-۱۲۲-۱۳۱-۱۳۴-

ب

بختیاری ۳۰-۳۷-۳۸-۴۳-

بنگالی ۱۰۴-

بنی‌کعب ۷۶-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۶-۹۵-۱۷۲-

۱۸۸-۱۸۹-۲۲۵-

پرتغالی ۶۶-

پروستانها ۵۲-

ت

تاجیک ۱۸-۲۴۲-

ترک، ترکی، ترکان ۱۴-۱۵-۲۶-۲۶-۷۹-۹۰-

۹۵-۱۰۴-۱۷۲-۲۴۲-

آ

آریائیان ۸-۱۴-

آشاقه‌باش ۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-

آل بویه ۹۵-

آل کثیر ۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-

آلمانی ۶۳-

الف

ارامنه، ارمنی ۲۰-۳۶-۱۰۱-۱۰۲-

ارتودکسها ۶۳-

اروپائی ۳-۲۱-۲۸-۴۹-۶۰-۶۲-۶۵-۷۲-

۷۳-۷۴-۸۰-۹۰-۱۰۴-۱۰۶-۱۰۷-۱۱۶-

ازبک ۱۲۳-۱۸۲-

استوارت، استوارتها ۵۲-۵۳-

اسلام، مسلمان، مسلمانها ۶۷-۷۳-۸۱-

۱۰۱-۱۰۲-۱۲۴-۲۲۲-۲۲۵-۲۲۶-

اصفهان‌ها ۳۴-۱۱۳-۱۲۴-

اعراب بادیه ۷۸-۱۹۵-

اعراب بنی‌کعب ۷۶-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۶-

۹۵-۱۷۲-۱۸۸-۱۸۹-۲۲۵-

افشار ۵-۱۶-

ص

صفوی، صفویه، صفویان ۵-۸-۹-۱۰-۱۱-

۱۳-۲۳-۳۱-۳۵-۹۳-۹۷-۱۰۶-۱۰۸-۱۱۰-

۱۱۱-۲۲۲-۲۳۸

صوفیان ۱۱۴

ع

عباسیان ۲۲۵

عثمانی، عثمانیها ۱۱-۱۴-۲۰-۲۴-۲۵-۲۶-

۲۷-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۶-۶۷-۶۸-۷۳-

۷۴-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۳-۸۴-۸۶-۸۷-۸۹-

۹۱-۱۰۰-۱۰۷-۱۱۹-

عربی، عربها ۹۰-۱۷۲

خلیج زائی ۱۱

فارسی ۱۰۹-۱۱۰-۱۱۲

فرانسویها ۶۷-۶۸-۱۰۷

فرنگی، فرنگیان ۶۵-۷۰-۷۱-۷۲-۲۳۴

ق

قاجار، قاجاریه، قاجارها ۱۱-۳۹-۴۲-۴۵-

۱۱۸-۱۲۵-۱۳۱-۱۹۹-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۸-

۲۱۴-۲۲۵-۲۳۶-۲۴۸-۲۵۵-

ک

کاتولیک ۵۴-۵۶

کردی ۱۷۲

کرمانیها ۲۲

ترکمن، ترکمانان ۳۹-۱۹۸-۲۰۰-۲۰۴-۲۰۵-

۲۰۶-۲۰۷-

تیموریان ۱۰۸-۱۱۰-۱۱۱

چ

چاپلوقی ۳۰

چینی ۱۰۴

خ

خوانساری ۳۰

د

دزفولی ۱۹۰

ر

روسها ۱۱-۶۴-۶۸-۷۴-۱۰۷-۱۲۰-

رومی ۵۴

ز

زغابی، زغابیها ۸۰-۸۱-۸۲

زند، زندیه، زندها ۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۳۰-

۳۱-۴۲-۸۵-۱۱۹-۱۲۹-۱۳۷-۱۸۰-۱۸۴-

۱۸۶-۱۹۸-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۹-۲۳۶-

۲۳۷-۲۳۹-۲۴۴-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۵-

س

سراوی، سراویها ۴۲-۴۳

سنی ۸۴

ش

شیعه، تشیع ۸۴-۹۲-۱۰۱-۱۳۳-۱۴۵-۱۸۰-

گ

گرجیان ۱۲۲

ل

لاهوری ۷۰

لُر، لری ۲۵-۳۲-۳۳-۳۵-۴۲-۱۲۱-۱۲۸-

۱۴۶-۱۵۱-۱۹۰-۲۳۶-۲۵۳

لک ۲۵

م

مازندرانی، مازندرانی‌ها ۷۰-۱۹۱

مسیحیت، مسیحی، مسیحی‌ها ۹۰-۱۰۱-

۱۰۲-۱۹۵

مغول، مغولان ۹۵-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰

ه

هلندیها ۶۰-۶۵-۶۶-۶۷-۸۱-۸۲-۱۰۴

هندی ۲۰-۱۰۴-۱۰۸-۱۱۱-۱۱۲-۲۳۱

ی

یوخاری باش ۱۹۹-۲۰۰-۲۰۶-۲۰۷

یهودی‌ها ۹۰-۱۲۴

Karim Khan Zand

The Most Favoured Ruler of Iran's History

Written by:

Panahi Semnani

(Mohammad Ahmad Panahi)



Neda Publication

Printed in Tehran, Iran by Neda Publication

P.O.Box:16315-361

***First Edition* (1996)**

***Second Print* (1998)**

I.S.B.N.: 964-5565-01-4

آثار چاپ شده مؤلف این کتاب

ظفر نامه نظام الدین شامی

(نقشه و اعلام)

تعمیر لنگ (چهره هزاره انگریز تاریخ)

چنگیز خان (چهره خردیز تاریخ)

حسن صباح

(چهره شکفت انگریز تاریخ)

آغا محمد خان قاجار

(چهره حبه کر تاریخ)

شاه شاهر

آب کتاب حماسه و فاجعه علی

شاه عباس کبیر (مرد هزار چهره)

لطیف علی خان رشید (شامی تاریخ)

شاه سلطان حسین صفوی

(تراوی ناتوانی حکومت)

امیر کبیر (تحلی افتخارات ملی)

سر نداء مسر کرده است

امیر اسماعیل سامانی

(فرمانروای بزرگ و عادل)

کریم خان زند

(نیکوترین زمانه تاریخ ایران)

سلطان جلال الدین خوارزمشاه

(تندیس دلیری و استقامت)

سر نداء مسر خواجه کرد

فردوسی

قائم مقام فرامانی

سلطان محمود غزنوی

خواجه نصیر الدین طوسی

و ...

... زندگی کریمخان زند ، این نیکوترین زمامدار تاریخ ایران به راستی پرکشش و خواندنی است . شاید در تاریخ سلاطین جهان کسی را مانند کریم خان زند نتوان یافت ...

... زندگی او در سادگی خلاصه می شد . لباس تنش ، کرباس ناصر خانی ، کار بر وجود بود . همین لباس ساده نیز گاهی از فرط استعمال به کهنگی می رسید ...

... خودی و بیگانه ، خصال نیکو و منش انسانی او را مورد تحسین قرار داده اند ...

... او در عین سادگی ، مردی شادی دوست و شاد خواره بوده و رفاه و آسایش و زندگی راحت و دل شاد را برای همه مردم می خواست ...

... او از القاب پر طمطراق و شکوهمندی که شاهان و حاکمان بر خود می نهادند نفرت داشت . انتخاب عنوان ((وکیل الرعایا)) دلیل هوشمندی این آر ساده و پاکدل بود ...

... کریم خان زند ، با قابلیت های شخصی ، مانند : استعداد و توان فیزیکی ، منش و ویژگیهای متعالی اخلاقی و ظرفیتهای عاطفی ، هوش و استعداد مدیریت و استعداد رهبری و اداره امور ، ایجاد رابطه مثبت و ثمربخش با اطرافیان و مردم و قاطعیت در تصمیم گیری ، در میان سلاطین ایران کم نظیر بود ...



نشر ندا